بحل العویصات

فارسی شرح

مرقات



مؤلف
شیخ الحدیث
مولانا محمد زاهد عزیز خیل

ترجمه فارسی
انعام الله حبیبی سمنگانی

Maktaba Tul Ishaat

تمام فنون کے کتب ہمارے ویب سائٹ اور پلے سٹور سے فری ڈاون لوڈ کریں۔ ہم روزانہ کی بنیاد پر اس میں مزید نئے کتب شامل کر رہے ہیں نئے شامل شدہ کتب لیے روزانہ ہمارے پلے سٹور اور ویب سائٹ کو باقاعدگی سے چیک کیا کریں۔

اپنی کتاب کو ہمارے ویب سائٹ پر شائع کرنے کے لیے رابطہ کریں

تفاسیر	خطبات	منطق
احادیث	سیرت	معانی
فقہ	تاریخ	تصوف
سوانح حیات	صرف	تقابل ادیان
درس نظامی	نحو	تجوید
لغت	فلسفہ	نعت
فتاوی	حکمت	تراجم
اصلاحی	بلاغت	تبلیغ ودعوت
آڈیو دروس	مناظرے	تمام فنون

maktaba.tul.ishaatofficial@gmail.com

بحل العويصات

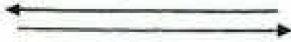
فارسی شرح

مرقات

مؤلف:
شیخ الحدیث
مولانا محمدزاهد عزیزخیل

مترجم:
مولوي انعام الله(حبیبی سمنگاني)

مشاخصات کتاب 



نام کتاب: بحل العویصات فارسی شرح مرقات

مؤلف: شیخ القرآن والحدیث مولانا محمد زاهد عزیزخیل

مترجم: مولوي انعام الله حبیبی سمنگاني

کمپوز: صافی پرینتهز اینډ کمپوزنگ سنتهر ندیم
تریډ سنتهر محله جنگی عقب قصه خوانی پشاور

کمپوزر: قاري محب الله (صافی)

زیراهتمام: طالب العلم فضل الرحمن حیدری
حافظ عین الدین ابراهیمی

ناشر

مکتبة الحرم

نزد جامعه دارالعلوم حقانیه

اکوړه ختک

۰۳۰۰-۹۳۹۵۹۱۹ ۰۳۰۲-۷۲۱۶۵۲۹

الحمد درالحمد تحقیقات هفت گانه است **تحقیق اول** درمعنی لغوی واصطلاحی حمد **تحقیق دوم** درمعنی لغوی واصطلاحی شکر **تحقیق سوم** درمعنی اصطلاحی مدح **تحقیق چهارم** دربیان امورخمسه **تحقیق پنجم** دربیان نسبت درمیان حمدوشکرو مدح **تحقیق ششم** دربیان الف ولام که درالحمداست تحقیق هفتم دربیان قضیه الحمد.

تحقیق اول:- حمددرلغت ستودن یعنی صفت کردن رامی گویدودراصطلاح عبارت است از (هوالثناءباللسان علی الجمیل الاختیاری نعمة کانت اوغیرها) یعنی حمدعبارت است ازستودن برزبان بآن صفات جمیله که دراختیارمحمودباشدوبرابراست که این ستودن درمقابل نعمت باشدیاغیرنعمت – درتعریف مذکورحمدلفظ الجمیل **فصل اول** است ولفظ الاختیاری **فصل ثانی** است و نعمة کانت اوغیرها **فصل ثالث** است – بدانیدکه توسط **فصل اول** که "الجمیل " بوداز تعریف حمد مدح خارج شد ازنیکه مدح عبارت است ازستودن به صفات غیراختیاری وتوسط **فصل ثالث** که نعمة کانت اوغیرهابودازتعریف حمدشکر بیرون شدازنیکه شکرعبارت است ازستودن درمقابل نعمت فقط.

برتعریف حمدسه اعتراض واردمیگردد **اعتراض اول** معترض میگویدبسبب قید باللسان تعریف حمدجامع افرادخودنیست ازنیکه حمدواجب تعالیٰ برنفس خودخارج شدزیراکه واجب تعالیٰ خودراستایش میکندبدون لسان ازنیکه واجب تعالی منزه عن اللسان است جواب می گوئیم که مرادازلسان موردحمداست نه جارحه مخصوصه وبرای واجب

تعالی ورد حمد ثابت است **اعتراض دوم** - معترض میگوید تعریف حمد مانع دخول افراد غیر نیست ازنیکه در تعریف حمد استهزاء داخل شد زیراکه استهزاء نیز عبارت است از (ثناء باللسان علی الجمیل الاختیاری) جواب می گوئیم در تعریف حمد قید علی وجه التعظیم والتجبیل مرعی است نباءً استزاء از تعریف حمد خارج است زیراکه استهزاء (ثناء باللسان علی الجمیل الاختیاری علی وجه التعظیم والتجبیل) نیست بلکه علی وجه الاستهزاء است اعتراض سوم :- معترض میگوید تعریف حمد جامع افراد خود نیست ازنیکه حمد عباد بر واجب تعالی از تعریف خارج است زیراکه در تعریف حمد قید الاختیاری معتبر است ومقصود ازین قید انیست که حمد عبارت از آن صفات جمیله است که در اختیار محمود باشد وحال انیکه صفات واجب تعالی در اختیار واجب تعالی نیست زیراکه صفات واجب تعالی اگر اختیاری شود حادث میگردد ازنیکه هر امر اختیاری مسبوق بالاراده می باشد وحالا نکه صفات واجب تعالی قدیم است نه حادث جواب میگوئیم صفات باری تعالی اگرچه غیر اختیاری است ولیکن ذات باری تعالی در ثبوت این صفات چونکه محتاج الی الغیر نیست بناءً صفات باری تعالی به منزله صفات اختیاری میگردد وحمد عباد بر واجب تعالی از تعریف حمد خارج نمی شود وتعریف حمد جامع باقی می ماند- **تحقیق دوم** در بیان معنی لغوی واصطلاحی شکر:-شکر در لغت "الشکر فعل ینبئ عن تعظیم المنعم بسبب انعامه" یعنی شکر عبارت است از آن فعل که دلالت کننده باشد بر تعظیم منعم بسبب انعام منعم وشکر در اصطلاح "توجیه جمیع ماخلق الله للعبد لماخلق" یعنی متوجه کردن همه آن اعضاء که واجب تعالی برای بنده پیدا کرده است بسوی آن افعال که اعضا برایش خلق گشته است **تحقیق سوم** دربیان معنی اصطلاحی مدح :-در اصطلاح

اصطلاح "هو الثناء باللسان علی الجمیل الغیر الاختیاري" یعنی مدح عبارت است از ستودن زبانی بآن صفات جمیله که در اختیار ممدوح نباشد۔ در تعریف مدح قید "ثنا باللسان" جنس است وقید "الجمیل" فصل اول است وقید "الغیر الاختیاری" فصل ثانی است توسط فصل اول که "الجمیل" بود هجاء از تعریف مدح خارج شد زیرا که هجا به صفات غیر جمیله یعنی صفات ذمیمه میشود وتوسط فصل ثانی که "الغیر الاختیاری" است حمد از تعریف مدح بیرون شد زیرا که حمد عبارت است از ستودن به صفات اختیاری۔

فائده:۔ یاد داشته باشید که مدح مثل حمد به اعتبار متعلق عام است ازینکه در مقابله نعمت وغیر نعمت آمده می تواند ازین جهت شکر از تعریف مدح خارج میشود زیرا که شکر به اعتبار متعلق خاص است وتنها در مقابله نعمت ثابت میشود **تحقیق چهارم**:۔ در بیان امور خمسه در حمد (۱) حمد (۲) حامد (۳) محمود (٤) محمود به (٥) محمود علیه ۔معنای لغوی واصطلاحی حمد بیان شد ومعنای حامد ومحمود معلوم است ودر معنای محمود علیه ومحمود به سه ۳ احتمال است **احتمال اول** محمود علیه عبارت است از ان چیزیکه باعث باشد برای صدور حمد از حامد ومحمود به عبارت است از ان صفات که به آن محمود ستوده میشود۔ **احتمال دوم**: محمود علیه عبارت است از ان چیزی که تنها مدخول "علی" باشد ومحمود به عبارت است از ان صفات جمیله که منسوب باشد بسوی محمود وعام است که مدخول لفظ "علی" باشد یا نه خیر **احتمال سوم**: محمود علیه ومحمود به متحدان بالذات ومتغائیران بالاعتباراند هرچه متحدان بالذات اند زیرا که صفات جمیله اگر قائم باشد بر محمود در مرتبه نفس الامر والواقع محمود علیه گفته میشود واگر قائم باشد در مرتبه حکایت

محمود بہ گفتہ میشود پس صفات جمیلہ ہم محمود علیہ شد وہم محمود بہ وہرچہ متغائران بالاعتبار اند زیرا آن صفات جمیلہ بیک مرتبہ واعتبار محمود علیہ است وبہ دیگر مرتبہ واعتبار محمود بہ است **تحقیق پنجم** دربیان نسبت درمیان حمد وشکر :- درمیان معنای اصطلاحی حمد ومعنای لغوی شکر نسبت عموم وخصوص من وجہ است -صورت مادہ اجتماعی درمیان ہردو "ثناء باللسان درمقابل نعمت است" درین صورت حمد است زیرا کہ ثناء باللسان است وشکر نیز است زیرا کہ درمقابلہ نعمت است -ومادہ افتراقی ازجانب حمد "ثنا باللسان در غیر مقابل نعمت "است درین صورت حمد است زیرا کہ ثنا باللسان است ولکن شکر نیست زیرا کہ در غیر مقابل نعمت است وشکر درمقابلہ نعمت می باشد ومادہ افتراقی ازجانب شکر "فعل کہ صادر شود از دست ہا ودلالت کند برتعظیم منعم وصدور این فعل درمقابلہ نعمت باشد" درین صورت شکر است زیرا کہ فعل درمقابلہ نعمت است ولکن حمد نیست زیرا کہ درصورت مذکورہ "ثنا باللسان" نیست -حاصل اینکہ حمد اعم من وجہ واخص من وجہ است زیرا کہ حمد بہ اعتبار متعلق عام است کہ درمقابل نعمت وغیر نعمت صادر میگردد وبہ این وجہ حمد عام از شکر است -وحمد بہ اعتبار مورد خاص است زیرا کہ تنہا از لسان صادر میگردد وبہ این وجہ حمد از شکر خاص است وشکر نیز اعم من وجہ واخص من وجہ است ازینکہ شکر بہ اعتبار مورد عام است زیرا کہ ورود شکر چنانکہ از لسان میشود از دیگر اعضا نیز میشود وبہ این وجہ شکر از حمد عام است وشکر بہ اعتبار متعلق خاص است زیرا کہ تنہا درمقابلہ نعمت می باشد وبہ این وجہ شکر از حمد خاص شد -ونسبت درمیان معنای اصطلاحی حمد ومعنای اصطلاحی شکر تباین کلی است ازینکہ ہیچ فرد اینہا بہ یکدیگر صادق نمی گردد زیرا کہ حمد عبارت است از "ثنا باللسان "وشکر عبارت است از توجیہ -ونسبت درمیان

معنای اصطلاحی حمدومدح تباین کلی است زیراکه حمددرصفات اختیاری ومدح درصفات غیراختیاری می باشد **تحقیق ششم** دربیان الف لام الحمد:- الف ولام درلغت کلمه "ال "راگفته میشودودراصطلاح "کلمة یتحلی بهاکلمة اخری یعنی الف ولام کلمه است که مزین میشودبآن کلمه دیگر-الف ولام بردوقسم است اسمی وحرفی الف لام حرفی درخانه خودبردوقسم است -الف لام حرف زائدوالف لام حرفی غیرزائد-والف لام حرفی زائدبرچهارقسم است اول الف لام زائدلازم عوضی دوم الف لام زائدلازم غیرعوضی سوم الف لام زائدغیرلازم عوضی چهارم الف لام زائدغیرلازمی غیرعوضی والف لام حرفی غیرزائدنیزبرچهارقسم است -الف لام جنسی ،الف لام استغراقی .الف لام عهدخارجی والف لام عهدذهنی -الف لام جنسی عبارت است ازان الف لام که به آن اشاره شودبسوی حقیقت وماهیت شئ بدون لحاظ افرادمثلاً الرجل خیرمن المرأة الف لام درالرجل جنسی است وبه این الف لام اشاره میشودبه جنس وحقیقت رجل وهمچنان الف لام در" المرأة " جنسی است که اشاره میکند به جنس وحقیقت مرأة ومعنای کلام اینچنین میشودکه جنس وحقیقت رجل بهتراست ازجنس وحقیقت زن والف لام استغراقی عبارت است ازان الف لام که به آن اشاره شود به همه افرادمدخول مثلاً قول باری تعالی " إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ " الف لام در"الانسان"استغراقی است وبه این الف لام اشاره شده است به همه افرادانسان ومعنای کلام انیست که هرفردانسان درزیان است -والف لام عهدخارجی آن الف لام راگفته میشودکه به آن اشاره شودبه یک فردمعین مثلاً قول باری تعالی "وعصی فرعون الرسول"الف لام درالرسول عهدخارجی است وبه این الف لام اشارة است به فردمعین که موسیٰ علیه السلام است -والف لام عهدذهنی آن الف لام است که به آن اشاره شودبه فردغیرمعین مثلاً قول باری تعالی انی اخاف ان یاکله

الـذنب " الـف لام درالحمد اگر جنـسی شـود مراد از حمد جنس وحقیقـت حمد میشود وجنس وحقیقت حمد خاص میشود برای الله تعالی واگر الف لام الحمد استغراقی شود مراد تمام افراد حمد میشود ومعنای الحمد الله اینچنین میشود که تمام افراد حمد مختص است برای واجب تعالی واگر الـــف لام در الحمد عهـــد خارجی شـــود مراد از حمد فرد معین حمد میشود که آن حمد واجب تعالی بر ذات خود که فرد معین است ومعنای الحمد لله چنین میشود که فرد معین حمد که حمد واجب تعالی بـر ذات خود است مختـص اسـت بـرای واجب تعـالی الـف لام در الحمد جنسی واستغراقی وعهد خارجی شده می تواند واین هر سه احتمال به اعتبار لفظ ومعنی درست است هرچه دلیل صحت لفظی اینست که توسط اقسام ثلاثه مذکورۂ الف لام اسم معرفه میگردد وچون بر الحمد داخل شوند معنوی اینست الحمد نیز معرفه میشود وابتدائیت اش صحیح میشود وهرچه دلیل صحت معنوی اینست که معانی که ازین اقسام ثلاثه الف لام حاصل میگردد لائق با مقام حمد است واگر الف الام عهد ذهنی شود معنای الحمد الله چنین خواهد شد که فرد غیر معین حمـد مختص اسـت بـرای واجب تعالی ودخـول ایـن چنـین الـف لام بر الحمد صحیح نیست نه به اعتبار لفظ ونه به اعتباری معنی -دلیل عـدم صـحت لفظی انیست که بـه دخول الـف لام ذهنی اسـم معرفـه نمیگردد بنـا ءًالف لام الحمد اگر عهـد ذهنی شـود لازم میـشود نکارت مبتدا ،ودلیل عدم صحت معنوی اینست معنای که از الف لام عهد ذهنی حاصل میشود لائق بامقام حمد نیست **تحقیق هفتم** در قضیه الحمد:-

الحمـد موضوع است و"مختص لله "محمولش ومجموعه قضیه حملیه اسـت تفـصیل المقـام را یاد داشـته باشـید که قـضیه حملیـه بـه اعتبار موضـوع بر چهار قسم است اول قسم شخصیه ،دوم قسم طبعیه ،سوم قسم محصوره وچهارم قسم مهمله قضیه شخصیه عبارت است

ازان قضیه که موضوع وی جزئی حقیقی باشد مثلاً "زید قائم" که موضوع آن زید" جزئی حقیقی است وقضیه طبعیه عبارتست ازان قضیه که موضوع وی کلی باشد ومحمول ثابت ازبرای حقیقت موضوع باشد مثلاً "الانسانُ نوعٌ" الانسان که کلی است موضوع است ونوعٌ که محمول است ثبوت آن برای حقیقت موضوع است به این طور که نوع حقیقت انسان است وقضیه محصوره عبارت است ازآن قضیه که موضوع وی کلی باشد وحکم شده باشد به ثبوت محمول برای افرادموضوع وافرادموضوع بیان شود به این طورکه محمول برای همه افراد موضوع ثابت است یابرای بعض افرادموضوع" مثلاً کل انسان حیوان" انسان که موضوع است کلی است وحیوانٌ که محمول است ثابت شده است برای افرادموضوع وبیان افرادموضوع شدبه لفظ کل ومثال دوم "بعض الحیوان انسان" حیوان که موضوع است کلی است وانسانٌ که محمول است ثابت شده است برای افرادموضوع وافرادموضوع بیان شده است به لفظ "بعض" وقضیه مهمله عبارت است ازان قضیه که موضوع وی کلی باشد وحکم به ثبوت محمول برای افرادموضوع شده باشد ولیکن افراد موضوع بیان نشده باشد مثلاً "الانسان کاتبٌ" انسان موضوع وکاتب محمول است وثبوت محمول که کتابت است برای افرادموضوع که انسان است شده است وافرادموضوع بیان نشده است زیراکه الف لام در"الانسان" عهد ذهنی است الف لام در الحمد اگرجنسی شود الحمد قضیهٔ طبعیه میشود واگرالف لام استغراقی شود قضیهٔ محصوره میشود واگرالف لام عهد خارجی شود قضیهٔ مهمله میشود تنبیه : بدانکه تعریفات قضایای شخصیه وطبعیه ومهمله ومحصوره که درفوق بیان شد برای قضایای موجبه بود وهرچه تعریفات قضایای سالبه به ادنیٰ تأمل ازتعریفات قضایای موجبه معلوم میشود فتأمل لله لله جارمجرورمتعلق است برمختص مقدرومتعلق که مختص است

بامتعلق خود خبر ازبرای مبتداءمیشود که الحمداست درلفظ "الله" درمیان جمهوروقاضی بیضاوی اختلاف است جمهورمیگویندلفظ الله وضع برای جزئی حقیقی شده است که ذات واجب الوجودلذاته است وذات واجب الوجودلذاته یک فردبرای مطلق واجب الوجودلذاته است ومطلق واجب الوجودلذاته یک کلی منحصرفی فرداست وقاضی بیضاوی میگویدکه لفظ الله موضوع است برای مفهوم کلی که مطلق واجب الوجوداست ومطلق واجب الوجودکلی منحصرفی فرداست بنزدجمهوراستعمال لفظ الله برواجب تعالی مثل استعمال لفظ زیدبرمسمای خوداست وبنزدقاضی بیضاوی استعمال لفظ الله برواجب تعالی مثل استعمال لفظ انسان برمسمای زیداست الذی ابدع ابدع صیغۂ ماضی ازباب ابداع است وابداع که مصدراست دلغت عبارت است از "خلق الشئی من نظیرسابق "یعنی پیداکردن یک چیزبدون نظیرسابق وابداع دراصطلاح عبارت از "خلق الشئ من غیرمادة" است ودرین مقام که أبدَعَ ذکرشده است معنای لغوی مراداست زیراکه درافلاک وارضین به اعتبارمعنای لغوی ابداع موجوداست ازینکه افلاک وارضین بدون کدام نظیرسابقه پیداکرده شده اندوبه اعتبارمعنای اصطلاحی درافلاک وارضین ابداع وجودنداردزیراکه اینهادارای ماده اندکه هیولی است - فائده :بدانکه نسبت مابین خلق وابداع عموم وخصوص مطلق است وخلق اعم مطلق وابداع اخص مطلق است زیراکه خلق عبارت است ازپیداکردن یک چیزوعام است که مانندسابق داشته باشدیانداشته باشدوابداع عبارت است ازپیداکردن یک چیزی که مانندسابق نداشته باشدمادۂ اجتماعی پیداکردن آدم علیه السلام است ومادۂ افتراقی پیداکردن زیداست الافلاک والارضین : "الافلاک" مفعول به برای ابدع است و"الارضین" عطف بر الافلاک " است

واین راعطف جمع برجمع گفته میشود البته الافلاک جمع مکسره والا رضین جمع شامله است ونسبت ابدع بسوی افلاک وارضین صحیح است زیراکه افلاک وارضین بدون نظیرسابقه خلق گشته اند برلفظ الارضین دواعتراض متوجه است **اعتراض اول** :ذکرارض به صیغۂ جمع که ارضین است درست نیست زیراکه ارض واحده است بناءً آوردن صیغۂ جمع غلط است **جواب** : ازین اعتراض دوجواب میگوئیم جواب اول اینکه آوردن صیغۂ جمع صحیح است زیراکه چنانکه آسمان هفت است زمین نیزهفت است مثلاً ارشادباری تعالی است اللہ الذی خلق سبع السمٰوات ومن الارض مثلهن وجواب دوم میگوئیم که اگرقبول کیتم که ارض واحده است پس آوردن صیغۂ جمع برای موافقت باافلاک است درجمعیت مثلاً درقول نحاۃ میایدکه" المضارع یشبه اسم الفاعل فی الحرکات والسکنات " سکون درمضارع واسم فاعل واحداست ولیکن سکنات را صیغۂ جمع آورده شدبرای موافقت با"الحرکات" **اعتراض دوم** : جمع آوردن "الارضین " به یاءونون درست نیست زیراکه جمع به واوونون وبه یاءونون درذوی العقول مستعمل است وارض درزمرۂ غیرزوی العقول میاید**جواب** : جمع آوردن ارض به یاءونون شاذاست یعنی موافق الاستعمال ومخالف القیاس است والصلوۃ علی من کان نبیًاوآدم بین الماءوالطین صلوۃ درچهارمعنی مستعمل است

①دعاء②رحمت③استغفار④وتسبیح وتهلیل ۔ هرگاه نسبت صلوۃ بسوی عبادشودمرادازصلوۃ دعامیشودمثلاًصلوۃُ زیدٍ ای دُعاءُ زیدٍ وهرگاه که نسبت صلوۃ بسوی اللہ (ج) شودمرادازصلوۃ رحمت میشودمثلاًصلوۃُ اللہ ای رحمت اللہ وهرزمانیکه نسبت صلوۃ بسوی ملائکه شود مرادازصلوۃ استغفارمیشودمثلاصلوۃ الملائکة ای استغفارالملائکة وچون صلوۃ منسوب شود بسوی وحوش

وطیور مراد از صلوٰۃ تسبیح وتهلیل میشود مثلاً صلوٰۃ الطیور ای تسبیح الطیور ای تسبیح الطیور وتهلیل هم ودرین مقام مراد از صلوٰۃ رحمت است زیراکه برسه وجه صلوٰۃ منسوب بسوی الله (ج) است وجه اول صلوٰۃ مطلق ذکر است وچیزیکه مطلق ذکر شود مراد فرد کامل وی میباشد وفرد کامل صلوٰۃ صلوٰۃ الله (ج) است وجه دوم: الف لام در الصلوٰۃ عهد خارجی است ومعهود درین مقام صلوٰۃ الله (ج) است وجه سوم: الف لام در الصلوٰۃ عوض از مضاف الیه است زیراکه الصلوٰۃ در اصل صلوٰۃ الله بود ولفظ الله که مضاف الیه بود عوض آن الف لام آورده شد ولفظ نبی بروزن فعیل است ودرنبی دو احتمال است احتمال اول: نبی مشتق از نبوت باشد ونبوت درلغت ارتفاع را گفته میشود ونبی درلغت عبارت از رفیع میشود ودرین صورت نبی صیغهٔ معتل اللام یعنی ناقص میشود احتمال دوم نبی مشتق از انباء شود وانباء عبارت است از خبر دادن ونبی بمعنای خبر رسان میشود ودرین احتمال نبی صیغهٔ مهموز اللام میگردد ونبی دراصطلاح "انسان که از جانب الله برای تبلیغ احکام شریعت مبعوث شود وعام است که دارای شریعت جدید باشد یا نه خیر" وترجمه متن مذکوراین چنین میشود "رحمت خدا باد برآن ذات که نبی بود درعلم باری تعالی دران زمانیکه آدم علیه السلام درمیان آب وگل بود یعنی آدم علیه پیدا نبود" وغرض مصنف رح از عبارت "وآدم بین الماْ والطین" اشاره به یک جزء حدیث پاک است که وکنت نبیا وآدم بین الماء والطین وعلى آله واصحابه اجمعين: درین مقام سه تحقیق است تحقیق اول درآوردن حرف "علی" وتحقیق دوم درلفظ "آله" وتحقیق سوم درلفظ "اصحابه" تحقیق اول درحرف "علی" غرض مصنف رح از آوردن لفظ "علی" درمیان نبی ﷺ وآل نبی ﷺ رد براهل روافض است اهل روافض عقیده دارند که درمیان نبی علیه السلام وآل نبی به حرف علی

فاصله آوردن جائزنیست وآنان به این حدیث مبارک استدلال می کنند که "من فصل بینی وبین آلی بعلی فلن ینال شفاعتی" یعنی کسیکه درمیان من وآل من به علی جدای می آورددر روزمحشرهرگزبه شفاعت من نمی رسد ازاستدلال روافض سه جواب میگوئیم ـ **جواب اول** :استدلال بایدبه حدیث صحیح قائم شودوحدیث راکه شمااستدلال کرده ایدموضوعی است ـ**جواب دوم** :اگرهرپزیرفته شودکه حدیث صحیح است بایدبدانیدکه درحدیث مراداز لفظ "علی" علی حرف جاره نیست بلکه مرادازعلی حضرت علی ﷺ است ومعنای حدیث این چنین است که کسی جدای می آوردمیان من وآل من به حضرت علی ﷺ یعنی نسبت آل رابه حضرت علی ﷺ میکندوبه من نمیکندهرگزبه شفاعت من نمی رسد ـ**جواب سوم** : اگرقبول کنیم درحدیث لفظ "علی" حرف جاره است درین صورت نیزاستدلال شمادرست نیست بلکه این حدیث ثابت کننده ي مذهب ماست زیراکه مطلب حدیث اینست که "کسیکه فرق بکندمیان من وآل من به علی یعنی بالفظ علی برمن صلوٰة بگویدوبرآل من نگویدهرگزبه شفاعت من رسیدگی نمیتواندپس معلوم شد فاصل آوردن لفظ علی جائزبلکه ضروری است **تحقیق دوم درلفظ آل** :-درلفظ آل درمیان دومذهب اختلاف است **مذهب اول** :-آل دراصل اهل بودهاءبه همزه بدل شدوازاهلٌ گشت أءلٌ شد وقانون امن متوجه شدوهمزه دوم به الف بدل شدتاازاءلٌ گشت آلٌ شد دلیل مذهب اول اینست که اسم تصغیرآل اهیلٌ میایدوزمانیکه دراسم تصغیرهاءوجود داشته باشد دانسته میشودکه دراصل آلٌ نیزهاءوجوددارد زیراکه توسط تصغیرهرشی بر اصل خودردکرده میشود ـ **مذهب دوم** : آل جدا واهل جداکلمه است وآل دراصل آل است به دلیل اینکه اسم مصغرآل أویلٌ است واسم مصغرا هلٌ اهیلٌ است - **فائده** :-درمیان آل واهل سه فرق

است فرق ①فرق به اعتبار لفظ ②فرق به اعتبار استعمال و③فرق به اعتبار اضافت فرق لفظی اینست که آل از همزه الف ولام مرکب است واهل از همزه ها ولال ترکیب شده است وفرق به اعتبار استعمال انیست که آل درذوی الاشراف مستعمل است فقط واهل دراشراف وارزال ستعمال میشودوفرق به اعتبار اضافت اینست که اضافت اهل چنانکه به ذوی العقول میشودمثلاً اهل الرسول همچنان به غیرذوی العقول میشودمثلاً اهل المدینة یااهل المصرواضافت آل تنهابه ذوی العقول میشودمثلاً آلِ الرسول واضافت آل به غیرذوی العقول صحیح نیست وگفته نمیتوانی که آل المدینه یاآل المصر-**اعتراض برفرق دوم** :- طوریکه اهل دراشراف وارزال مستعمل است آل نیزدراشراف وارزال استعمال شده است مثلاً درقرآن عظیم الشان "آل فرعون "آمده است وفرعون ازجملۂ اشخاص ارزال است شماچطورمیگوئید که آل دراشراف مستعمل است فقط - **جواب** :شرافت عام است که دنیوی باشدیااخروی وفرعون شرافت دنیوی داشت پس فرعون نیزازجملۂ ذوی الاشراف شد - اعتراض :-فرعون شرافت دنیوی نیزنداشت زیراکه شرافت دنیوی به علم وادب است نه به مال ودولت - جواب فرعون عالم بودبرآن صحائف که برحضرت ابراهیم علیه السلام نازل شده بوداعتراض شرافت به نفس علم حاصل نمیشودبلکه عمل نیزضروری است وفرعون عالم عامل نبود -جواب :فرعون عامل نیزبودزیراکه هنگام شب عبادت میکردودردعایٔ خودمیگفت که "اللهم انك انت ربنالكن وضعت اسمك على نفسى فبحرمة هذاالاسم لاتفضحنى " پس ثابت شد که فرعون عالم وعامل بودودارای شرافت دنیوی بودواستعمال لفظ آل برای فرعون صحیح شد -فائده : درین کلام مصنف درمصداق آل سه احتمال است مرادازآل یاازواج متطهرات پیغمبرﷺ است

ویا اولاد پیغمبر ﷺ است ویا هر فرد مسلمان است بنا براحتمال اول درمیان آل واصحاب نسبت عموم وخصوص مطلق است اصحاب اعم مطلق وآل اخص مطلق میشود وبنا براحتمال ثانی درمیان آل واصحاب نسبت عموم وخصوص من وجه است مادۂ اجتماعی که آل واصحاب هردوباشد مثلاً حضرت امام حسین رضی الله عنه ومادۂ افتراقی ازجانب اصحاب که اصحاب باشد وآل نباشد مثلاً حضرت عمر فاروق رضی الله عنه ومادۂ افتراقی ازجانب آل که آل باشد واصحاب نباشد مثلاً آل الرسول این زمان وبنا براحتمال ثالث درمیان آل واصحاب نسبت عموم وخصوص مطلق است آل اعم مطلق واصحاب اخص مطلق میشود- تحقیق سوم دراصحاب: اصحاب جمع صاحب است درلغت همنشین راگویند وصاحب دراصطلاح الصحب من رای رسول الله حقیقة اوحکما وآمن به ومات على الایمان یعنی کسیکه رسول الله ﷺ رادیده باشد وایمان آورده باشد وبرایمان وفات کرده باشد ورؤیت رسول الله علیه السلام عام است که حقیقتاً باشد درصورتیکه بینا باشد ویا حکماً باشد درصورتیکه نابینا باشد_فائده :- بدانکه صاحب دوجمع دارد-اصحاب وصحابه درمیان اصحاب وصحابه نسبت عموم وخصوص مطلق است اصحاب اعم مطلق است که بریاران پیغمبر ﷺ ویاران هرانسان اطلاق میشود وصحابه اخص مطلق است که تنها بریاران پیغمبر ﷺ اطلاق میشود_امابعد :درین مقام دوتحقیق است تحقیق اول درلفظ "امّا" وتحقیق دوم درلفظ "بعد" **تحقیق اول درلفظ "امّا"** :درلفظ اما دومذهب است مذهب اول :اما دراصل مَهْمَا بود ها به همزه بدل شدتا ازمهمابه مئمابدل شد وسپس درمیان همزه ومیم اول قلب مکانی شدتا ازمئما گشت امما شد وچونکه دوحرف ازیک جنس دریک کلمه بهم آمدند که دومیم بودند یک میم رامدغم کردند درمیم دیگر تا امّا شد برمنبای

این مذهب امّا قبل الاعلال مهمابود ومهمااسم شرط بود وبعدالاعلال که امّا گشت حرف شرط است وبعض علماء این مذهب رارد میکنند و میگویند که توسط اعلال کلمه ازنوع وحقیقت خودخارج نمیشود بنا نمیتوان گفت که اماقبل الاعلال اسم شرط وبعدالاعلال حرف شرط شد **مذهب دوم** :امادراصل مهمانبود بلکه اما اصلاً امّااست البته امّاقائم مقام مهمااست وبناء براین مذهب امّانائب است ومهمامنوب است **اعتراض برمذهب دوم** :امّاحرف وغیرمستقل است ومهمااسم ومستقل است غیرمستقل قائم مقام مستقل شده نمی تواند۔**جواب** :قیام غیرمستقل درمقام مستقل خلاف القیاس جائزاست مثل که یاحرف نداء خلاف القیاس قائم مقام اَدْعُومیشودکه فعل است **تحقیق دوم درلفظ بَعْدُ**:بَعْدُ ظرف زمانی است واحتمال سه حالت رادارد **حالت اول** :مضاف الیه بَعْدُ لفظاًذکرباشد۔**حالت دوم** :مضاف الیه بَعْدُ محذوف نسیامنسیاباشدیعنی درلفظ حذف شودودرنیت نیزمرادنباشددرین دوحالت بَعْدُ معرب است واعرابش موافق عاملش میباشدزیراکه برای بناء هیچ دلیلی وجودنداردواصل دراسماء اعراب است **حالت سوم** :مضاف الیه بعددرلفظ محذوف باشدودرنیت باقی باشددرین حالت بَعْدُ مبنی برضمه میباشدووجه اینست که درین حالت بَعْدُ مشابه میشودبامبنی الاصل که حرف است چگونهٔ که حرف دردلالت کردن برمعنای خودمحتاج است همچنان بَعْدُ نیزمحتاج است که مضاف الیه درنیت مرادباشدودلیل مبنی برضمه بودن اینست که حذف مضاف الیه نقصان قویه است ونقصان قویه ضرورت به جبران قویه داردواقوی درحرکات ثلاثه ضمه است ودرکلام مصنف رح بَعْدُ مبنی برضمه است زیراکه مضاف الیه بعدکه لفظ حمداست درلفظ محذوف ودرنیت باقی است ۔ **فهذه** :درین مقام دوتحقیق است تحقیق اول درحرف "فاء"

وتحقیق دوم درهذه اسم اشاره - **تحقیق اول درفاء** :- فاءبرپنج قسم است قسم اول **فاء تعلیلیه** آن فاءکه درماقبل وی علت ذکرباشدومابعدفامعلول باشدوآن فاءداخل برمعلول باشد- **قسم دوم فاءتفریعیه** :آن فاءکه ماقبل وی قانون کلی ذکرباشد ومابعدوی یک مسئله جزئ ذکرشودوآن مسئلۂ جزئ تفریع باشدبرقانون کلی -**قسم سوم فاءتفصیلیه** : آن فاءکه ماقبلش اجمال ومابعدش تفصیل باشد-**قسم چهارم فاء فصیحیه** آن فاءکه مابعدوی جزاءذکرباشدوماقبل وی شرط مقدرباشدوآن فاءدلالت کندبرشرط مقدره-**قسم پنجم فاءجزائیه** :آن فاءکه ماقبل وی شرط مذکورباشدومابعدش جزاءذکرباشد **_فائده** : فرق درمیان فاء جزائیه وفاءفصیحیه اینست که قبل ازفاءجزائیه شرط یامذکور میباشدویااینکه شرط دراصل مذکوربود امابعداً محذوف یامقدرگشته باشدوهرچه قبل ازفاءفصیحیه شرط نه مذکورفی الحال میباشد دراصل ذکرباشدوبعداًحذف شده باشدبلکه قبل ازفاءفصیحیه شرط راازفحوئ وروش کلام دانسته میشودوفاء"درعبارت مصنف رح که "فهذه عدة وصول است جزائیه است زیرا که مابعدفاءجزاء ازبرای شرط مقدر است وتقدیرعبارت این چنین است مهمایکن من شیئ بعدالحمدوالصلوة فهذه الخ "مهما"اسم شرط مبتداء"یکن"فعل تام ضمیردران مستترفاعل ازبرای یکن ومبین "من شیٔ" جارمجرورمتعلق وبیان ازبرای یکن" وبعد" مضاف بامضاف الیه خودنیزظرف متعلق برای یکن فعل بافاعل ومتعلقین خودجمله فعلیه خبرازمبتداءومبتداءباخبرخودجمله اسمیه شرط وفهذه عدة فصول فی علم المیزان جزاءازبرای شرط سپس بنابرمذهب اول مهمابعدازاعلال اماگشت وفعل شرط که یکن بودبامتعلق اول که من شیئ بودحذف شدومضاف الیه بعدنیزحذف شد"وامابعد" باقی بماندوبنابرمذهب

ثانی "مهما" اسم شرط یا فعل شرط ومتعلق اول ومضاف الیه بعد حذف شدو "اما" قائم مقام اسم شرط وفعل شرط شد _ **تحقیق دوم درهذه اسم اشاره** : درمشارالیه هذه هفت احتمال است احتمال اول : الفاظ احتمال دوم : معانی احتمال سوم :نقوش احتمال چهارم : الفاظ ومعانی احتمال پنجم : الفاظ ونقوش احتمال ششم :معانی ونقوش احتمال هفتم : الفاظ ومعانی ونقوش _ **اعتراض** : مشارالیه هذه بایدمتصف به دو صفت باشدصفت اول اینکه محسوس باشدودوم اینکه مقصود باشدودرهریک ازاحتمالات سبعۂ مذکوره یاهردوصفت ویایک صفت مفقوداست احتمال اول که "الفاظ" مشارالیه هذه شود باطل است زیراکه الفاظ نه مقصوددرتدوین است ونه محسوس است واحتمال دوم که "معانی" مشارالیه شودباطل است زیراکه معانی اگرچه مقصودبالتدوین است ولیکن محسوس نیست بلکه غیرمحسوس است واحتمال سوم که نقوش مشارالیه شودنیزباطل است زیرانقوش اگرچه محسوس است ولیکن مقصودبالتدوین نیست واحتمال چهارم که الفاظ ومعانی مشارالیه شوند درست نیست زیرالفاظ غیرمحسوس وغیرمقصوداست ومعانی اگرچه مقصودبالتدوین است ولیکن غیرمحسوس است ومرکب ازمقصودوغیرمقصودغیرمقصودمیباشدزیرانتیجه تابع اخص ارزل است وبنا ءبرین الفاظ ومعانی من حیث المجموع غیرمقصودوغیرمحسوس اندواحتمال پنجم که الفاظ ونقوش مشارالیه شوندصحیح نیست زیرالفاظ ونقوش نیزمن حیث المجموع غیرمحسوس وغیر مقصوداند واحتمال ششم که معانی ونقوش مشارالیه شود باطل است زیرا معانی مقصود ولیکن غیرمحسوس اندونقوش محسوس ولیکن غیر مقصوداندومرکب ازمحسوس وغیرمحسوس ومقصود وغیرمقصودغیرمحسوس وغیرمقصوداند واحتمال هفتم که الفاظ ومعانی ونقوش مشارالیه شوند درست نیست

زیرالفاظ غیرمحسوس وغیرمقصوداست ومعانی مقصودولیکن غیرمحسوس است ونقوش محسوس ولیکن غیرمقصوداست ومجموعۂ کـــه مرکـــب ازمحـــسوس وغیرمحـــسوس ومقصودوغیرمقصودباشد غیرمحسوس وغیرمقصود میباشدزیرانتیجه تابع اخص ارزل است جواب اول :مشارالیه هذه الفاظ است والفاظ اگرچه محسوس حقیقتاًنیست ولیکن ازجهت کمال حضوردرذهن مصنف رح مثل محسوس گشته است والفاظ اگرچه مقصودبالذات نیست لکن مقصودبالعرض شد جواب دوم: مشارالیه هذه معانی است ومعانی اگرچه محسوس حقیقتاًنیست ولیکن معانی ازجهت کمال حضوردرذهن مصنف رح کالمحسوس گشته است پس معانی مقصودوکالمحسوس شد _فائده :_ بدانکه درمشارالیه هذه دومذهب است مذهب اول : اگرخطبۂ کتاب ابتدائیه باشدمشارالیه هذه ماحضرفی الذهن میشودکه الفاظ ومعانی است واگرخطبه الحاقیه شودمشارالیه هذه موجودفی الخارج میشودکه نقوش است مذهب دوم : اگرخطبه ابتدائیه باشدیاالحاقیه درهردوصورت مشارالیه هذه ماحضرفی الذهن میباشدکه الفاظ ومعانی است ودوجواب که ازاعتراض قبلی کرده بودیم برمنبای مذهب دوم بود عدة فصول:لفظ عدة مصدربمعنای معدوده است ولفظ فصول مضاف الیه است واین مرکب ازقبلی اضافت صفت بسوی موصوف است زیراعبارت دراصل فصول معدودة" بودلفظ فصول"موصوف ومعدودة صفت بودسپس صفت ازصفتیت خارج شدومضاف برای موصوف خودشد **اعتراض** :اضافت صفت بسوی موصوف جائزنیست جواب : هرگاه صفت ازصفتیت و موصوف ازموصوفیت خارج شوداضافت صفت به طرف موصوف جائزمیشوددرعدة فصول موصوف وصفت ازحالت اصلی

خودخارج شدندپس اضافت صفت به طرف موصوف شد **فی علم المیزان** : درعبارت مصنف رح فی حرف جاره برای ظرفیت است وماقبل فی عده فصول مظروف است ومابعدفی علم المیزان ظرف است وترجمة کلام مصنف رح اینست که ماحضرفی الذهن که الفاظ ومعانی بودیک عده فصول است که ثابت دربیان مسائل منطق است **اعتراض** : ظرفیت علم المیزان صحیح نیست زیراظرف یازمان میباشدویامکان وعلم المیزان نه زمان است نه مکان **جواب** : ظرفیت علم المیزان برای عدة فصول مجازی است وظرف مجازی تقاضای زمانیت ومکانیت ظرف رانمیکند بلکه ظرف حقیقی تقاضی میکندظرف یازمان باشدویامکان **اعتراض دوم** : علم المیزان ظرف ازبرای عدة فصول شده نمیتواندزیراظرفیت شئ برای نفس خودلازم میشودازینکه عدة فصول عبارت است ازمسائل منطقیه وعلم المیزان نیز مسائل منطقیه راگفته میشودوظرفیت شئ برای نفس خوددرست نیست **جواب** : برای صحت ظرفیت علم المیزان سی وپنج ۳۵ وجوه است وتفصیل المقام اینکه درعدة فصول هفت احتمال است وآن اینکه عدة فصول عبارت شودیاازالفاظ فقط ویاازمعانی فقط ویااز۳نقوش فقط ویااز۴الفاظ ومعانی ویااز۵الفاظ ونقوش ویااز۶معانی ونقوش ویااز۷الفاظ ومعانی ونقوش ودرعلم المیزان پنج احتمال است زیراعلم المیزان یاعبارت است از۱ملکه ویااز۲علم بجمیع المسائل ویااز۳علم ببعض المسائل ویاازنفس۴جمیع المسائل ویاازنفس بعض المسائل وچون هفت احتمال راکه درعدة فصول بودضرب داده شودبه پنج احتمال که درعلم المیزان است سی وپنج احتمال حاصل میشودودرین همه احتمالات ظرف غیرمظروف میشودبناءً این سی وپنج احتمال وجوه ازبرای صحت ظرفیت علم المیزان میشود

علم الیمزان	۱	۲	۳	۴	۵

عدۃ فصول	ملکه	علم بجمیع المسائل	علم ببعض المسائل	جمیع المسائل	بعض المسائل
۱-الفاظ	٠	٠	٠	٠	٠
۲-معانی	٠	٠	٠	٠	٠
۳-نقوش	٠	٠	٠	٠	٠
۴-الفاظ معانی	٠	٠	٠	٠	٠
۵-الفاظ نقوش	٠	٠	٠	٠	٠
٦-معانی نقوش	٠	٠	٠	٠	٠
۷-ثلاثه	٠	٠	٠	٠	٠

تنبیه : اگرمرادازعلم المیزان ملکه شود درمتعلق جارومجرور "حصول" مقدرمیشودواگرمرادعلم بجمیع المسائل ویابعض المسائل شود برای متعلق جارومجرورلفظ "تحصیل" مقدرمیشودواگرمرادنفس جمیع المسائل ویانفس بعض المسائل شودبرای متعلق جارومجرور "بیان" مقدرمیشود صورت اول :عدة فصول فی حصول علم المیزان صورت دوم وسوم : عدة فصول فی تحصیل علم المیزان صورت چهارم وپنجم : عدة فصول فی بیان علم المیزان لابدمن حفظهاوضبطهالمن ارادان یتذکرمن اولی الاذهان : بدانکه درمیان حفظ وضبط نسبت عموم وخصوص مطلق است حفظ اعم مطلق است وعبارت است ازیادکردن ویرابراست که بعدازیادکردن تکرارشودیاشودیانشودضبط اخص مطلق است وعبارتست ازیادکردن به همرای تکرار وذکرضبط بعدازحفظ تخصیص بعدازتعمیم است وآن عبارتست ازذکرخاص بعدازعام وخاص داخل میباشددرافرادعام ولفظ "من " درمن اولی الاذهان جاراست ولفظ "اولی " جمع من غیرلفظ ازبرای ذواست ومضاف به طرف الاذهان است مضاف بامضاف الیه خودمجرورجاراست وجارومجروریاظرف

مستقر تعلق میگیرد به ثابتاً که مقدر است و یا ظرف لغو تعلق به یتذکر میگیرد اگر جار مجرور ظرف مستقر شود و تعلق به ثابتاً بگیرد درین صورت ثابتاً که متعلق است با متعلق خود حال میشود از برای ضمیر که مستتر در یتذکر است و آن ضمیر فاعل از برای یتذکر است و راجع است به "من" که اسم موصول است و معنای کلام مصنف رح چنین میشود که "لابدی است حفظ وضبط آن فصول که دربیان علم المیزان است برای کسیکه اراده پند گرفتن دارد و آنکس از جملۂ اولو الاذهان باشد و مراد از اولی الاذهان اساتذه و مقصد کلام این میگردد که ضروری است حفظ وضبط این فصول برای استاذان و اگر جار و مجرور ظرف لغو شود معنای کلام این چنین میشود حفظ وضبط این فصول ضروری است برای کسیکه پند میگیرد از استاذان که اولو الاذهان اند" و درین صورت حفظ وضبط این فصول برای متعلمین ضروری میشود اعتراض :من اولی الاذهان تعلق به یتذکر گرفته نمیتواند زیراکه من حرف جار صلۂ تذکر واقع شده نمیتواند: جواب: یتذکر معنای اخذ را متضمن است و من حرف جاره صلۂ اخذ شده میتواند وعلی الله التوکل و هو المستعان : علی حرف جاره است و "الله" مجرور جار یا مجرور خود تعلق میگیرد به "التوکل" التوکل عامل است و "علی الله" معمول است و درین مقام تقدیم معمول بر عامل برای حصر و اختصاص توکل بر ذات الله (ج) است زیراکه تقدیم ماحقه التاخیر مفید حصر و اختصاص است مقدمه : در لفظ "مقدمه" هفت بحث است بحث اول در اعراب مقدمة بحث دوم در صیغۂ مقدمة بحث سوم در مأخذ مقدمة بحث چهارم در تا مقدمة بحث پنجم در تنوین مقدمة بحث ششم در تقسیم مقدمة بحث هفتم در غرض از آوردن مقدمة در صدر کتاب بحث اول در اعراب مقدمة : در اعراب و بنا مقدمة پنج احتمال است احتمال اول اینکه مقدمة مرفوع باشد و خبر از برای مبتدا محذوفه که هذه اسم اشاره است و تقدیر عبارت اینچنین شود هذه

مقدمة احتمال دوم اینکه مقدمة مرفوع باشد ومبتداء ازبرای خبرمحذوفه شود که ماسیأتی است وتقدیرعبارت مقدمة ماسیأتی شود **اعتراض**: ابتدائیت مقدمة صحیح نیست زیراکه مبتداء یامعرفه میباشد ویانکرهٔ مخصصه ومقدمة نکرهٔ محضه است **جواب**: بنزدجمهوربرای ابتدائیت تعریف ویانکرهٔ مخصصه بودن شرط است وامابنزدمحققین نحاة نکرهٔ محضه نیزمبتداشده میتواندوابتدائیت مقدمة بناءبرمذهب محققین است احتمال سوم اینکه مقدمةً منصوب باشدومفعول به ازبرای فعل محذوفه شود که نبحث است وتقدیرعبارت "نبحث مقدمةً"شودوضمیرمستتردرنبحث که معبربه نحن است فاعل ازبرای نبحث میشوداحتمال چهارم اینکه مقدمة مجرورشودومضاف الیه ازبرای مضاف محذوف شود که لفظ "بحث" است ومضاف بامضاف الیه خودخبرازبرای مبتداءمحذوف که هذه است وتقدیرعبارت اینچنین میشود "هذه بحث مقدمة "سپس مضاف که بحث بودحذف شدومضاف الیه قائم درمقام ومعرب به اعراب مضاف شد دراحتمالات اربعهٔ مذکوره لفظ "مقدمة" معرب است احتمال پنجم اینکه مقدمة مبنی برسکون است وازقبیلهٔ قسم ثانی مبنی است که مرکب باعامل نیست بحث دوم درصیغهٔ مقدمة : درصیغهٔ مقدمة دواحتمال است احتمال اول اینکه مقدمة بکسردال صیغهٔ اسم فاعل ازباب تفعیل باشدواحتمال دوم اینکه مقدمة بفتح الدال صیغهٔ اسم مفعول ازباب تفعیل باشد اعتراض : هردواحتمال باطل است مقدمة نه صیغهٔ اسم مفعول زیرادرهردواحتمال فسادمعنی لازم میشودزیراگرصیغهٔ اسم فاعل شودبمعنای پیش کنندهٔغیر میشودحالانکه مقدمه پیش کنندهٔ غیرنیست بلکه خودش پیش شونده است واگرصیغهٔ اسم مفعول شودمعنی چنین میشودکه "مقدمة به وضع واضع وجعل جاعل مقدم

کرده شده است "واین باطل است زیراکه مقدمه بنفس خودمقدم است به
تقدم طبعی جواب : مقدمة صیغۂ اسم فاعل است وبرای صحت آن
دووجه است وجه اول اینکه مقدمة مشتق ازقدم است وقدم ازباب
تفعیل است وتفعیل ازباب های متعدی است لیکن مایان مجازفی
الباب میکنیم یعنی قدم رابمعنای تقدم ومقدمة رابمعنای متقدمة
میگردانیم وتقدم ومتقدمه ازباب تفعل است وباب تفعل لازمی است
درین صورت معنای مقدمة پیش کننده غیر "نمیشودبلکه "خودپیش
شونده "میشودوجه دوم اینکه مقدمة ازباب تفعیل است ومتعدی است
وبمعنای "پیش کنندۂ غیر"است وشک نیست که مقدمة آن طالب راکه
عالم به مسائل مقدمة باشدپیش کنند ہ است ازان طالب که جاهل به
مسائل مقدمة باشدپس ثابت شد که مقدمه پیش کنند ۂ غیراست
ویاجواب میگوئیم که صیغۂ اسم مفعول است ومعنای مقدمة "این
مقدمة به وضع واضع وجعل جاعل مقدم کرده شده "است وفسادمعنٰی
لازم نمیشودزیراهیچ باک نداردکه مقدمة به جعل جاعل هم مقدم کرده
شود وبه تقدم طبعی نیزازینکه بعض اوقات تقدم طبعی موافق باتقدم
جعلی میباشدوتقدم مقدمة نیزازهمین قبیل شود بحث سوم درمأ
خذمقدمة: مقدمة مأخوذازمقدمة الجیش است مقدمه مأخذومقدمة
الجیش مأخوذمنه است ومناسبت میان هردواینست که مقدمة الجیش
مقدم برجیش میباشدوآمادگی برای جیش میگیردمقدمة نیزمقدم
برمقصودمیباشدوآمادگی برای مقصودمیگیرد فائده : بدانکه جیش
دارای پنج حصه میباشدحصۂ اول مقدمة الجیش وحصۂ آخرآخرالجیش
وحصۂ درمیانی وسط الجیش وحصۂ طرف راست میمنة الجیش وحصۂ
طرف چپ میسرة الجیش میباشد بحث چهارم درتاءمقدمة .تاءدرمقدمة
برای نقل است واین تاءدلالت میکندکه مقدمة ازمعنای وصفی به

معنای علمی نقل شده است معنای وصفی مقدمة عبارت بوداز "هرشئ؛ مقدم" ومعنای علمی مقدمة عبارت است از "مایتوقف علیه الشروع فی العلم "بحث پنجم درتنوین مقدمة :تنوین مقدمة یابرای تعظیم است ویابرای تحقیردرمقدمة با عتبارمعنی عظمت موجوداست زیراکه مقدمة مشتمل برمسائل عظیم الشأن است ازینکه آن مسائل موقوف علیه ازبرای شروع فی العلم است ودرمقدمه به اعتبارلفظ حقارت وقلت موجوداست زیراکه الفاظ مذکوره درمقدمة بالنسبة به معنٰی قلیل ومختصرمیباشد بحث ششم درتقسیم مقدمة :مقدمه بردوقسم است ① مقدمة العلم ②ومقدمة الکتاب مقدمة العلم عبارتست از"مایتوقف علیه الشروع فی العلم "یعنی آن مسائل که موقوف علیه ازبرای شروع درعلم باشد مثلاًتعریف وموضوع وغرض علم مقدمه ازبرای علم است زیراکه شروع فی العلم موقوف است بمعرفت این امورثلاثۀ مذکوره اعتراض : شروع فی العلم موقوف بمعرفت ثلاثه نیست زیرااگرکسی معرفت به این امورنداشته باشدمیتواندشروع درعلم بکندپس تعریف مقدمة العلم درست نیست جــواب :توقف بردوقسم است ①توقف حقیقی و②توقف مجازمی توقف حقیقی آن توقف است که بمعنای لولاہ لامتنع "باشدیعنی اگرموقوف علیه موجودنشودوجودموقوف محال ونــاممکن باشدوتوقف مجازی آن توقـف اسـت کـه بمعنـای ان وجدفوجد "باشـد یعنی اگرموقــوف علیـه موجودشـودموقوف نیزموجودمیشـودواگرچه موقـوف بـدون موقوف علیـه نیزموجودشده بتواندوتوقف درتعریف مقدمة العلم برمجازی است وشک نیست که شروع فی العلم موقوف بمعرفت امورثلاثه است برمبنای توقف مجازی جواب دوم :توقف درتعریف مقدمة العلم حقیقی است یعنی بمعنای لولاہ لامتنع است ولیکن شروع فی العلم بردوقسم است قسم اول مطلق

شروع فی العلم وقسم دوم شروع علی وجه البصیرة ومراد از شروع که درتعریف مقدمة العلم است شروع علی وجه البصیرة است وشک نیست که شروع علی وجه البصیرة موقوف بمعرفت امور ثلاثه است ومقدمة الکتاب عبارتست از "طائفة من الکلام قدمت امام المقصود لارتباط المقصود بها و نفعها به" یعنی آن طائفة کلام که مقدم کرده شده باشد بر مقصود از جهت ارتباطِ آن با مقصود وآن طائفة کلام نفع برساند مقصود را فائده :بدانکه مقدمة العلم عبارتست از معانی فقط ودر مقدمة الکتاب هفت احتمال موجوداست آن هفت احتمال که در نفس کتاب موجوداست یعنی مقدمة الکتاب یا عبارتست از ① الفاظ ویا از ② معانی ویا از ③ نقوش ویا از ④ الفاظ ومعانی وایا از ⑤ الفاظ ونقوش ویا از ⑥ معانی ونقوش ویا از ⑦ الفاظ ومعانی ونقوش - فائده :بدانکه درمیان مقدمة العلم ومقدمة الکتاب نسبت عموم وخصوص مطلق است مقدمة اکتاب اعم مطلق ومقدمة العلم اخص مطلق است مادۂ اجتماعیٔ میان هردو تعریف وموضوع وغرض علم است این امور ثلاثه مقدمة العلم ومقدمة الکتاب اندمادۂ افتراقی از جانب مقدمة الکتاب مقدمۂ که درکتاب تلخیص المفتاح است مقدمۂ وتلخیص المفتاح مقدمة الکتاب است ومقدمة العلم نیست زیراکه دران تعریف وموضوع وغرض علم البلاغة ذکر نیست۔ بحث هفتم دربیان غرض مصنف رح ازآوردن مقدمة درصدر کتاب : غرض مصنف رح ازآوردن مقدمة امور ثلاثه است امر اول اثبات حاجت به منطق امر دوم بیان تعریف علم منطق امر سوم بیان موضوع منطق مصنف رح حاجت الی علم المنطق را به سه مقدمه ثابت میکند مقدمة اول اینکه علم بر دو قسم است ① تصور ② وتصدیق ومقدمۂ دوم اینکه هریک از تصور وتصدیق بر دو قسم است ① بدیهی ② ونظری ومقدمۂ سوم اینکه درنظر خطا واقع

میشود اعلم ان العلم یطلق علی معان الخ :درین عبارت مصنف رح تعریفات خمسه ازبرای علم بیان میکند ولیکن قبل ازوضاحت تعریفات خمسه دانستن سه مقدمه ضروری است مقدمۂ اول دربیان اینکه تعریف علم ممکن است یاممتنع ومتعسراست یامتیسرمقدمۂ دوم تقسیم علم مقدمه سوم درتقسیم تصوروتصدیق المقدمة الاولیٰ :درتعریف علم سه مذهب است اول مذهب جمهوردوم مذهب امام غزالی سوم مذهب امام فخرالدین رازی جمهورمیگویند تعریف وحدعلم ممکن ومتیسراست یعنی آسان است زیراکه برای علم جنس وفصل ثابت است هرچه جنس ثابت است زیراکه علم درتحت یکی ازمقولات عرض داخل است ومقولات برای ماتحت خوداجناس میباشدبناءً آن مقوله جنس برای علم میشودوبرای چیزیکه جنس باشدفصل نیزمیباشدوچیزیکه جنس وفصل داشته باشدتعریف وحدنیزداردبناءًتعریف وحدعلم ممکن ومتیسراست امام غزالی رح میگویدتعریف وحدعلم ممکن ولکن متعسراست یعنی دشواراست زیراکه دارومدارحدوتعریف برامتیازجنس وفصل ازعرض عام وخاص است وامتیازجنس وفصل ازعرض عام مشکل است بناءً حدوتعریف علم متعسراست دانسته شدکه بنزدجمهوروامام غزالی رح علم نظری است وممکن التحدیداست البته بنزدجمهورمتیسرالتحدید وبنزدامام غزالی رح متعسرالتحدیداست وامام فخرالدین رازی رح میگویدکه علم بدیهی است وممتنع التحدیداست زیراکه حدوتعریف ازبرای شئ نظری میباشدوهرچه وجه بداهت علم اینست که علم مبداءازبرای ظهوردیگراشیاءاست اگرعلم نظری شود وظهورعلم به حدوتعریف حاصل شودلازم میشودوجودمابالعرض بدون مابالذات المقدمة الثانیة :مقدمۂ دوم دربیان تقسیم علم است علم بردوقسم است قسم اول علم حضوری وقسم دوم علم حصولی علم حضوری آن علم است که بدون

واسطۂ صورت حاصل گردد مثلاً علم واجب تعالی بر ممکنات زیرا علم واجب تعالی بر ممکنات بدون واسطۂ صورت حاصل گردد مثلاً علم نفس ناطقہ براغیار نفس ناطقہ بواسطۂ صورت علم براغیار می آورد **فائدہ** : برای علم حضوری سہ علاقہ است اول علاقۂ عینیت دوم علاقۂ نعتیت سوم علاقۂ معلولیت علاقۂ عینیت عبارت است ازینکہ معلوم بہ اعتبار ذات متحد باعلم باشد "مثلاعلم واجب تعالی برذات خود واجب تعالی عالم است وذات واجب تعالی معلوم است وواجب تعالی باذات خود متحد است وعلاقۂ نعتیت اینست کہ معلوم نعت وصفت ازبرای عالم باشد مثلاً علم واجب تعالی برصفات خود درین مثال واجب تعالی عالم است وصفات واجب تعالی معلوم است ومعلوم صفت ازبرای عالم است وعلاقۂ معلولیت آنست کہ "عالم علت باشد ومعلوم معلول باشد "مثلاعلم واجب تعالی برممکنات واجب تعالی علت است وممکنات معلول است -**تقسیم علم حضوری** : علم حضوری بردوقسم است قسم اول علم حضوری قدیم وقسم دوم علم حضوری حادث علم حضوری قدیم آن علم است کہ بدون واسطۂ صورت باشد ومسبوق بالعدم نباشد مثلاعلم واجب تعالی برذات وصفات خودوبرممکنات وعلم حضوری حادث آن علم است کہ بدون واسطۂ صورت باشدومسبوق بالعدم باشد مثلاعلم نفس ناطقہ برذات وصفات انضمامیہ خودعلم نفس ناطقہ برذات وصفات خودحضوری است زیراکہ بدون واسطۂ صورت حاصل است ونفس ناطقہ باذات خودعلاقۂ عینیت داردوعلم نفس ناطقہ چونکہ حادث است بناءً مسبوق بالعدم است **تقسیم علم حصولی** : علم حصولی نیزبردوقسم است قسم اول علم حصولی قدیم وقسم دوم علم حصولی حادث علم حصولی قدیم آن علمیست کہ بواسطۂ صورت باشدومسبوق بالعدم نباشد مثلاً علم

عقول عشره برممکنات علم عقول عشره برممکنات بواسطۂ صورت است وچونکه عقول عشره باصفات خودقدیم است بناءً مسبوق بالعدم باشدمثلاً علم نفس ناطقه براغیاربواسطۂ صورت است ومسبوق بالعدم است زیراکه نفس ناطقه باصفات خودحادث است وعلم نفس ناطقه یک صفت ازصفات نفس ناطقه است وشیٔ حادث مسبوق بالعدم میباشد۔

المقدمة الثالثة : مقدمۂ سوم درتقسیم تصوروتصدیق است تصوربرپنج قسم است قسم اول تصوربحت دوم تخیل سوم انکارچهارم شک وپنجم وهم است تصوربحت عبارتست ازحصول صورة ازان چیزیکه نسبت تام خبری نباشد "آن چیزیامفردباشدمثلاًزیدویامرکب ناقص باشدمثلاًغلام زیدویامرکب انشائی باشدمثلاً اضرب زیدابناءً هرگاه که صورت مفردویامرکب ناقص ویامرکب انشائی درذهن بیایدآن راتصوربحت گفته شودوتخیل عبارتست ازان تصورکه دران صورة نسبت تام خبری درذهن حاصل شودونفس ناطقه ترجیح نداشته باشدبرجانب وقوع یالاوقوع بلکه هردوجانب برایش مساوی باشد" ووهم آن تصورسیت که "صورة نسبة تام خبری درذهن حاصل شودولیکن یک طرف نسبت راجح باشدوطرف دیگرمرجوح باشدوعلم که درجانب مرجوح می آیدآنراوهم گویند"وعلم که جانب راجح میایدآنراظن گویندوظن ازاقسام تصدیق است ووهم ازاقسام تصوراست وتصدیق برچهارقسم است قسم اول یقین قسم دوم جهل مرکب قسم سوم تقلیدقسم چهارم ظن یقین عبارتست از"اعتقادجازم راسخ مطابق للواقع یعنی نفس ناطقه اعتقادبه یک نسبت تام خبری بکندوآن اعتقادجازم باشدیعنی دران شک نباشدوراسخ باشدیعنی آن اعتقادبه تشکیک مشکک زائل نشودومطابق به همرای واقع باشدمثلاًعلم موحدبر"الله موجود" یقین است زیراکه علم موحدبرالله موجود"اعتقادجازم راسخ مطابق للواقع است وجهل مرکب عبارتست ازاعتقادجازم راسخ غیرمطابق للواقع وتقلیدعبارتست

ازاعتقاد جازم غیرراسخ وتعریف ظن دربحث تقسیم تصور گذاشت فرق درمیان یقین وجهل مرکب اینست که یقین مطابق للواقع وجهل مرکب غیرمطابق للواقع میباشد وفرق یقین وجهل مرکب ازتقلید اینست که یقین وجهل مرکب اعتقادراسخ میباشدوتقلیداعتقادغیرراسخ میباشدوفرق هرسه ازظن اینست که دریقین وجهل مرکب وتقلیدجزم است ودرظن جزم نیست بلکه ظن اعتقادبه جانب راجح میباشد **تعریفات علم** : مصنف (رح) درمقدمۂ کتاب خودپنج تعریف برای علم بیان کرده است که چهارازان ازحکماء وپنجم ازمتکلمین نقل شده است تعریف اول "علم العلم حصول صورة الشئ عندالعقل" یعنی علم عبارتست ازان صورة که حاصل باشدازیک چیزنزدقوۂ عاقله وتعریف دوم علم اینکه :العلم هوالصورة الحاصلة من الشئ عندالعقل یعنی علم عبارتست ازصورتیکه حاصل گردد ازیک شئ بنزدقوۂ عاقله -فائده :اگردرتعریف اول علم تأویل نشودوبمعنای ظاهری خودباقی بماندپس فرق درمیان تعریف اول تعریف دوم اینچنین میشود که بناءبرتعریف اول علم عبارت ازحصول صورة وبناءبرتعریف دوم علم عبارت ازصورة حاصله میشوواگردرتعریف اول علم تأویل کرده شودوحصول که مصدراست بمعنای حاصلة صیغۂ اسم فاعل گرفته شودووصفت ازبرای صورة شوددرین صورة درمیان تعریف عبارت ازصورة حاصله میشودتعریف اول ودوم هیچ فرق نیست بلکه علم بناء برهردوتعریف سوم علم "العلم هوالحاضر عندالمدرك "یعنی علم عبارتست ازان چیزیکه حاضرنزدمدرک باشدومدرک عبارت ازعالم است وحاضرعام است که صورة باشدیاغیرصورة تعریف سوم علم مشتمل برعلم حصولی وعلم حضوری است واماتعریف اول ودوم خاص است که تنهاشامل علم حصولی است وتعریف سوم علم عام است که شامل علم واجب تعالی

وعلم ممکن است وهرچه تعریف اول ودوم خاص است برعلم ممکن تعریف چهارم علم العلم هوقبول النفس لتلك الصورة یعنی علم عبارتست ازقبول کردن نفس ناطقه صورت شئ راوعلم بناءبرین تعریف عبارت ازقبول النفس است نه صورة واین تعریف نیزمختص برعلم حصولی است ومختص برعلم ممکن است تعریفات اربعۂ مذکوره ازحکماءنقل شده است وتعریف پنجم علم که متکلمین کرده اند العلم هوالاضافة الحاصلة بین العالم والمعلوم یعنی علم عبارتست ازنسبت که کائن درمیان عالم ومعلوم باشدبناءبرین تعریف علم عبارت ازنفس نسبت است واین تعریف علم شامل علم حضوری وعلم حصولی است وهمچنان شامل علم واجب تعالی است -فائده :بدانکه درمیان حکماءومتکلمین دربارۂ وجودذهنی اشیاءاختلاف است حکماءقائل به وجودذهنی اشیاءاندومیگویندطوریکه برای اشیاءوجودخارجی است وجودذهنی نیزاست ومتکلمین ازوجودذهنی اشیاءمنکراندومیگویندبرای اشیاءتنهاوجودخارجی است چهارتعریف که ازحکماءمنقول است دال بروجودذهنی اشیاءاست وتعریف پنجم که ازمتکلمین منقول است دال برعدم وجودذهنی اشیاءاست وینقسم علی قسمین احدهمایقال له التصورالخ "این مقدمۂ اول ازان سه مقدمات است که مصنف رح توسط آن اثبات حاجت به علم منطق میکندمصنف رح میگویدعلم بردوقسم است قسم اول تصور وقسم ثانی تصدیق درمقسم تصوروتصدیق درمیان سه مذهب اختلاف است مذهب اول میگویدکه مقسم تصوروتصدیق مطلق علم است مذهب دوم میگویدکه مقسم تصوروتصدیق علم حصولی مطلق است مذهب سوم میگویدکه مقسم تصوروتصدیق علم حصولی حادث است تعریف تصور: تصورعبارتست ازعلم که خالی ازحکم باشدومرادازحکم اذعان است حاصل اینکه

تصوربمعنای آن علم وادراک که اذعان نداشته باشدوعام است که علم برمفردات باشدیابرمکب ناقص یامرکب انشائی ویامرکب تام خبری تفصیل المقام اینکه برای حکم پنج معانی است اول حکم بمعنای محکوم به دوم حکم بمعنای قضیه سوم حکم بمعنای نسبت تام خبری چهارم حکم بمعنای اذعان پنجم حکم بمعنای وقوع نسبت تقیدی ولاوقوع نسبت تقیدی ودرتعریف تصورحکم بمعنای اذعان است فقط-

اختلاف دراجزاءقضیه :بدانکه دراجزاءقضیه دومذهب است مذهب متقدمین ومذهب متأخرین متقدمین میگویند که اجزاءقضیه ۳سه است اول موضوع وجزءدوم محمول ودجزءسوم نسبت تام خبری متأخرین میگویند اجزاءقضیه چهاراست جزءاول موضوع جزءدوم محمول جزءسوم نسبت تقیدی جزءچهارم وقوع ولاوقوع نسبت تقیدی بنزدمذهب متقدمین تصدیق تعلق به نسبت تام خبری میگیردونبزدمتأخرین تصدیق تعلق بروقوع ولاوقوع نسبت تقیدی میگیرد- اماتصدیق فهوعلی قول الحکماءالخ :بدانکه درتصدیق درمیان حکماءوامام فخرالدین رازی رح اختلاف است حکماءمیگویند تصدیق عبارتست ازاذعان برنسبت تام خبری وتصورموضوع وتصورمحمول ونسبت تام خبری اجزاءتصدیق نیستندبلکه شروط ازبرای تصدیق اندوتصدیق شئ بسیط است که عبارت ازاذعان فقط است وتصورات ثلاثه شرط ازبرای تصدیق است وتصدیق مشروط است وتصدیق بندون تصورات ثلاثه موجودنمیشودزیراکه وجودمشروط بدون وجودشرط محال است امام فخرالدین رازی رح میگوید که تصدیق عبارت ازاموراربعه است که اول آن تصورموضوع ودوم تصورمحمول وسوم تصورنسبت تام خبری وچهارم اذعان برنسبت تام خبری است پس بناءبرمذهب امام رازی رح تصدیق مرکب ازاموراربعه است که عبارت ازتصورات ثلاثه واذعان است که آن راحکم نیزگفته میشود _فائده :درمیان مذهب امام

فخرالدین رازی (رح) ومذهب حکما سه فرق است فرق اول اینکه تصدیق بناءبرمذهب حکماءبسیط است وبناءمذهب امام فخرالدین رازی (رح)مرکب است فرق دوم اینکه بناءبرمذهب حکماءتصورات ثلاثه شرط ازبرای وجودتصدیق است وخارج ازتصدیق است وبناءبرمذهب امام فخرالدین رازی (رح)تصورات ثلاثه شطرازبرای تصدیق است وداخل درتصدیق است فرق سوم اینکه بناءمذهب امام فخرالدین رازی (رح) اذعان جزءتصدیق است مذهب حکماءافضل وراجح است زیراکه تصدیق بناءبرمذهب امام فخرالدین رازی (رح) امراعتباری میشودزیراهرآن شئ کہ مرکب ازامورمتباینه باشدامراعتباری میشودوتصدیق که مرکب ازتصورات ثلاثه واذعان باشدامراعتباری میشودزیراکه درمیان تصورات ثلاثه واذعان نسبت تباین است وامرعتباری بودن تصدیق باطل است زیراکه تصدیق منشأازبرای انکشاف اشیاءاست وهرآن شئ کہ منشأازبرای انکشاف اشیأباشدضروری است که امرحقیقی باشدمعلوم شدکه مذهب حکماءراجح ومذهب امام فخرالدین رازی (رح)مرجوح است

التصورقسمان احدهمابدهی ای حاصل الخ: مصنف (رح)درین فصل هریک ازتصوروتصدیق راتقسیم میکندبه بدیهی ونظری تصوربردوقسم است تصوربدیهی وتصورنظری تصور بدیهی عبارتست ازان تصورکه بدون نظرحاصل شودمثلأعلم تصوری برحرارة وبرودة تصوربدیهی حرارة وبرودة برای نفس ناطقه حاصل میشودونفس ناطقه درحصول این تصورمحتاج به نظریعنی ترتیب امورمعلومه برای تحصیل مجهول نیست وتصورنظری عبارت است ازان تصورکه نفس ناطقه درحصول آن محتاج به فکرونظرباشدمثلأعلم تصوری برحقیقت جن وحقیقت ملک نفس ناطقه علم تصوری برحقیقت جن رابوسطهٔ فکرونظرحاصل میکندازینکه ترتیب داده میشودامورمعلومه راکه جسم ناری "یتشکل

باشکال مختلفۃ" است وهرگاه که نفس ناطقه این امورمعلومه راترتیب بدهد که جسم رابرناری مقدم کندوناری رابرتشکل باشکل مختلفة مقدم بکند علم تصوری برحقیقت جن حاصل میشودوبدون ترتیب امورمعلومه علم تصوری برحقیقت جن حاصل نمیشودوهمچنان علم تصوری برحقیقت ملک نظری است ونفس ناطقه درین علم محتاج به ترتیب امورمعلومه است که "جسم نورانی یتشکل باشکل مختلفۃ "است هرگاه که نفس ناطقه ترتیب بدهد این امورمعلومه راوجسم رابرنورانی مقدم بکندونورانی رابرتشکل باشکال مختلفۃ مقدم بکند علم تصوری برحقیقت ملک حاصل میشودتصدیق نیزبردوقسم است تصدیق بدیهی وتصدیق نظری تصدیق بدیهی عبارتست ازان تصدیق که بدون فکر ونظربرای نفس ناطقه حاصل میشودمثلاًعلم برقضیۃ "الکل اعظم من الجزء" ومثال دوم علم برقضیۃ" الاثنان نصف الاربعة " علم برهردوقضیۃ که مذکوره تصدیق بدیهی است زیراکه علم تصدیقی برهردوقضیۃ بدون فکر ونظربرای نفس ناطقه حاصل میشود تصدیق نظری عبارتست ازان تصدیق که بواسطۂ فکرونظربرای نفس ناطقه حاصل میگرددمثلاًعلم بر"العالم حادث "علم برالعالم حادث تصدیقی نظری است زیراکه بواسطۂ فکرونظردرامورمعلومه که "العالم متغیرو کل متغیرحادث "است برای نفس ناطقه حاصل میگرددهرگاه که نفس ناطقه این امورمعلومه راترتیب بدهد که العالم متغیررامقدم وکل متغیرحادث رامتأخربکندعلم تصدیقی نظری برالعالم حادث حاصل میشودوهمچنان علم بر"الصانع موجود"تصدیقی نظری است زیراکه بواسطۂ فکرونظردرامورمعلومه برای نفس ناطقه حاصل میشود-تنبیه :بدانکه درمیان بدیهی ونظری یاتقابل عدم والملکی است ویاتقابل

تضاد است اگر بدیهی تعریف شود به "البدهی ماهو حاصل بلانظر و کسب" ونظری تعریف شود به "النظری مایحتاج فی تحصیله الی الفکر والنظر" چنانکه این دو تعریف از عبارت مصنف (رح) فهمیده میشود درین صورة درمیان بدیهی ونظری تقابل عدم والملکی است زیراکه بدیهی عدم است ونظری ملکه است ازینکه در تعریف بدیهی نفی به حرف لانافیه معتبر است ودر تعریف چیزیکه نفی معتبر شود عدمی میشود ودر تعریف چونکه نفی معتبر نیست نظری ملکه است واگر بدیهی تعریف شود به "البدهی مالایتوقف حصوله علی النظر" یعنی آن علم که حصول آن موقوف به نظر نباشد بلکه بدون نظر برای نفس ناطقه حاصل شود ونظری تعریف شود به "النظری مایتوقف حصوله علی النظر" یعنی آن علم که حصول آن موقوف به نظر باشد درین صورة نیز درمیان بدیهی ونظری تقابل عدم والملکی میباشد زیرا بدیهی که در تعریف وی نفی معتبر است عدمی میشود ونظری که در تعریف آن نفی نیست ملکه میشود واگر بدیهی تعریف شود به "البدهی مایکون سهل الحصول" یعنی آن علم که حصول آن برای نفس ناطقه آسان باشد زیراکه بدون نظر حاصل میشود ونظری تعریف شود به "النظری مایکون صعب الحصول" یعنی نظری آن علم که حصول آن برای نفس ناطقه سخت باشد زیراکه بواسطهٔ نظر حاصل میشود درین صورة درمیان بدیهی ونظری تقابل تضاد است -

تفصیل المقام: بدانکه تقابل عبارتست از کون شیئین که دریک وقت ازجهت واحده درمحل واحد جمع نشوند وتقابل برچهار قسم اول تقابل عدم والملکه وقسم دوم تقابل تضاد است قسم سوم تقابل تضایف قسم چهارم تقابل بالایجاب والسلب تقابل عدم والملکه عبارتست ازکون شیئین که یک وی عدمی ودیگرش وجودی باشد ومحل عدمی صلاحیت داشته باشد که متصف به وجودی شود مثلاً عمی وبصر عمی عدم است

وبصر وجودی است ومحل وبصر وجودی است ومحل عمی صلاحیت دارد که متصف به وجودی شود زیرا اعمٰی کسی راگفته میشود که صلاحیت بصر راداشته باشد - وتقابل تضاد عبارتست ازکون شیئین که درمحل واحد جمع نشوند وهردو وجودی باشند وتعلق احدهما موقوف به تعلق آخرنباشد مثلاً سواد وبیاض وتقابل تضایف عبارتست ازکون شیئین که هردو وجودی باشند وتعلق احدهما موقوف به تعلق آخرباشد مثلاً ابوة وبنوة هردووجودی اند وتعلق ابوة موقوف بربنوة است وتعلق بنوة موقوف به ابوة است (وتقابل بالایجاب والسلب) عبارتست از کون شیئین که احدهما وجودی باشد وآخرعدمی باشد ومحل عدمی صلاحیت نداشته باشد که متصف به وجودی شود مثلاً فرسیت ولافرسیت فرسیت وجودی است ولافرسیت عدمی است ومحل لافرسیت که انسان است صلاحیت ندارد که متصف به فرسیت شود فائده: بدانکه بدهی وضروری الفاظ مترادفه معنای واحده اندوهمچنان نظری وکسبی الفاظ مترادفه معنای واحده اندوفکرونظرنیزالفاظ مترادفه معنای واحده اند حل لغات: ملک فرشته حرارة گرمی برودة یخنی تجسم مشقت **فائده**: واذاعلمت ماذکرنا ان النظریات مطلقاً تصوریاکانت اوتصدیقیاالخ: غرض مصنف (رح) ازین فائده بیان معنای فکرونظراست مصنف میگوید هرگاه معلوم شد که مطلق علم نظری اعم ازتصورنظری وتصدیق نظری موقوف برنظری است یعنی نظریات برای نفس ناطقه بواسطهٔ فکرونظرحاصل میشود بناءً بیان تعریف نظرضروری است برای نظردوتعریف است که اول آن رامصنف (رح) درکتاب خودذکرکرده است وآن تعریف منقول ازمتأخرین است وتعریف دوم نظرازمتقدمین منقول است نظربنزدمتأخرین عبارت است ازترتیب امورمعلومه برای تحصیل مجهول مثلا اَلعَالَمُ حَادِثٌ تصدیق نظری است ومجهول است واَلعَالَمُ مُتَغَیِّرٌ یک امرمعلوم است وکُلُّ مُتَغَیِّرٍ حَادِثٌ دوم امرمعلوم است هرگاه

مایان این امور معلومه راترتیب بدهیم یعنی العالم متغیررامقدم کنیم زیراکه صغری است وکل متغیرحادث رامتأخرکنیم زیراکه کبریٰ است وبگوئیم که العالم متغیروکل متغیرحادث به این ترتیب علم به شیئ مجهول حاصل می کنیم که العالم حادث است این امورمعلومه راحجت گفته میشودوترتیب امورمعلومه رافکرونظرنامیده میشودومثال که قبلابیان شد برای فکرونظر درامورمعلومۂ تصدیقیه بودوهرچه مثال فکرونظردرامورمعلومۂ تصوریه اینست که انسان شیئ مجهول است وعلم برآن تصورنظری است که بواسطۂ فکر ونظرحاصل میشودحیوان یک امرمعلوم است وناطق دیگرامرمعلوم است وهرگاه که این امورمعلومه ترتیب داده شودبه این شکل که حیوان مقدم کرده شودزیراکه جنس است وناطق مؤخرکرده شودزیراکه فصل است وگفته شودکه حیوان ناطق به این ترتیب علم برانسان حاصل میشودحیوان وناطق راکه امورمعلومۂ تصوریه اندمعرف و قول شارح گفته میشودوترتیب امورمعلومۂ تصوریه رافکرونظرگفته میشودحاصل اینکه بنزدمتأخرین فکر ونظرعبارت ازنفس ترتیب درامورمعلومه است وفکر ونظرعندالمتقدمین عبارت است ازدوحرکت تدریجی که حرکت اول ازمطلوب بسوی مبادی است وحرکت دوم ازمبادی بسوی مطلوب است مثلاً انسان مطلوب است وحیوان ناطق مبادی برای انسان است نفس ناطقه درابتداء حرکت تدریجی میکندازانسان بسوی حیوان ناطق. واین حرکت ازمطلوب بسوی مبادی است وسپس نفس ناطقه حرکت ازحیوان ناطق بسوی انسان میکندواین حرکت تدریجی ازمبادی بسوی مطلوب است این مثال فکرونظردرتصورات بودوهرچه مثال فکرونظردرتصدیقات اینست که "العالم حادث" مطلوب است و"العالم متغیروکل متغیرحادث "مبادی است نفس ناطقه اول حرکت میکندازمطلوب که العالم حادث است بسوی مبادی که العالم

متغیروکل متغیرحادث است وثانیاً حرکت تدریجی ازطرف مبادی بسوی مطلوب میکندپس بنزدمتقدمین فکرونظرعبارت ازدوحرکت تدریجی است وبناءبراین معنیٰ درمقابل فکرونظرحدس است وحدث عبارتست ازدوحرکت دفعی که اول آن ازمطلوب بسوی مبادی ودوم آن ازمبادی بسوی مطلوب باشدهروقتیکه نفس ناطقه حرکت تدریجی بکندازانسان بسوی حیوان ناطق وازحیوان ناطق بسوی انسان این دوحرکت رافکرونظرگفته میشودوآن علم که توسط حرکتین تدریجتین معلوم گرددنظری گفته میشودمثلاعلم برانسان زیراکه بواسطۂ نظرمعلوم شداست واگرهردوحرکت دفعی باشدحدس گفته میشودوعلم که توسط دوحرکت دفعی حاصل گرددمثلًا علم برانسان بدیهی گفته میشودزیراکه این علم بواسطۂ حدس حاصل شده است وهرعلم که بواسطۂ حدس حاصل شودآن رابدهی گفته میشود- فصل ایاك وان تظن ان کل ترتیب یکون صوابًاالخ : غرض مصنف (رح) ازین عبارت دفع یک اعتراض است اعتراض :حاجت به علم منطق ثابت نمیشودزیراکه علم بردوقسم است تصوروتصدیق وهریک ازتصورتصدیق بردوقسم است بدهی ونظری بدهی بدون نظرحاصل میگرددونظری توسط نظرحاصل میگرددپس حاجت به حصول علم منطق نیست- حاصل جواب مصنف (رح) :تصورنظری وتصدیق نظری اگرچه بواسطۂ نظرحاصل میشودلیکن هرنظرحق نمیباشد بلکه گاهی در نظرخطاًواقع میشو بناءً برای تحفظ ذهن ازخطائی که درفکرونظرواقع میشودضرورت به یک قانون است وآن قانون نیست مگرعلم منطق است پس حاجت به حصول علم منطق ثابت شد وهرچه دلیل آن دعویٰ که درنظرخطاًواقع میشودنظربعضی عقلاءاست که العالم متغیروکل متغیرحادثٌ واین نظرمنتج به حدوث عالم میشودیعنی العالم حادث وبعضی دیگری

عقلاءنظر دارند که "العالم مستغن من المؤثر کل ماهذا شأنه فهو قدیم" واین نظر منتج به قدم عالم میشود یعنی عالم قدیم است وغیر مسبوق بالعدم است اگر نظر هردو گروه عقلاء حق شود نتیجهٔ هردو نظر نیز حق میشود وعالم هم حادث میشود وهم قدیم پس اجتماع نقیضین لازم میشود که حدوث وقدم عالم است چونکه اجتماع نقیضین باطل است حقانیت هردو نظر نیز باطل است وهمچنان بطلان هردو نظر نیز باطل است زیرا اگر هردو نظر باطل شود نتیجهٔ هردو نظر نیز باطل میشود وعالم نه حادث میشود نه قدیم وارتفاع نقیضین لازم میشود که حدوث وقدم هردو از عالم مرتفع میشوند بناءً معلوم شد که یکی ازاین دو نظر حق است که آن نظر اول است ونظر دوم باطل است وازبطلان نظر دوم ثابت شد که درنظر خطأ واقع میشود - واذا کان قدوقع الغلط فی فکر العقلاء فعلم من ذالك الخ :غرض مصنف (رح) ازین عبارت دفع یک اعتراض دیگر است اعتراض :توسط عبارات قبلی حاجت به علم منطق ثابت نمیشود زیراکه علوم نظریه بواسطهٔ نظر حاصل میشود ودر نظر خطأ واقع میشود لیکن برای تحفظ آن خطأ حاجت به قانون نیست بلکه طبعیت انسانی ذهن را ازخطأ حفاظت میکند زیراکه طبعیت انسانی خطأ وصحت نظر رامعلوم میتواند بناءً حاجت به علم منطق نیست حاصل جواب :طبعیت انسانی ذهن را ازخطأ نی حفاظت نمیتواند زیراکه درفکرونظر عقلاء خطأ واقع میشود باوجودیکه عقلاء دارای طبعیت انسانی اند پس دانسته شد که طبعیت انسانی صحت وخطائی فکرونظر رامعلوم نمیتواند وطبعیت انسانی برای فرق آوردن درمیان حق وخطأ وصحت وفساد کافی نیست بناءً برای تحفظ ذهن ازخطائی فکری ونظری ضرورت به یک قانون است که دران طریقهٔ کسب مجهولات ازمعلومات بواسطهٔ فکرونظر بیان شده باشد وآن قانون نیست مگر علم منطق است۔

حل لغات :فطرة طبعیت قشر پوست لباب مغز- اماتسمیته بالمنطق فلنا

ثره :بدانکه علم منطق وعلم میزان دونام دارد (۱)علم منطق وعلم میزان - اما وجه تسمیهٔ علم منطق به منطق اینست که درلفظ منطق سه احتمال است احتمال اول اینکه منطق مصدرمیمی بمعنای نطق است احتمال دوم اینکه منطق بفتح میم صیغهٔ اسم ظرف بمعنای جائی نطق است احتمال سوم اینکه منطق بکسرمیم صیغهٔ اسم آله بمعنای آلهٔ نطق است ونطق بردوقسم است نطق ظاهری ونطق باطنی نطق ظاهری عبارتست ازتکلم ونطق باطنی عبارتست ازادراک یعنی علم وعلم منطق راازین جهت منطق گفته میشود که این علم درنطق ظاهری ونطق باطنی تاثیرداردا ثرعلم منطق درنطق ظاهری اینست که قادربه علم منطق بکد ام اندازکه تکلم میکنند غافل ازعلم منطق به آن طوروانداز تکلم نمیتواندواثرعلم منطق درنطق باطنی اینست که عالم به علم منطق اجناس فصول حقائق لوازم وخواص اشیأ رامی شناسد مثلاًعالم به علم منطق میفهمد که جنس ازبرای انسان حیوان است وفصل ازبرای انسان ناطق است وحقیقت انسان حیوان ناطق است وخاصه ازبرای انسان ضاحک است ولازم ازبرای انسان کلیت است که انسان کلی برای افرادماتحت خودمیباشدبرخلاف کسیکه غافل ازعلم منطق باشدزیراآنکس اجناس فصول ،حقائق ،خواص ولوازم رانمی شناسد-

اعتـراض :عالم به علم منطق حقائق اشیاءرانمی شناسدزیراکه علم برحقائق الاشیاءمختص برای باری تعالی است ونفس ناطقه تنهاخواص ولوازم اشیاءرامی شناسدنه حقائق اشیاءراچنانکه ابوعلی ابن سینادرکتاب التعلیقات چنین تصریح کرده است که "نحن لانعرف من الاشیاءالاالخواص واللوازم ولانعرف الفصول المقدمة لکل واحد منها"

جـواب :حقائق الاشیاءبردوقسم است قسم اول حقائق حقیقه که عبارتست ازان حقائق که درنفس الامرحقائق اشیاءاندوقسم دوم حقائق

اعتباریه که عبارتست ازان حقائق که مایان برای حقائق اشیا اعتبار داده ایم که حیوان ناطق حقیقت ازبرای انسان است مختص برای واجب تعالی است حقائق حقیقیه است ومایان که میگوئیم عالم به علم منطق حقائق اشیا رامیداند مراد ما حقائق اعتباریه است وشک نیست که علم برحقائق اعتباریه مختص برای واجب تعالی نیست بلکه نفس ناطقه نیز علم برحقائق اعتباریه آورده میتواند ومراد شیخ ابو علی ابن سینا حقائق حقیقیه است. واماتسمیته بالمیزان فلانه قسطاس للعقل یوزن به الخ :وجه تسمیهٔ علم المنطق به علم میزان اینست که میزان درلغت ترازو را گفته میشود وعلم منطق نیز ترازو بری عقل است وعقل توسط آن افکار صحیحه راوزن میکند وهمچنان عقل توسط علم منطق آن نقصان راکه درافکار فاسده موجود است می شناسد وازجهت اینکه علم منطق ترازو برای عقل است علم منطق راعلم آلی گفته میشود زیراکه علم منطق آله است ازبرای تمام علوم عمومًا وآله است ازبرای علوم حکمیه که عبارتست ازحکمت ریاضی وحکمت طبعی وحکمت الهی خصوصًا. **حل الالغات**: قسطاس- -ترازو-الکاسده -کوتاه- **فائده**: بدانکه مصنف (رح) درمقدمهٔ کتاب سه غرض دارد غرض اول اثبات حاجت به علم منطق است که آن درسه مقدمه بیان شدکه درمقدمهٔ اول علم بردو قسم شد قسم اول تصور ودوم قسم تصدیق ومقدمهٔ اول رامصنف (رح) به این عبارت ذکرکرده است که وینقسم علی قسمین احدهما یقال له التصور ودرمقدمهٔ دوم هریک ازتصور وتصدیق به دوقسم شد قسم اول بدهی وقسم دوم نظری واین مقدمه بعبارت ذیل بیان شدکه التصور والتصدیق قسمان بدهی حاصل بلانظر ودرمقدمهٔ سوم ثابت شدکه درنظر خطأ واقع میشود واین مقدمه رامصنف (رح) چنین بیان کردکه "ایاک وان تظن ان کل ترتیب یکون صوابا الخ" وغرض دوم مصنف ازین

مقدمہ بیان تعریف علم منطق است وغرض سوم بیان موضوع علم منطق است واین دوغرض درعبارت بعدی بیان میگردد فائدہ : اعلم ان ارسطاطالیس الحکیم دون ھذا العلم درعلم منطق سہ امام مشہوراند اول ارسطاطالیس کہ آنرارسطونیزگفتہ میشودوارسطوبانی این علم است وبہ امرسکندررومی ارسطواین علم راتدوین کردوچونکہ ارسطومدون علم منطق است وی رامعلم اول گفتہ میشودوارسطورئیس حکماء مشائین بودوتھذیب علم منطق رابونصرفارابی بعدازارسطوکردہ است ازین جہت ابونصرفارابی رامعلم ثانی گفتہ میشودوبعدازانکہ کتاب ھای ابونصرفارابی سوختہ ضائع گردیدالشیخ الرئیس ابوعلی ابن سینامسائل علم منطق راتفصیل کردہ است بناءًابن سینارامعلم ثالث گفتہ میشود-فصل ولعلک علمت مماتلون علیک فی بیان الحاجۃ الخ :بدانکہ معنای لغوی منطق ۳سہ احتمال دارداحتمال اول منطق مصدرمیمی بمعنای نطق احتمال دوم منطق بفتیح میم صیغۂ اسم ظرف بمعنای جای نطق احتمال سوم منطق بکسرمیم است وبناءبراحتمال سوم بکسرمیم است ومنطق دراصطلاح عباتست از "آلۃ قانونیۃ تعصم مراعاتھاالذھن عن الخطاءفی الفکر" یعنی منطق یک علم آلی است کہ رعایت قوانین آن ذھن راازخطائی فکری نگاہ میدارد ومعنا اصطلاحی منطق تعریف علم منطق نیزاست. فائدہ :بیان کردن معانی چہارالفاظ کہ درتعریف علم منطق ذکراست ضروری است لفظ ۱اول "آلۃ "لفظ دوم قانون "لفظ سوم "ذھن" ولفظ چہارم فکر معنای لفظ چہارم کہ فکراست باتفصیل کامل بیان گشتہ است وھرچہ لفظ اول کہ آلہ است عبارتست ازان واسطۂ کہ درمیان فاعل ومنفعل واقع شودواثرفاعل رابہ منفعل برساندمثلاًمنشارکہ ارہ راگفتہ میشودواسطہ است درمیان فاعل کہ نجاراست ومنفعل کہ خشب یعنی چوب است واثرفاعل کہ قطع است بہ منفعل میرساندولفظ دوم کہ قانون است درلغت

مسطر کتاب راگفته میشودودراصطلاح قانون عبارتست از "قاعدة کلیة تنطبق علی جمیع جزئیها یعرف منها واحکام جزئیاتها" یعنی قاعدۂ کلیۂ است که منطبق برهمۂ جزئیات خودمیباشدواحکام جزئیات موضوع قضیه نیزازین قاعدۂ کلیه معلوم میشودمثلاً کل فاعل مرفوعٌ لفظ فاعل موضوع ولفظ مرفوع محمول درین قضیه است وجزئیات این قاعدۂ کلیه زیدمرفوع وعمرومرفوع وغیرذالک است وجزئیات موضوع این قاعدۂ کلیه لفظ زیددرضرب زیدولفظ عمرودرضرب عمرواست واحکام این جزئیات مرفوعیت است وطریقۂ معلوم کردن احکام جزئیات اینست که صغریٰ سهلة الحصول ازنزدخودپیداکرده شودواین قاعده کلیه رابرٰی آن کبریٰ کرده شودوقیاس اقترانی به نمط شکل اول ساخته شود مثلاً صغری زیدفی ضرب فاعل کبری :وکل فاعل مرفوع نتیجه :فزیدمرفوع ولفظ سوم که ذهن است عبارتست ازقوۂ عاقله وحواس خمسه که حس مشترك خیال ،وهم ،حافظه وقوۂ متصرفه است_فصل موضوع کل علم مایبحث فیه عن عوارضه الذاتیة لـه الخ :غرض سوم مصنف (رح) درین مقدمه بیان موضوع علم منطق بودکه الحال بیان میگرددبایدبدانیدکه یکی موضوع العلم است که آن مطلق است ودیگرموضوع علم منطق است که آن مقیداست ومعرفت مقیدموقوف برمعرفت مطلق میباشدبناءً مصنف(رح)درنخست تعریف موضوع العلم رابیان میکندودرمرتبۂ دوم تعریف موضوع علم منطق رابیان میکندویک اعتراض معترض نیزدفعه شدکه میگفت مصنف (رح)اشتغال به غیرمقصودکرده است که تعریف موضوع العلم است زیراکه مقصود درین مقام تعریف موضوع علم منطق است _حاصل الجواب :تعریف موضوع العلم اگرچه غیرمقصودبالذات است ولیکن معرفت موضوع علم منطق که مقصودبالذات است موقوف به معرفت

موضوع العلم است ازین جهت تعریف موضوع العلم مقصود بالعرض است واشتغال مصنف (رح) به غیر مقصود نیست _ **تعریف موضوع العلم** :موضوع العلم عبارتست ازان چیزیکه درعلم ازعوارض ذاتیهٔ آن بحث شود مثلاً بدن انسانی که موضوع علم الطب است زیراکه درعلم طب بحث ازعوارض ذاتیهٔ بدن انسان کرده میشود که صحت ومرض است ویا مثلاً کلمه وکلام موضوع علم نحو است زیراکه درعلم نحو بحث ازعوارض ذاتیهٔ کلمه وکلام میشود که اعراب وبناء وانصراف وغیرانصراف است _ **تفصیل المقام** :بدانکه عوارض بردوقسم است قسم اول عوارض ذاتیه وقسم دوم عوارض غریبه وهریک ازعوارض ذاتیه وغریبه درخانهٔ خودبر ۳ سه قسم است قسم اول عرض ذاتی آن عرضیست که عارض بالذات باشدبدون کدام واسط مثلاً تعجب که عارض میشودبرانسان دروقت ادراک یک امرعجیب تعجب عارض میشودبالذات برانسان بدون کدام واسطه قسم دوم عرض ذاتی آن عرضیست که عارض میشودبواسطهٔ امرمساوی مثلاً ضحک که عارض میشودبرانسان بواسطهٔ تعجب زیراکه ضحك اولاً وبالذات عارض میشودبرمتعجب وبواسطهٔ متعجب عارض میشودبرانسان ومتعجب مساوی باانسان است زیراکه درمیان انسان ومتعجب نسبت مساوات است قسم سوم عرض ذاتی آن عرضیست که عارض میشودبواسطهٔ جزشیٔ مثلاً حرکت عارض میشودبرانسان بواسطهٔ حیوان وحیوان جزء درحقیقت انسان است قسم اول عرض غریب آن عرضیست که عارض بواسطهٔ امراعم باشدوامراعم داخل درذات معروض نباشد مثلاً حرکت عارض میشودبرابیض بواسطهٔ حیوان زیراکه حرکت اولاً وبالذات عارض میشودبرحیوان وبعداً بواسطهٔ جسم برابیض عارض میشودوحیوان اعم ازابیض است زیراکه درمیان حیوان وابیض نسبت

عموم وخصوص من وجه است قسم دوم عرض غریب آن عرضیست که عارض میشود بواسطۂ امر اخص مثلاً ضحک که عارض میشود بر حیوان بواسطۂ انسان وانسان اخص است از حیوان قسم سوم عرض غریب آنٓ عرضیست که عارض میشود بواسطۂ امر مباین مثلاً حرارۃ عارض میشود برآب بواسطۂ آتش وآتش امر مباین باآب است زیراکه درمیان آب وآتش نسبت تباین کلی است ـ موضوع علم منطق :موضوع علم منطق عبارتست از دو شیئ شیئ اول آن معلومات تصوریۂ که موصل باشد به مجهول تصوری یعنی آن معلومات تصوریۂ که توسط آن علم به مجهول تصوری آورده شود مثلاً توسط حیوان که معلومات تصوریه اند علم بر مجهول تصوری آورده شود که انسان است وشیئ دوم آن معلومات تصدیقیۂ که بواسطۂ آن علم بر مجهول تصدیقی آورده شود مثلاً العالم متغیرٌ وکلُ متغیرٍ حادثٌ که معلومات تصوریه وتصدیقیۂ که توسط آنان علم بر مجهول تصوری وتصدیقی آورده شود موضوع علم منطق شده نمیتوانند ومنطقیین از ان بحث نمی کنند مثلاً علم تصوری بر حرارۃ وبرورۃ وعلم تصدیقی بر النار محترقۃ والشمس مشرقۃ ـ

فائده :بدانکه آن معلومات تصوریۂ راکه موصل الی مجهول تصوری باشند معرف وقول شارح گفته میشود وآن معلومات تصدیقیۂ راکه موصل به مجهول تصدیقی باشند حجت ودلیل گفته میشود یك اعتراض موهومه درین مقام دفع شد واعتراض این بود که :عبارت مصنف (رح) مخالف عبارت قوم است زیراکه قوم میگویند موضوع علم منطق معرف وحجت است حاصل جواب اینکه درمیان عبارت مصنف (رح) وقوم هیچ تناقض نیست زیرا مصنف (رح) میگوید موضوع علم منطق معلومات تصوریه ومعلومات تصدیقیه است وقوم میگویند معرف وحجت است وشك نیست که معرف عبارت از معومات تصوریه وحجت عبارت

ازمعلومات تصدیقه است بنا ئهیچ تعارض درمیان موجودنیست_قائده :اعلم ان لکل علم وضاعة الخ :مصنف (رح)میگوید که برای هرعلم وضاعت ضرورغرض وغایه میباشدزیراعلم که غرض وغایة نداشته باشدطلب آن عبث میگرددوکوشش دران علم لغومیباشدبنا ضروری است که برای هرعلم وضاعة غرض وغایة باشدوآن غرض وغایتمقدم برعلم باشدبه اعتبارتصوروموخرمیباشددروجودخارجی وغرض علم منطق تحفظ ذهن ازخطا فکری است زیرا آنکسیکه قواعدمنطقی رارعایت بکندازخطائی که درترتیب امورمعلومه میشودمحفوظ می ماندقائده :بدانکه درمیان غرض وغایة نسبت عموم وخصوص مطلق است غرض اخص مطلق است زیراکه غرض عبارتست ازان فائدهٔ که مرتب برفعل باشدوباعث برفاعل باشددرصدورفعل وغایة اعم مطلق است زیراکه غایة عبارتست ازان فائدهٔ که مرتب برفعل باشدبرابراست که درصدورفعل باعث باشدیانباشد_قائده :بدانکه درمیان علم وضاعت یانسبت مساوات ویانسبت تباین کلی است ویانسبت عموم وخصوص مطلق است اگرعلم وضاعت هردوبیک معنیٰ شوندزیراکه ضاعت نیزمجازاًبمعنای علم می آیدپس نسبت درمیان علم وضاعت مساوات میشودواگرضاعت عبارت شودازان علم که برکیفیت عمل آمده باشدومقصودازعلم عمل باشدواین معنای حقیقی ضاعت نیزاست وعلم عبارت شودازان ادارک که متعلق به کیفیت نباشدومقصودازان علم باشدنه عمل پس درمیان علم وضاعت نسبت تباین کلی است واگرعلم عام شودوعبارت شودازادراک که حاصل میشودبرابراست که مقصودازان علم علم باشدیاعمل وضاعت بمعنای حقیقی خودگرفته شوددرین صورة درمیان علم وضاعت نسبت عموم وخصوص مطلق است علم اعم مطلق وضاعت اخص مطلق میشود قائده :بدانکه

مصنف (رح) درین مقدمه ظاهراً چهار غرض ذکر کرد که غرض اول اثبات حاجت الی المنطق بودو غرض دوم بیان تعریف علم منطق بودو غرض سوم بیان موضوع علم منطق بودو غرض چهارم بیان غرض وغایة علم منطق بودولیکن فی الحقیقة درین مقام ۳سه غرض است زیراکه غرض اول که بیان اثبات حاجت بودو غرض چهارم که بیان غرض وغایة علم منطق درخانۂ خودمتحدو یک اند زیراکه توسط بیان احدهما آخر نیز معلوم میشود فصل لاشغل للمنطقی من حیث ان منطقی یبحث الخ :هرگاه مصنف (رح) فارغ شد از مقدمة الکتاب شروع کرد در بحث دلالت والفاظ وبحث دلالت رامقدم بر بحث الفاظ کرد وغرض مصنف (رح) درین فصل دفع ۲ دو اعتراض است اعترض اول چونکه موضوع علم منطق معرف وحجت است مقصود بالبحث نیز معرف وحجت است ومعرف وحجت ازقبیل معانی است زیراکه معنای حیوان ناطق معرف ازبری انسان است نه لفظ حیوان ناطق وهمچنان معنای العالم متغیر وکل متغیر حادث حجت ازبری العالم حادث است نه لفظ العالم متغیر وکل متغیر حادث بناءً مقصود درین مقام بحث معانی است نه الفاظ ودلالت پس بحث از الفاظ ودلالت اشتغال به غیر مقصود است جواب :منطقی ازحیثیت که مسائل منطقیه رابیان میکند بحث از الفاظ ودلالت نمی کند زیرا مقصود منطقی بیان معانی است نه الفاظ ودلالت ولیکن الفاظ موقوف علیه ازبرای افاده واستفادۂ معانی است وافاده واستفادۂ معانی موقوف بر الفاظ است والفاظ موقوف است بر دلالت ودلالت موقوف علیه ازبرای الفاظ است حاصل اینکه معانی مقصود بالذات است والفاظ که موقوف علیه بالذات ازبرای افاده واستفادۂ معانی است مقصود بالعرض است ودلالت موقوف علیه بالعرض است ازبرای افاده واستفادۂ معانی پس الفاظ ودلالت اگرچه مقصود بالذات نیستند ولیکن مقصود بالعرض اند ازین جهت منطقیین از الفاظ ودلالت

بحث میکنند_اعتراض دوم :هرگاه الفاظ ودلالت هردومقصدبالعرض بوده اندبحث دلالت چرامقدم کرده شدبربحث الفاظ جواب :چونکه الفاظ درافاده واستفاده ازمعانی موقوف بردلالت است ودلالت موقوف علیه است وموقوف علیه طبعًابرموقوف مقدم میباشدمصنف(رح) دورضع وذکرنیزمقدم کردتاوضع موافق طبع شود. فصل فی الدلالة الدلالة لغة هوالارشادای راه الخ :درین مقام سه تحقیق است تحقیق اول درمعنای لغوی دلالت وتحقیق دوم درمعنای اصطلاحی دلالت وتحقیق سوم درتقسیم دلالت _تحقیق اول درمعنای لغوی دلالت :دلالت درلغت ارشادیعنی راه نمودن راگفته میشود درمیان دلالت وهدایت به اعتبارمعنای لغوی ترادف است زیراکه هدایت نیزدرلغت راه نمودن راگفته میشودوترادف عبارتست ازالفاظ متعددهٔ که معنای واحده داشته باشدودرمیان دلالت وهدایت به اعتبارمعنای اصطلاحی تباین است زیراکه دلالت دراصطلاح عبارتست از کون الشیٔ بحیث یلزم من العلم به العلم بشیٔ آخروهدایت بنزدمعتزله دراصطلاح عبارتست از"ایصال الی المطلوب وبنزداهل سنت عبارتست از "الدالة علی مایوصل الی المطلوب" وتباین عبارتست ازینکه هرلفظ جدامعنیٔ داشته باشد_تحقیق دوم درمعنای اصطلاحی دلالت :دلالت دراصطلاح عبارتست از"کون الشیٔ بحیث یلزم من العلم به العلم بالشیٔ آخر"یعنی بودن شیٔ ازحیثیت که لازم شودازعلم آوردن به آن شیٔ علم به شیٔ آخریعنی ازعلم آودردن نفس ناطقه برشیٔ اول لازم شودعلم برشیٔ دوم شیٔ اول رادال گفته میشودوشیٔ دوم رامدلول مثلاً دخان دلالت بروجودنارمیکندپس ازعلم آوردن بردخان لازم میشودعلم برشیٔ آخرکه ناراست دخان رادال ونارراMدلول گفته میشود _فائده :بدانکه دردلالت دوعلم میباشدیکی علم بردال ودوم علم برمدلول ودرهردوعلم ۳_سه صورت

است صورة اول اینکه علم بردال هم یقینی باشدوعلم برمدلول هم یقینی باشد مثلاًعلم بروجوددخان وعلم بروجودناردخان دال ونارمدلول است ودروقت رؤیت دخان علم یقینی بردخان ونارحاصل میشودوصورة دوم اینکه بروجوددال علم یقینی وبروجودمدلول علم ظنی حاصل شودمثلاًدروقت رؤیت ابرعلم یقینی بروجودابرکه دال است حاصل میشودوبرمطرکه مدلول است علم ظنی حاصل میشودوصورة سوم اینکه بردال ومدلول هردوعلم ظنی حاصل شودمثلاًدروقت رؤیت دخان بروجودسحاب که دال است علم ظنی حاصل میشودوبروجودمطرکه مدلول است نیزعلم ظنی حاصل میشود۔**تحقیق سوم دربیان اقسام دلالت** : دلالت بردوقسم است قسم اول دلالت لفظی وقسم دوم دلالت غیرلفظی دلالت لفظی عبارتست ازان دلالت که دال لفظ باشد مثلاًدلالت زیدبرمعنای خوددال لفظ است که زیداست ودلالت غیرلفظی عبارتست ازان دلالت که دال غیرلفظ باشدمثلاًدلالت دخان برناردخان که دال است غیرلفظ است ودلالت لفظی درخانۀ خودبر۳سه قسم است قسم اول دلالت لفظی وضعی قسم دوم دلالت لفظی طبعی قسم دوم دلالت لفظی طبعی قسم سوم دلالت لفظی عقلی ودلالت غیرلفظی نیزبر۳سه قسم است قسم است قسم اول دلالت غیرلفظی وضعی قسم سوم دلالت غیرلفظی عقلی حاصل اینکه مجموع اقسام دلالت شش است قسم اول که دلالت لفظی وضعی است عبارتست ازدلالت که دال لفظ باشدودلالت دال برمدلول بسبب وضع واضع باشد یعنی واضع دال رابری مدلول وضع کرده باشد مثلاًدلالت لفظ زیدبرمسمای خودکه حیوان ناطق مع هذاالتشخص است لفظ زیدکه دال است دلالت برمسمای خودمیکندبسبب اینکه واضع لفظ زیدراوضع برای مسمای زیدکرده است که حیوان ناطق مع هذاالشخص است ۔**وجه تسمیۀ دلالت لفظی وضعی** :دلالت لفظی وضعی رادلالت لفظی میگویندزیراکه دال لفظ

است ووضعی میگویندزیراکه دلالت دال برمدلول بسبب وضع واضع است قسم دوم که دلالت طبعی است عبارتست ازان دلالت که دال لفظ باشدودلالت دال برمدلول بسبب تقاضای طبعیت باشدمثلاًأح أح که دلالت بروجع صدرمیکنددرمثال مذکورأح أح دال ووجع صدرمدلول است ودلالت دال برمدلول بسبب تقاضای طبعیت است زیراکه طبعیت انسان دروقت عارض شدن دردسینه محتاج به خارج کردن لفظ أح أح میشود۔وجه **تسمیۂ دلالت لفظی طبعی** :دلالت لفظی طبعی رالفظی میگویندزیراکه دال لفظ است وطبعی میگویندزیراکه دلالت دال برمدلول بسبب تقاضای طبعیت است۔ **فائده** :بدانکه اح اح یابضم همزه وسکون حا مهمله است ویابفتح همزه وسکون حا مهمله است قسم سوم که دلالت لفظی عقلی است عبارتست ازدلالت که دال لفظ باشدودلالت دال برمدلول بسبب تقاضای عقل باشدمثلاً دلالت لفظ دیز که مقلوب زیداست چون مسموع من وراءالجدارباشدبروجودلافظ دال لفظ دیزومدلول وجودلافظ است ودال دلالت میکندبرمدلول بسبب عقل زیراکه عقل میگوید دیزیک اثراست وبرای هراثروجودمؤثرضروری است ومؤثرنیست مگرلافظ است ۔وجه **تسمیۂ دلالت لفظی عقلی** :دلالت لفظی عقلی رالفظی میگویندزیراکه دال لفظ است وعقلی میگویندزیراکه دلالت دال برمدلول خودبسبب تقاضای عقل است قسم چهارم دلالت غیرلفظی وضعی عبارتست ازدلالت که دال غیرلفظ باشدودلالت دال برمدلول خودبسبب وضع واضع باشدمثلاًدلالت دوال اربعه برمدلولات خوددوال اربعه عبارتست ازعقودنصوب ،اشارات ونقوش عقود دلالت میکندبرحساب نصوب دلالت میکندبرآن مدلول که نصوب برای آن وضع شده باشدواشارات وعقودنیزبرمدلولات خود دلالت میکنددوال جمع دال است ودال دلالت کننده رامیگویندودوال اربعه نیزبرمدلولات خوددلالت میکند ۔وجه تسمیۂ دلالت غیرلفظی وضعی

دلالت غیرلفظی میگویندزیراکه دال غیرلفظ است ووضعی میگویندزیراکه دلالت دال برمدلول خودبسبب وضع واضع است قسم پنجم دلالت غیرلفظی طبعی عبارتست ازدلالت که دال غیرلفظ باشدودلالت دال برمدلول خودبسبب تقاضای طبعیت باشدمثلاً دلالت صهیل الفرس برطلب ماءوکلاءصهیل الفرس یعنی آوازاسپ دال است وماءوکلامدلول است ودال غیرلفظ است زیراکه آوازاسپ رالفظ گفته نمیشودودلالت صهیل الفرس برطلب ماءوکلاءبسبب تقاضای طبعیت است زیراکه طبعیت فرس دروقت طلب ماءوکلامحتاج به خارج کردن صهیل الفرس میشودوجه تسمیه دلالت غیرلفظی طبعی :دلالت غیرلفظی میگویندزیراکه دال غیرلفظ است وطبعی میگویندزیراکه دلالت دال برمدلول بسبب تقاضای طبعیت است قسم ششم دلالت غیرلفظی عقلی آن دلالت است که دال غیرلفظ باشدودلالت دال برمدلول خودبسبب تقاضای عقل باشدمثلاً دلالت دخان بروجودناردخان دال است وغیرلفظ است ودلالت دخان برناربسبب تقاضای عقل است زیراعقل حکم میکندکه دخان یک اثراست وبرای هراثرلابدی ازمؤثراست ومؤثرازبرای دخان ناراست۔ **وجه تسمیۂ دلالت غیرلفظی عقلی** :دلالت غیرلفظی میگویندزیراکه دال غیرلفظ است وعقلی میگویندزیراکه دلالت بسبب تقاضای عقل است۔ **فائده** :بدانکه وجه حصردلالت درشش اقسام اینست که دال خالی نیست یالفظ است ویاغیرلفظ است اگرلفظ باشدخالی نیست که دلالت دال برمدلول خودبسبب وضع است یابسبب طبع ویابسبب عقل است قسم اول دلالت لفظی وضعی وقسم دوم دلالت لفظی طبعی وقسم سوم دلالت لفظی عقلی واگردال غیرلفظ باشدخالی نیست که دلالت دال بسبب وضع است یابسبب طبع ویابسبب عقل است قسم اول دلالت لفظی وضعی وقسم دوم دلالت لفظی طبعی وقسم سوم دلالت لفظی عقلی واگردال غیرلفظ باشدخالی نیست که دلالت دال

بسبب وضع است یا بسبب طبع ویابسبب عقل است قسم اول دلالت غیرلفظی وضعی وقسم دوم دلالت غیرلفظی طبعی وقسم سوم دلالت غیرلفظی عقلی ـ فهذه ست دلالات والمنطقی الخ : غرض مصنف (رح)ازین عبارت دفع یک اعتراض است اعتراض :چونکه دلالت برشش قسم بوده است باید منطقیین درصدرکتاب های منطق ازهرشش قسم دلالت بحث کنند حالانکه منطقیین تنهاازیک قسم دلالت بحث میکنند که دلالت لفظی وضعی است واین ترجیح بلامرجح است جواب :افاده واستفادهٔ معانی بواسطهٔ دلالت لفظی وضعی به سهولت حاصل میشودبرخلاف دیگراقسام دلالت زیراکه افاده وستفاده توسط دیگراقسام دلالت به صعوبت حاصل میشودپس بحث کردن تنهاازدلالت لفظی وضعی ترجیح بلامرجح نیست بلکه ترجیح مع المرجح است ـ فصل ینبغی ان یعلم ان الدلالة اللفظیة الوضعیة الخ :دلالت لفظی وضعی هم درعلوم معتبراست وهم درمحاورات معتبراست زیراکه دلالت لفظی وضعی هم دعلوم وهم درمحاورات مستعمل است برخلاف متباقی اقسام دلالت زیراکه متباقی اقسام دلالت درعلوم قطعاًمستعمل نیست ودرمحاورات به طریقهٔ قلت مستعمل میشود ـ **اقسام دلالت لفظی وضعی** :دلالت لفظی وضعی بر۳سه قسم است اول دلالت مطابقی دوم دلالت تضمنی سوم دلالت التزامی دلالت مطابقی عبارتست ازینکه لفظ برتمام معنای موضوع له خوددلالت بکندمثلاًدلالت لفظ انسان برحیوان ناطق دلالت مطابقی است زیراکه لفظ انسان برای حیوان ناطق وضع شده است وحیوان ناطق تمام معنای موضوع له ازبرای انسان است ـ **وجه تسمیهٔ دلالت مطابقی** :مطابقی منسوب بسوی مطابقت است ومطابقت بمعنای موافقت است ودردلالت مطابقی چونکه لفظ برتمام معنای موضوع له دلالت میکند گویالفظ موافق معنای خوداست ودلالت تضمنی عبارتست ازینکه لفظ برجزمعنای موضوع له دلالت

بکند مثلاً دلالت لفظ انسان برحیوان فقط دلالت تضمنی است زیراکه حیوان فقط جزءمعنای موضوع لہ ازبرای انسان است۔ **وجہ تسمیۂ دلالت تضمنی** :تضمنی منسوب بسوی تضمن است وتضمن بمعنای یک چیزی رادربرگرفتن است ودردلالت تضمنی نیزلفظ بہ کدام معنای کہ دلالت میکندآن معنی درضمن معنای موضوع لہ موجوداست دلالت التزامی عبارتست ازنیکہ لفظ برمعنای دلالت بکندکہ خارج ازمعنای موضوع لہ باشدولکن لازم بہ همرای معنای موضوع لہ باشدمثلاًدلالت عمی بربصرمعنای موضوع لہ ازبرای عمی عدم البصراست وبصرخارج ازمعنای موضوع لہ عمی است ولیکن لازم بہ همرای معنای موضوع لہ است زیراکہ هرگاه عدم البصرتصورکرده شودبصرخودبخوددرذهن میآیدپس دلالت لفظ عمی برعدم البصرمطابقی است وبربصرالتزامی است ولازم عبارتست ازانتقال ذهن ازملزوم کہ درین مقام معنای موضوع لہ ازبرای عمی است بطرف لازم کہ بصراست۔ **وجہ تسمیۂ دلالت التزامی** :دردلالت التزامی دلالت لفظ برخارج معنای موضوع لہ ازجهت لزوم معنای خارجی بامعنای موضوع لہ است برمثال دلالت التزامی یک اعتراض وارداست اعتراض :دلالت لفظ عمی بربصردلالت التزامی نیست بلکہ دلالت تضمنی است زیراکہ بصرخارج معنای موضوع لہ نیست بلکہ داخل درمعنای موضوع لہ است وجزء ازبرای معنیٔ موضوع لہ است زیراکہ معنای موضوع لہ ازبرای عمی عدم البصراست گویاعدم وبصر معنای لفظ عمی است۔ **جواب** :معنای موضوع لہ ازبرای عمی لفظ عدم است ولیکن نہ مطلق عدم بلکہ عدم کہ مضاف بسوی بصراست یعنی عدم البصرگویاکہ معنای موضوع لہ ازبرای عمی تنهاعدم است کہ مقیدبقیدبصراست وبصرقیدخارجی است زیراکہ مضاف الیہ است ومضاف الیہ قیدخارجی میباشدثابت شدکہ دلالت لفظ عمی بربصردلالت التزامی است۔ **فائده** :بدانکہ

درمیان معنای موضوع لہ ازبرای لفظ ومعنای خارجی لفظ حتماًیک علاقہ میباشدکہ بواسطۂ آن علاقہ معنای موضوع لہ ملزوم بگرددومعنای خارجی لازم آن بگردداز ین کہ اگردرمیان معنای موضوع لہ ومعنای خارجی علاقہ نباشدلفظ برمعنای خارجی دلالت کردہ نمیتواندزیراکہ لفظ برہرمعنای خارجی دلالت نمیتواندبلکہ ضرورت بہ علاقہ داردوعلاقہ عبارتست ازامرکہ بواسطۂ آن مصاحبت وآشنای درمیان دوشیئ بیایددرتصوروعلاقہ بردوقسم است قسم اول علاقۂ عقلیہ وقسم دوم علاقۂ عرفیہ علاقۂ عقلیہ عبارتست ازینکہ عقل تصورملزوم رابدون تصورلازم محال بداندمثلاًاربعہ وزوجیت اربعہ ملزوم وزوجیت لازم است وعقل تصوراربعہ رابدون تصورزوجیت محال میداندوہرگاہ اربعہ متصورشودزوجیت خودبخودمتصورمیگرددوعلاقۂ عرفیہ عبارتست ازینکہ تلاحق یعنی پیوست بودن دوشیئ بیکدیگردرعرف وعادت مشہورشدہ باشدمثلاًجودکہ لازم بہ ہمرای حاتم الطائی است حاتم الطائی ملزوم وجو لازم وی است ودرعرف وعادیت لزوم حاتم الطاتی باجودمشہوراست زیراہرگاہ حاتم تصورکردہ شودذہن انتقال بہ جودمیکنداگرچہ انفکاک درمیان حاتم الطائی وجودممکن است_فصل الدلالۃ التضمنیۃ والالتزامیۃ الخ :درین مقام ۳سہ دعویٰ است دعوای اول اینکہ دلالت تضمنی والتزامی ملزوم است ودلالت مطابقی لازم است یعنی درہرجای کہ دلالت تضمنی والتزامی بیایددلالت مطابقی نیزمیآیددعوای دوم اینکہ دلالت تضمنی اولتزامی لازم بادلالت مطابقی نیست بلکہ دریک جای دلالت مطابقی میباشدودلالت تضمنی والتزامی نمیباشددعوای سوم اینکہ درمیان دلالت تضمنی ودلالت التزامی لزوم نیست بلکہ احدھابدون الآخرموجودمیشود دعوای اول ودوم رامصنف (رح)بادلائل خودصراحۃً ذکرکردہ است ودعوای سوم رامصنف

(رح)اگرچه صراحةً ذکرنکرده است ولیکن ضمنا ازعبارت مصنف (رح)دانسته میشوددلیل دعوای اول راکه مصنف (رح)ذکرکرده است اینست که دلالت تضمنی والتزامی تابع ازبرای دلالت مطابقی است ودلالت مطابقی متبوع است وتابع بدون متبوع موجودنمیشودبناءً دلالت تضمنی والتزامی نیزبدون دلالت مطابقی موجودنمیشودودلیل تابع بودن دلالت تضمنی اینست که دلالت مطابقی عبارتست ازدلالت لفظ برکل معنای موضوع له دلالت تضمنی عبارتست ازدلالت لفظ برجزءمعنای موضوع له وجزءمعنای موضوع له بدون کل معنای موضوع له متصورنیست پس هرجای که لفظ دلالت برجزءمعنای موضوع له بکندضروردلالت برکل معنای موضوع له میکندمعلوم شدکه دلالت تضمنی تابع ودلالت مطابقی متبوع است ودلیل تابع بودن دلالت التزامی اینست که دلالت مطابقی عبارتست ازدلالت لفظ برکل معنای موضوع له ودلالت التزامی عبارتست ازدلالت لفظ برمعنای خارجی که لازم باشدبامعنای موضوع له ومعنای خارجی لازمی دران وقت تصورکرده میشودکه کل معنای موضوع له موجودباشدهرگاه لفظ برخارج معنی دلالت بکندکه لازم است برمعنای موضوع له نیزدلالت میکندکه ملزوم است زیراکه وجودلازم بدون وجودملزوم متصورنمیشودمعلوم شدکه دلالت مطابقی متبوع است ودلالت التزامی تابع است ودعوای اول ثابت شدکه دلالت مطابقی لازم بادلالت تضمنی والتزامی است ودعوای دوم این بودکه دلالت تضمنی والتزامی لازم بادلالت مطابقی نیست وحاصل دلیل مصنف (رح)برائ این دعوی اینست که امکان داردکه یک لفظ درکلام عرب موجودشودکه ازبرای معنای بسیط وضع شده باشدکه آن معنای بسیط نه جزءداشته باشدونه لازم دلالت لفظ براینچنین معنای بسیط دلالت مطابقی است ودرین صورة دلالت تضمنی وجودنداردزیراکه معنی جزءنداردودعوای سوم این بودکه درمیان دلالت تضمنی والتزامی لزوم نیست وحاصل دلیل که این

دعوٰی راثابت میکند اینست که جائزاست درلسان عربی یک لفظ وضع برای یک معنٰی شده باشدوآن معنٰی جزءداشته باشدولیکن لازم نداشته باشددرین صورۃ دلالت لفظ برکل معنای موضوع لہ مطابقی است وبرجزءمعنای موضوع لہ تضمنی است ودلالت التزامی موجودنیست زیراکہ معنٰی لازم نداردپس دلالت تضمنی بدون دلالت التزامی موجودشد وجائزاست کہ درلسان عربی یک لفظ برای معنای بسیطہ وضع شودوآن معنای بسیطہ لازم داشتہ باشددرین صورۃ دلالت لفظ برمعنای بسیطہ مطابقی است وبرلازم معنٰی التزامی است ودلالت تضمنی موجودنمیشودزیراکہ معنای بسیطہ جزءنداردثابت شدکہ دلالت التزامی بدون دلالت تضمنی موجودمیشود۔ فان قلت لا نسلم ان یوجدمعنی لا لا زم لہ فان لکل معنیً لا زمًاالبتہ واقلہ ان لیس غیرہ الخ

:امام فخرالدین رازی برشق ثانی دعوای ثانی اعتراض میکنددعوای ثانی این بودکہ دلالت تضمنی ودلالت التزامی لازمی بادلالت مطابقی نیست شق اول این دعوٰی اینست کہ دلالت تضمنی لازم بادلالت مطابقی نیست وبرین شق اعتراض واردنیست وشق دوم دعوٰی اینست کہ دلالت التزامی لازم بادلالت مطابقی نیست واعتراض امام فخرالدین رازی (رح)براین شق وارداست اعتراض :قبول نیست کہ دلالت التزامی لازم بادلالت مطابقی نباشدبلکہ دلالت التزامی لازم بادلالت مطابقی است زیرابرای ہرمعنٰی لازم ضرورمیباشدبرابراست کہ معنٰی بسیطہ باشدیامرکبہ زیراباہرمعنٰی این قدرضرورلازم است کہ "انہ لیس غیرہ"یعنی این معنٰی است غیراین معنٰی نیست دلالت لفظ برمعنای خودمطابقی میشودوبر"انہ لیس غیرہ "التزامی میشود۔جواب مصنف (رح):مرادمادردلالت التزامی لازم بین بمعنی الاخص است ولازم بین بمعنی الاخص آن لازم است کہ ہرگاہ تصورملزوم شودتصورلازم خوبخودشود ماميگوئيم کہ دلالت التزامی عبارت ازینست کہ لفظ

دلالت کند بر لازم معنای موضوع لہ وآن لازم لازم بین بمعنی الاخص باشد وجائز است هر آن معنای موضوع لہ کہ لازم بین بمعنی الاخص نداشته باشد دلالت لفظ برآن معنی مطابقی باشد بدون دلالت التزامی و "انہ لیس غیرہ" کہ با هر معنی لازم است لازم بین بمعنی الاخص نیست زیراکہ بسا اوقات ما تصور میکینم معنای موضوع لہ از برای یک لفظ را و معنای صرف غیر در ذهن ما نمی آید زیراکہ معنای غیر کم است از انہ لیس غیرہ ثابت شد کہ دلالت لفظ بر انہ لیس غیرہ التزامی نیست۔ فصل اللفظ الدال امامفرد وامامرکب فالمفرد مالایقصد الخ :هرگاه مصنف (رح) از بحث دلالت فارغ شد شروع در بحث الفاظ کرد درین مقام ۳سه تحقیق است تحقیق اول در تقسیم لفظ به مفرد مرکب تحقیق دوم دران قیود کہ در مفهوم مرکب معتبر است تحقیق سوم در تقسیم مفرد به اقسام خمسه ـ**تحقیق اول در تقسیم لفظ به مفرد و مرکب** :بدانکہ لفظیکہ وضع برای معنیٰ شده باشد بر دو قسم است قسم اول مفرد و قسم دوم مرکب ولفظ مهملہ کہ عبارتست از لفظیکہ وضع برای معنی نشده باشد مثل دیزٌ وجسقٌ تقسیم به مفرد و مرکب نمیشود لفظ مفرد عبارتست از ان لفظ کہ جزءاش دلالت بر جزء معنی نکند از ین حیث کہ آن جزء جزء معنای مقصودی باشد و دلالت جزء لفظ بر جزء معنیٰ مقصود باشد مثلاً زیدٌ یک لفظ است کہ داری ۳سه اجزاء است ز،ی،د ومعنای زید کہ حیوان ناطق مع التشخص است نیز ۳سه اجزاء دارد حیوان ناطق ،تشخص وجزء لفظ دلالت بر جزء معنیٰ نمیکند ولفظ مرکب عبارتست از ان لفظ کہ جزءاش دلالت بر جزء معنیٰ بکند از ین حیث کہ آن جزء جزء معنای مقصود باشد و دلالت جزء لفظ بر جزء معنیٰ مقصود نیز باشد مثلاً رامی السهم این لفظ دو جزء دارد جزء اول رامی وجزء دوم سهم ومعنای رامی ذات من لہ الرمی است ومعنای سهم جسم معین است ومجموعۂ هر دو معنیٰ معنای رامی السهم است وهمان معنیٰ

مقصود در لفظ رامی اسیم است ثابت شد که جزء لفظ دلالت برجزء معنای مقصود کرد ودلالت جزء لفظ برجزء معنیٰ مقصود نیز است زیرا مقصود متکلم اینست که رامی یک جزء لفظ است دلالت بریک جزء معنیٰ بکند وسهم که دیگر جزء لفظ است دلالت بر دیگر جزء معنیٰ بکند۔ **تحقیق دوم در قیود که در مفهوم مرکب معتبر است**: در مفهوم مرکب پنج قیود معتبر است قید اول اینکه لفظ جزء داشته باشد قید دوم اینکه معنیٰ جزء داشته باشد قید سوم اینکه جزء لفظ دلالت برجزء معنیٰ بکند قید چهارم اینکه آن جزء، جزء معنای مقصودی باشد قید پنجم اینکه دلالت جزء لفظ برجزء معنیٰ مقصود باشد وهر پنج قید در زید قائم متحقق است بناء زید قائم مرکب است وهر لفظیکه دران این پنجم قید متحقق شود مرکب میباشد واگر همهٔ این قیود ویا بعض این قیود دریک لفظ منتفی شود آن لفظ مفرد میشود نه مرکب۔ **تحقیق سوم در تقسیم مفرد**: مفرد برپنج قسم است قسم اول مفرد آن لفظ که جزء نداشته باشد مثلاً همزهٔ استفهام قسم دوم مفرد آنست که معنیٰ جزء نداشته باشد مثلاً لفظ الله معنای الله واجب تعالی است وواجب تعالیٰ اجزاء ندارد زیراکه واجب تعالیٰ بسیط است ومنزه ازترکیب است قسم سوم مفرد آنست که لفظ ومعنٰی هردو جزء داشته باشند ولیکن جزء لفظ دلالت برجزء معنٰی نکند مثلاً لفظ زید که معنای آن حیوان ناطق مع التشخص است لفظ زید جزء دارد که ز.ی.د است ومعنای زید نیز جزء دارد که حیوان ،ناطق تشخص است ولیکن جزء لفظ دلالت برجزء معنیٰ نمیکند قسم چهارم مفرد آنست که لفظ ومعنٰی هردو جزء داشته باشند وجزء لفظ برجزء معنای غیر مقصود دلالت بکند وبرجزء معنای مقصود دلالت نکند مثلاً لفظ عبد الله که عَلَم ازبرای یک شخص انسانی باشد درحالت علمیت برای عبد الله دو معنٰی است یکی معنای اضافی ودوم معنای علمی معنای اضافی عبد الله اینست

که عبد بنده را والله واجب تعالیٰ واجب تعالیٰ را گفته میشو دومعنای علمی عبدالله حیوان ناطق مع هذا التشخص است ومعنای اضافی عبدالله معنای غیرمقصوده است ومعنای علمی معنای مقصوداست جزءلفظ عبدالله دلالت برجزءمعنای غیرمقصودمیکندزیراکه عبد دلالت برعابدمیکندوالله دلالت برواجب تعالیٰ میکندولیکن جزءلفظ عبدالله دلالت برجزءمعنای مقصودنمیکندمثلاًلفظ عبد برحیوان دلالت نمیتواندولفظ الله برناطق دلالت نمیتواند قسم پنجم مفرد آنست که لفظ ومعنیٰ هردوجزء داشته باشند وجزء لفظ دلالت برجزء معنای مقصوده بکند ولکن جزء لفظ برجزءمعنیٰ مقصودنباشدمثلاًحیوان ناطق که علم ازبرای یک شخص انسان باشدمعنای حیوان ناطق درین حالت حیوان ناطق مع هذا التشخص است واین معنیٰ معقصودنیزاست وجزءلفظ دلالت برجزءمعنای مقصوده نیزمیکندزیراکه لفظ حیوان دلالت برحیوانیت ولفظ ناطق دلالت برناطقیت میکندولیکن دلالت جزءلفظ برجزءمعنیٰ مقصودنیست بلکه غیرمقصوداست زیراکه مقصودمتکلم دلالت مجموع لفظ برمجموع معنیٰ است فائده :بدانکه عبدالله وحیوان ناطق درحالت علمیت مفرداست ودرحالت غیرعلمیت مرکب است_ ثم

المفرد علی انحاء ثلاثة لانه ان کان معناه مستقلاً الخ :لفظ مفرد بر۳سه قسم است قسم اول اسم قسم دوم کلمة قسم سوم اداة اسم عبارتست ازان لفظ مفردهٔ که به اعتبارمفهومیت مستقل باشدیعنی درفهم معنای خودمحتاج به ضم وضمیمه نباشدبلکه بدون ضم وضمیمهٔ غیردلالت برمعنای خودبکندمثلاًلفظ زید_زید اسم است ومعنای زیدحیوان ناطق مع هذا التشخص است ولفظ زیدبرمعنای خود دلالت میکندبدون ضم وضمیمهٔ غیرولفظ زیددرفهم معنای خودمستقل است کلمه عبارتست ازلفظ مفردهٔ که درفهم معنای خودمستقل باشدومعنای آن مقترن بریکی ازازمنهٔ ثلاثه باشدومعنای اقتران اینست که هرگاه معنای کلمه

درذهن بیایدیک زمانه نیزباآن درذهن بیایدمثلاًضَرَبَ _ضرب کلمه است ومستقل به اعتبارمفهومیت است ومعنای آن مقترن بریکی ازازمنهٔ ثلاثه است زیراهرگاه معنای ضَرَبَ درذهن بیایدزمانهٔ ماضی نیزدرذهن می آیدکلمه رادراصطلاح اهل میزان کلمه گفته میشودودراصطلاح اهل عربیت که نحاة است فعل گفته میشودواداة عبارتست ازلفظ مفردهٔ که به اعتبارمفهومیت مستقل نباشدبلکه درفهم معنای خودمحتاج به ضم وضمیمهٔ غیرباشدمثلاًلفظ مِن که معنای آن ابتداءاست ولفظ مِنْ به اعتبارذات خودلالت برابتداءنمی تواند _**وجه حصرمفردبراقسام ثلاثه** :مفردخالی نیست یامستقل به اعتبارمفهومیت میباشدویاغیرمستقل به اعتبارمفهومیت میباشداگرغیرمستقل باشدآن مفردرااداة گفته میشوددرعرف واصطلاح اهل میزان وحرف گفته میشوددراصطلاح اهل نحرواگرمفردمستقل باشدبازخالی نیست که معنای آن مقترن بریکی ازازمنهٔ ثلاثه میباشدویامقترن نمیباشداگرمقترن نباشدآن مفردرااسم گفته میشودواگرمعنیٔ مقترن مفردراکلمه درنزداهل میزان وفعل درنزدنحاة گفته میشود _**فائده** :بدانکه لفظ "هذا" که درعبارت مصنف (رح) ذکراست معنای آن "مسائل قبلی رابگیروباخودحفظ کن" است وغرض مصنف (رح) ازآوردن لفظ "هذا" وصیت برمحافظت بحث سابقه است ودرترکیب هذادواحتمال است احتمال اول اینکه "ها" درهذاحرف تنبیه است وذا اسم اشاره است ومجموعهٔ هذامنصوب محلاً مفعول به ازبرای فعل مقدراست که خذاست واحتمال دوم انیکه "ها" درهذااسم فعل بمعنای امرحاضراست وذااسم اشاره منصوب محلاًمفعول به ازبرای "ها"اسم فعل است وهذاکه درعبارت بعدی بیایدبرهمین هذاقیاس کرده شود _فصل اعلم انه قدظن بعضهم ان الکلمة عنداهل

المیــزان الخ: غرض مصنف(رح) دریـن فصـل دفع یک توهم است متوهم میگویـد درمیان کلمه اهل میزان وفعـل نحـاة نسبت مسـاوات است زیراکلمه آن مفردیست که درنحوآن رافعل گویندوهمچنان کلمه صادق برهمهٔ افرادکلمه میشودمصنف(رح) میگویدکه این ظن حق وصواب نیست زیراکه درمیان کلمه وفعل نسبت عموم وخصوص مطلق است فعـل اعـم مطلق وکلمـه اخص مطلق است ازیـن کـه أَضْرِبُ صـیغهٔ واحـدمتکلم ونَـضْرِبُ صـیغهٔ مـتکلم مـع الغیروتَـضْرِبُ صـیغهٔ واحدمخاطب بنردنحاة افعال اندوبنزداهل میزان کلمه نیستندزیراکلمه یک قسم مفرداست واضرب تضرب نضرب مرکب اندنـه مفردزیراکـه جزءلفظ ایشان دلالت برجزءمعنیٰ میکندازینکه همزه دراضرب دلالت برمتکلم میکندوضرب دلالت برحدث میکندو"ن" درنـضرب دلالـت برمتکلم میکندوضـرب دلالـت برحـدث میکنـدو"ت"درتـضرب دلالـت برمخاطب میکندوضرب دلالت برحدث میکندهرگاه که اضرب نضرب تضرب مرکبات شوندکلمات شده نمی توانندزیراکه کلمات یک قسم مفردات است مادهٔ اجتماعی درمیان کلمه وفعل ضَرَبَ ویَضْرِبُ است زیراکه ضرب ویضرب هم کلمه اندوهم فعل ومادهٔ افتراقی اضرب ونضرب وتضرب اندزیراکه این هاافعال اندوکلمات نیستندمعلوم شد که فعل اعم مطلق وکلمه اخص مطلق است ودرمیان هردونسبت عموم وخصوص مطلق است _فائده :بدانکه یَضْرِبُ صیغهٔ غائب ازقبیل مفرداست ازینکه جزءلفظ یضرب دلالت برجزءمعنیٰ نمیکندزیراکه یاءدلالت برفاعل غائب نمی کند_فـصل وقدیقـسم المفردتبقـسیم آخروهوان المفرداماان یکون معناه واحـداویکون الخ: دریـن مقام تقسیم دیگربرای مفردبیان میشودواین تقسیم به اعتباروحدت وکثرت معنیٰ است وتقسیم قبلی کـه مفردبراسـم وکلمـه واداة تقسیم شـده بودبـه

اعتبار استقلال معنیٰ واقتران وعدم اقتران معنیٰ بودبنا بریں تقسیم مفرد در ابتداء بر دوقسم میشود قسم اول آن مفرد که متحد المعنیٰ باشد وقسم دوم آن مفرد که متکثر المعنیٰ باشد ومفرد متحد المعنیٰ بر ۳ سه قسم میشود قسم اول جزئی حقیقی قسم دوم کلی متواطی قسم سوم کلی مشکک ومفرد متکثر المعنیٰ بر چهار قسم میشود قسم اول مشترک قسم دوم منقول قسم سوم حقیقت قسم چهارم مجاز۔ **تعریف جزئی حقیقی** ۔جزئی حقیقی عبارتست ازان مفردیکه معنای واحده قسم باشد یعنی بر افراد کثیر صادق نشود مثلاً زید یا هذا یا هو این هر ۳ سه امثلۂ جزئی حقیقی است زیراکه معنای هریک ازین سه واحده ومشخصه است ازینکه معنای زید حیوان ناطق مع هذا التشخص است ومعنای هذا وهو مفرد ومذکریست که موجود درخارج باشد واین قسم مفرد متحد المعنیٰ را اهل میزان علم میگویند ومصنف (رح) میگوید که افضل اینست که جزئی حقیقی گفته شود زیراکه علم تنها زید را شامل است وهذا وهو را شامل نیست وجزئی حقیقی هذا وهو را نیز شامل است۔

تعریف کلی متواطی : کلی متواطی عبارتست از مفردیکه معنای آن واحده باشد ولیکن مشخصه ومعینه نباشد بلکه معنای کلی صالح باشد که بر افراد کثیره صادق شود ومعنای آن کلی بر افراد ماتحت خود به طریق مساوات صادق شود وبه اعتبار اولیته واولویة و اشدیة و ازیدیة درصدق معنیٰ تفاوت نداشته باشد مثلاً انسان مفرد متحد المعنیٰ است ومعنای آن یک است که حیوان ناطق است وحیوان ناطق مشخص نیست بلکه معنای کلی است که صادق بر کثیر میشود وآن کثیر افراد حیوان ناطق است مثلاً زید وعمرو وبکر وغیره وحیوان ناطق بر همۂ افراد خود به طریق مساوات صادق است زیراکه همۂ افراد انسان در حیوا ناطق بودن برابر اندو وجه تسمیۂ کلی متواطی بر متواطی اینست که متواطی مشتق از تواطؤ است وتواطؤ عبارت از موافقت است ودر صدق کلی

متواطی برافرادخودنیزموافقت موجوداست نه تفاوت ـ **تعریف کلی مشکک**: کلی مشکک عبارتست ازمفردیکه معنای آن واحده باشدوکلی باشدومعنای آن کلی برافراد ماتحت خودبه طریقۂ تفاوت صادق شود نه برطریقۂ مساوات مثلاًموجودمعنای موجودیک است که ذات من لہ الوجوداست واین معنیٰ شامل دوفرداست فرداول واجب تعالیٰ وفردوم ممکن خاص ومعنیٰ که ذات من لہ الوجوداست وبرواجب وممکن به طریقۂ تفاوت صادق میشودوتفاوت به اعتباراولیة است زیرااین معنیٰ که درواجب تعالیٰ موجوداست علت است ودرممکن خاص موجوداست معلول است ومثال دوم برای کلی مشکک ابیض است ابیض کلی مشکک است ومعنای آن یک است که ذات من لہ البیاض است وتحت این معنیٰ دوافراد است فرداول ثلج وفرددوم عاج است واین معنی برهردوافرادخودبرطریق تفاوت صادق است زیرابیاض که درثلج موجوداست اشداست ازان بیاض که درعاج است ووجه تسمیۂ کلی مشکك برمشکك اینست که مشکك صیغۂ اسم فاعل ازباب تفعیل است است که ماضی آن شکک ومضارع آن یشکک ومصدرآن تشکیک بروزن تفعیل است ومشکک عبارتست ازان چیزیکه غیررادرشک اندازدوکلی مشکک نیزناظررادرشک می اندازدزیراناظرهرگاه ببنیدکه نفس معنای کلی درهردوافرادموجوداست کلی مشکک راکلی متواطی فکرمیکنندوهرگاه ناظرنظرکندکه معنای کلی درصدق برافرادخودتفاوت داردوی توهم میکندکه لفظ مشترک است که برای هرفردجداجداوضع شده است ـ **فائده**: وجه حصرمفردمتحدالمعنیٰ درین اقسام ثلاثه اینست که مفردمتحدالمعنیٰ خالی نیست معنای آن یامعینه ومشخصه نمی باشد بلکه کلی میباشداگرمعنای مفردکلی شودمفردخالی نیست که برافرادخودیاطریق مساوات صادق میشودوانچینین مفرداکلی متواطی گفته میشودویابرطریق تفاوت

صادق میشود اینچنین مفرد را کلی مشکک گفته میشود_فائده :بدانکه تشکیک برچهار طریق میآید طریق اول تشکیک بالاولیته طریق دوم تشکیک بالاولویة طریق سوم تشکیك بالاشدیة طریق چهارم تشکیك بالازیدیة تشکیک بالاولیته عبارتست ازینکه فرد معنای کلی علت باشد ازبرای فرد آخر همان معنای کلی مثلاًموجود معنای موجود که درواجب تعالی است علت است ودرممکن معلول است وتشکیک بالاولویة عبارتست ازینکه معنای کلی دریک فرد موجود لذاته باشد ودرفرد دوم موجود بالنظرالی الغیرباشد مثلاضوء درشمس موجود لذاته است زیراکه ضوء درشمس ازجهت ذات شمس حاصل گردیده است وضوء درارض ازجهت ذات ارض نیست بلکه توسط شمس است تشکیک بالاشدیة عبارت ازینست که عقل انتزاع بکند ازان فردیکه اشدباشد امثال آن فردراکه اضعف باشد ولکن آن امثال درخارج متمائزنباشد مثلاً بیاض درثلج اشداست ودرعاج اضعف است وعقل ازثلج انتزاع میکند امثال آن بیاض راکه درعاج موجوداست ولیکن امثال راکه عقل ازثلج منتزع میکند درخارج متمائزیعنی جداجدا نیستند وتشکیک بالازیدیة عبارت ازینست که عقل انتزاع بکند ازان فردیکه ازیداست امثال آن فردراکه انقص است وامثال آن درخارج جداجداموجودباشد مثلاًوزن _وزن هم درمن موجوداست وهم دررطل زیراکه هردوافرادوزن اند_ومن ازیداست ورطل انقص است وعقل انتزاع میکند ازمن امثال رطل راوامثال رطل که درمن موجوداست به اعتباروجودخارجی متمائزاند یعنی وجودهرمثل غیروجودیگراست_ فائده:بدانکه مراد ازلفظ وجود درعبارت مصنف (رح)موجوداست ومراد ازبیاض ابیض است _فصل المتکثرالمعنیٰ له اقسام عدیدة وجه الحصران اللفظ الخ :بدانکه مفرد متکثرالمعنیٰ یعنی آن مفردیکه دارای معانی کثیره باشد برچهارقسم است قسم اول مشترک قسم دوم منقول قسم سوم

حقیقت قسم چهارم مجاز _**تعریف مشترک** :مشترک آن مفرد یست که دارای معانی کثیره باشدوبرای هرمعنیٰ جداجداوضع شده باشدمثلالفظ عین معنای اول عین ذهب ومعنای دوم آن باصره ومعنای سوم آن رکبه است ولفظ عین برای هریک ازین معانی جداجداوضع شده است **تعریف منقول** :منقول مفردیست که دارای دومعنی باشدولکن برای هودومعنی وضع نشده باشد بلکه برای معنای اولی وضع شده باشد ودر معنای ثانوی مستعمل باشدازجهت مناسبت معنای اول بامعنای دوم واستعمال آن مفرد درمعنای دوم مشهورباشدودرمعنای اول متروک باشدمثلالفظ صلوٰۃ برای صلوٰۃ دومعنی دارد معنای اول دعاء ومعنای دوم ارکان مخصوصه است صلوٰۃ برای معنای اول وضع شده ودرمعنای دوم مستعمل است ازجهت مناسبت واستعمال صلوٰۃ درمعنای اول متروک است معنای معنای اول رامنقول عنه ومعنای دوم رامنقول الیه گفته میشودولفظ صلوٰۃ رامنقول گفته میشودکسیکه لفظ راازمعنای اول به معنای دوم نقل میکندآن راناقل گفته میشودومنقول به اعتبارناقل بر۳سه قسم است قسم اول منقول عرفی قسم دوم منقول شرعی قسم سوم منقول اصطلاحی منقول عرفی عبارتست ازان لفظیکه ازمعنای اول به معنای دوم بسبب عرف عام نقل شده باشدمثلاًلفظ دابۃ معنای اول دابۃ "مایدب علی الارض "است یعنی دابه چیزاست که برزمین میگرددودرمعنای دوم دابۃ دواحتمال است احتمال اول اینکه دابۃ ذات قوائم اربعه راگفته میشودیعنی هرحیوان که چهارپای داشته باشدواحتمال دوم اینکه دابه فرس راگفته میشودودابه راازمعنای اول به معنای دوم عرف عام نقل کرده است زیرا عام مردم لفظ دابۃ را ازمعنای اول بمعنای دوم نقل کرده اند ومنقول شرعی عبارتست ازلفظ منقول که ازمعنای اول به معنای دوم شارع نقل کرده باشدمثلاًلفظ صلوٰۃ معنای اول صلوٰۃ "دعاء"است ومعنای دوم ارکان مخصوصه است

وازمعنای اول به معنای دوم شارع که واجب تعالی است نقل کرده است ومنقول اصطلاحی عبارتست ازلفظ منقول که ازمعنای اول به معنای دوم یک قوم خاص نقل کرده باشدمثلالفظ اسم دومعنی داردمعنای اول اسم "علو"است ومعنای دوم اسم "کلمة تدل علی معنی "فی نفسهاغیرمقترن باحدالازمنة الثلاثة "لفظ اسم راازمعنای اول به معنای دوم یک قوم خاص که نحاة است نقل کرده است۔ **تعریف حقیقت ومجاز:** هرآن لفظیکه برای معنای اول وضع باشدوازجهت مناسبت درمعنای دوم مستعمل باشدودرمعنای دوم مشهورنباشدواستعمال آن درمعنای اول متروک نباشدهرگاه استعمال شود درمعنای اول آن لفظ راحقیقت گویندوهرگاه که درمعنای دوم استعمال شودآن لفظ رامجازگویندمثلاًلفظ ۔اسدوضع برای حیوان مفترس شده است واستعمال دررجل شجاع میشودازجهت مناسبت رجل شجاع باحیوان مفترس زیراکه هردودروصف شجاعت شریک اندلفظ اسدکه برای حیوان مفترس استعمال شودحقیقت گفته میشودواگربرای رجل شجاع استعمال شودمجازگفته میشود۔فائده :وجه حصرمفردمتکثرالمعنیٰ براقسام اربعه اینست که مفردمتکثرمتکثرالمعنی خالی نیست یابرای هرمعنیٰ جداجداوضع شده است اینچنین مفردرامشترک گویندویااینکه وضع برای معنای اول باشدواستعمال درمعنای دوم شودبازهم خالی نیست یادرمعنای دوم مشهورمیباشدواستعمال درمعنای اول متروک میباشدواینچنین مفردرامنقول گفته میشودویااینکه درمعنای دوم مشهورنمیباشدواستعمالش درمعنای اول متروک نمیباشددرین صورة اگردرمعنای اول استعمال شودحقیقت گفته میشودواگردرمعنای دوم استعمال شود مجازگفته میشود ۔فصل ان کان اللفظ متعدداًوالمعنی واحداًیسمّی مرادفاًکالاسدالخ :بدانکه برای لفظ مفرد۳سه حالت است حالت اول اینکه لفظ ومعنیٰ هردوواحده باشندواینچنین

مفرد را متحد المعنٰی گفته میشود و حالت دوم اینکه لفظ واحد و معانی کثیرہ باشد و اینچنین مفرد را متکثر المعنیٰ گفته میشود حالت سوم اینکه معنٰی واحده و لفظ متعدده باشد و اینچنین را مرادف مفرد گفته میشود مرادف مشتق از ترادف است و ترادف درلغت "رکوب الاحد خلف الآخر یعنی سوار شدن کسی بر پشت دیگر "را گفته میشود و ترادف در اصطلاح عبارتست ازینکه برای یک معنٰی دو لفظ و یا زیاده تر از دو لفظ وضع شده باشد و مناسبت درمیان معنای لغوی و اصطلاحی ظاهر است زیرا طوریکه درمعنای لغوی مرکوب یک است و راکب متعدد است همچنان درمعنای اصطلاحی معنٰی واحده است و الفاظ متعدد است مثلا اسد و لیث دو لفظ است است و معنیٰ یک است که حیوان مفترس است و مثال دوم غیم و غیث دو لفظ است و معنیٰ یک است که مطر یا سحاب است فصل المرکب قسمان احدهما المرکب التام وهو مایصح السکوت الخ :هرگاه مصنف(رح)ازبحث مفرد فارغ شد دربحث مرکب شروع کرد مصنف (رح)میگوید که مرکب بر دو قسم است قسم اول مرکب تام و قسم دوم مرکب ناقص۔ **تعریف مرکب تام** : مرکب تام مرکبیست که سامع بران سکوت کند مثلا زید قائم ۔زید قائم مرکب تام است زیرا قائل هرگاه بر آن تلفظ بکند و سامع بشنود سامع ساکت میشود زیرا که درین کلام مسند الیه هم ذکر است که زید است و مسند هم ذکر است که قائم است و هر آن مرکب که دران مسند و مسند الیه هردو ذکر باشد مفید از برای فائدۂ تامۂ حاصل شود سامع بر آن ساکت می ماند۔**تعریف مرکب ناقص** :مرکب ناقص آن مرکبیست که سکوت سامع بر آن صحیح نباشد مثلاً غلام زید غلام زید مرکب ناقص است و سکوت سامع بر غلام زید صحیح نیست زیرا که این مرکب مشتمل بر ذکر مسند و مسند الیه هردو نیست بلکه غلام زید اگر مسند الیه شود مسند نیست و اگر مسند شود مسند الیه نیست چونکه درین مرکب

مسند و مسند الیه هردو ذکر نیست این مرکب مفید ازبرای فائدۂ تامه نمیشود وآن مرکب که مفید ازبرای فائدۂ تامه نباشد مرکب ناقص میشود وسکوت سامع برآن صحیح نمیشود۔ فصل المرکب التام ضربان یقال لاحدھما الخبر والقضیة الخ: مرکب تام درخانۂ خود بر ۲ دو قسم است قسم اول را خبر وقضیه گویند وقسم دوم را انشاء گویند دوجه حصر مرکب تام بردو قسم اینست که مرکب تام خالی نیست یا احتمال صدق وکذب دران میباشد وآن را خبر یا قضیه گویند ویا احتمال صدق وکذب دران نمیباشد وآن را انشاء گویند۔ **تعریف خبر**: خبر آن مرکبیست که مقصود ازان حکایت واقعه میباشد واحتمال صدق وکذب دران میباشد وقائل آن راصادق یا کاذب گفته میشود۔ تعریف **انشاء**: انشاء عبارتست ازان مرکب تام که مقصود ازان حکایت واقعه نباشد وقائل آن راصادق یا کاذب گفته نمیشود۔ **تفصیل المقام**: بدانکه برای هریک ازصدق وکذب دو معنی است معنای اول صدق اینکه صدق عبارتست ازنفس آن کلام واعتقاد که مطابق واقعه باشد ومعنای دوم صدق اینکه صدق عبارتست ازمطابقت کلام واعتقاد باواقعه ومعنای اول کذب اینکه کذب عبارتست ازنفس آن کلام واعتقاد که غیرمطابق باواقعه باشد ومعنای دوم کذب اینکه کذب عبارتست ازعدم مطابقت کلام واعتقاد باواقعه ومراد ازصدق وکذب که درتعریف خبر ذکراست معنای دوم صدق وکذب است وآن اینکه صدق عبارت ازمطابقت کلام واعتقاد باواقعه است وکذب عبارت ازعدم مطابقت کلام واعتقاد باواقعه است وصدق وکذب بااین معنای خود متحقق است دران کلامیکه حکایت بکند ازواقعه زیرادران کلامیکه حکایت ازواقعه باشد احتمال مطابقت وعدم مطابقت هردو میباشد باید دانست که حکایت ازواقعه تنها درکلام خبری میباشد وقائل کلام خبری راصادق یا کاذب گفته میشود ودرکلام انشائی

چونکه مقصود حکایت ازواقعه نمیباشدبناءً احتمال مطابقت وعدم مطابقت نیزدران نمیباشدنتیجه اینکه درمرکب انشائی درکلام انسانی احتمال صدق وکذب نمیباشدوقائل کلام انشائی راصادق یاکاذب گفته نمیشودمثال کلام خبری "السماءفوقنا" "السماءفوقنا" کلام خبری است زیراکه حکایت ازواقعه است وبه اعتبارنفس لفظ احتمال صدق وکذب نیزداردگرچه بالنظرالی الخارج احتمال صدق وکذب نداردومثال دوم کلام خبری العالم حادث است زیرادرالعالم حادث به اعتبارنفس لفظ احتمال صدق وکذب است واگرچه که به اعتباردلائل خارجی صدق وکذب رانداردبلکه مثال اول ودوم بالنظرالی الخارج ونظربه دلائل صادق محض اند۔ فائده :بدانکه خبروقضیه یک است ودرمیان هردوترادف است یعنی الفاظ متعدده معنی واحده است۔

فصل فانقیل قولنالااله الاالله قضیة وخبرمع انه الخ :یک اعتراض برتعریف خبرواردداست۔ اعتراض : تعریف خبرجامع افرادخودنیست وکلمۀ توحیدکه لااله الاالله است ازتعریف خبرخارج شدزیراکه خبرعبارتست ازمرکب تام که احتمال صدق وکذب داشته باشدولااله الاالله که خبراست تعریف خبربران صادق نیست زیراکه درکلمۀ توحیداحتمال صدق وکذب نیست بلکه صدق محض است ۔جواب :درکلمۀ توحیددواعتباراست اعتباراول اینکه درکلمۀ توحیدنظربه خصوصیت حاشیتین بکنیم ومراداز حاشتین کلمۀ توحیدبکنیم وهمچنان نظربکنیم که متکلم موحداست پس درکلمۀ توحیداحتمال کذب نیست بلکه صادق محض است واعتباردوم اینکه مانظربه لفظ کلمۀ توحیدبکنیم نه برمفهوم ومدلول کلمۀ توحیددرین صورۃ تعریف خبربرکلمۀ توحیدصادق میشودزیراکه درکلمۀ توحیدبه اعتبارنفس لفظ احتمال صدق وکذب است ومایان که کلمۀ توحیدراخبروقضیه میگوئیم به اعتبارلفظ کلمۀ

توحید میگوئیم نه به اعتبار مفهوم کلمۂ توحید۔ ویقال لثانی القسمین الانشاء والانشاء اقسام الخ :وقسم دوم مرکب تام را انشاء گفته میشود وانشاء در خانۂ خود بر شش قسم است قسم اول امر قسم دوم نهی قسم سوم تمنی قسم چهارم ترجی قسم پنجم استفهام قسم ششم نداء وغیر ازین شش قسم دیگر اقسام نیز است که مصنف (رح) ذکر نکرده است معانی امر ونهی واستفهام ونداء ظاهر است وتمنی عبارتست از طلب حصول آن شیئ که یا ممکن مستبعد ویا محال باشد مثلاً لیت زیداً حاضرٌ در وقتیکه حضور زید ممکن مستبعد باشد ومثال دوم لیت شباب یعود ظاهر است که بازگشتن شباب محال است وترجی عبارتست از طلب حصول آن شیئ که ممکن وقریب الحصول باشد مثلاً لعلّ زیداً حاضرٌ در وقتیکه حضور زید ممکن وقریب الحصول باشد۔ فصل المرکب الناقص علی انحاء منها المرکب الاضافی کغلام زید الخ :هرگاه مصنف (رح) از بحث مرکب تام فارغ شد در بحث مرکب ناقص شروع کرد تعریف مرکب ناقص قبلاً بیان شده است ومرکب ناقص در خانۂ خود بر ۳ سه قسم است قسم اول مرکب اضافی قسم دوم مرکب توصیفی قسم سوم مرکب تقیدی مرکب اضافی عبارتست از مرکب که جزء اولش مضاف وجزء ثانی آن مضاف الیه باشد مثلاً غلام زید جزء اول که غلام است مضاف است وجزء دوم که زید است مضاف الیه است ومرکب توصیفی عبارتست از آن مرکب ناقص که جزء اول آن موصوف باشد وجزء دوم آن صفت باشد مثلاً الرجل عالم الرجل موصوف وعالم صفت است مرکب تقیدی عبارتست از مرکب که جزء اول مقید باشد وجزء دوم قید برای جزء اول باشد مثلاً فی الدار جزء اول که حرف است در اصل مطلق است زیراکه بر ظرفیت مطلقه دلالت میکند وبعداً به لفظ الدار مقید شد زیراکه درین مقام مطلق ظرفیت مراد نیست بلکه

ظرفیت مقیدہ مراداست کہ ظرفیت الداراست۔ فصل المفهوم ای ماحصل
فی الذهن قسمان احدهماجزئی والثانی الخ : ہرگاہ مصنف (رح)ازبحث
الفاظ فارغ شد دربحث معانی شروع کردبدانکہ درمیان معنیٰ ومفهوم
ومدلول اتحادذاتی وفرق اعتباری است زیراهرآن شی کہ ازلفظ حاصل
شودهم مدلول گفتہ میشودوهم مفهوم وهم معنیٰ مثلاًازلفظ انسان
درذهن حیوان ناطق حاصل میشودحیوان ناطق راهم مفهوم وهم مدلول
و هم معنیٰ گفتہ میشودمعلوم شدکہ درمیان هر۳سہ اتحادذاتی است
وهرچہ درمیان هر۳سہ فرق اعتباری است زیراکہ حیوان ناطق رامفهوم
گفتہ میشودبہ اعتبارانیکہ ازلفظ انسان فهمیدہ میشودومدلول گفتہ
میشودبہ اعتبارانیکہ لفظ انسان برآن دلالت میکندومعنیٰ گفتہ
میشودبہ اعتبارانیکہ مقصودلفظ است معلوم شدکہ درمیان هر۳سہ
فرق اعتباری است وچونکہ درمیان هر۳سہ اتحادذاتی وفرق اعتباری
است ازین جهت دربعض کتب منطق مفهوم تقسیم بہ کلی وجزئی
شداست ودربعض کتب منطق معنیٰ تقسیم بہ کلی وجزئی شدہ است
ودربعض کتب مدلول تقسیم بہ کلی وجزئی شدہ است ومصنف
(رح)درکتاب خودمیگویدکہ مفهوم بردوقسم است قسم اول جزئی وقسم
دوم کلی درین مقام سہ تحقیق است تحقیق اول دربیان اینکہ کلیت
وجزئیت صفات چہ اندتحقیق دوم دربیان تعریف کلی وجزئی تحقیق
سوم دربیان وجہ تسمیۂ کلی وجزئی **تحقیق اول** :کلیت وجزئیت
بالذات وحقیقۃً صفات ازبرای معنی است و بالعرض ومجازاً صفات
ازبرای لفظ است یعنی معنیٰ راکلی وجزئی گفتن حقیقت است ولفظ
راکلی وجزئی گفتن مجازاست وکلیت وجزئیت برعکس افرادوترکیب
است زیراکہ افرادوترکیب بالذات وحقیقۃً صفات ازبرای لفظ
اندوبالعرض ومجازاً صفات ازبرای معنی اندیعنی لفظ رامفردومرکب
گفتن حقیقت است ومعنیٰ رامفردومرکب گفتن مجازاست۔ **تحقیق**

دوم در تعریف کلی وجزئی : برای هریک ازکلی وجزئی دوتعریف است تعریف اول جزئی اینکه "اما الجزئی فهو ما یمنع نفس تصوره عن صدقه علی کثیرین یعنی جزئی عبارتست ازان مفهومیکه هرگاه تصورکرده شود یعنی آن مفهوم درذهن آورده شود نفس تصورآن مفهوم منع بکند صدق مفهوم رابرکثیرین مثلاً مفهوم زیدکه جزئی است زیراکه مفهوم زید حیوان ناطق مع هذا التشخص است ونفس تصوراین مفهوم منع میکند صدق مفهوم را کثیرین وامثلهٔ دیگرعمرو وهذا الفرش وهذا الجدار است ومفهومات اینها هرگاه درذهن حاصل شود نفس تصورآن مفهومات منع میکند صدق مفهومات رابرکثیرین وتعریف اول کلی اینست که کلی عبارتست ازان مفهوم که نفس تصورآن مفهوم منع نکند صدق مفهوم رابرکثیر وهمچنان نفس تصورآن مفهوم منع نکند شرکت کثیرین رامثلاً مفهوم انسان که حیوان ناطق است حیوان ناطق کلی است زیراکه نفس تصورحیوان ناطق منع نمیکند شرکت کثیرین رادرحیوان ناطق بلکه حیوان ناطق صادق میشودبرکثیرین که زیدوعمروبکراست وزیدوعمروبکرشریک اند درحیوان ناطق واین تعریف کلی رامصنف (رح) به این عبارت بیان کرده است "واما الکلی فهو مالایمنع نفس تصوره عن وقوع الشرکة فیه وعن صدقه علی کثیرین "وتعریف دوم کلی وجزئی ایسنت که "اما الکلی فهو ما جوز العقل تکثره من حیث تصوره واما الجزئی فهو مالایکون کذالك "یعنی کلی عبارتست ازان مفهومیکه عقل تکثرآن مفهوم رابه اعتبارتصورجائزبداند یعنی هرگاه مفهوم تصورکرده شود عقل زیادت درمفهوم راجائزبداند یعنی مفهوم برکثیرین صادق شود وجزئی عبارتست ازان مفهومیکه عقل تکثرآن مفهوم رابه اعتبارتصورجائزنداند بلکه عقل منع بکند صدق مفهوم رابرکثیرین

تحقیق سوم دروجه تسمیهٔ کلی وجزئی بدانکه درغالب اوقات جزئی کل ازبرای کلی خودمیباشدوکلی جزءبرای جزئی

خودمیباشدمثلاًزیدوانسان زیدجزئی وکل است زیراکه زیدعبارتست ازحیوان ناطق مع هذالتشخص پس زیدمرکب ازدوجزءاست جزءاول حیوان ناطق وجزم دوم تشخص است وانسان عبارتست ازحیوان ناطق فقط وانسان که کلی است جزءشدبرای جزئی خودکه زیداست وزیدکه جزئی است کل شدبرای کلی خودکه انسان است وکلی راازین وجه کلی میگویدکه منسوب بسوی کل است مثلیکه نسبت انسان بطرف کل میشودکه زیداست به اعتباریکه انسان جزءاست برای زیدوهرشیئ که منسوب به بسوی کل باشدکلی است وجزئی راازین وجه جزئی میگویدکه جزئی منسوب بسوی جزءاست مثلیکه نسبت زیدبطرف انسان میشودکه جزءاست به اعتباریکه زیدکل است وهرچیزی که منسوب بسوی جزءباشدجزئی است بناءًزیدنیزجزئی است _فائده :وجه حصرمفهوم به کلی وجزئی ظاهراست زیراکه مفهوم خالی نیست یانفس تصورمفهوم صدق برکثیرین رامنع میکندویاصدق برکثیرین رامنع نمیکنداگرمنع میکندآن مفهوم جزئی است واگرمنع نمیکندآن مفهوم کلی است_ فصل الکلی اقسام احدها مایتمنع وجودافراده فی الخارج الخ :کلی تقسیم برچهارقسم میشودواین تقسیم کلی براقسام اربعه به اعتباروجودوامکان وعدم وامتناع افراداست قسم اول ازاقسام اربعه آن کلی است که وجودافرادآن درخارج محال باشدمثلاًلاشیئ ولاممکن ولاوجود این هر۳سه کلیات اندکه وجودافرادانیهادرخارج محال است وچونکه وجودافراد اینهادرخارج محال است انیهاراکلیات فرضیه گفته میشودوقسم دوم آن کلی که وجودافرادش درخارج ممکن باشدولکن هیچ فردازافرادآن کلی موجونباشددرخارج مثلاً عنقاء یک کلی است که عبارتست ازطائریطیربجناحیه لووجه لرفع الجمل وممکن که افرادعنقاءدرخارج موجودشودولیکن بناءبرمذهب بعض هیچ فردازافرادعنقاءموجودنشده است ومثال دیگرجبل من الیاقوت یک کلی

است کہ وجود افراد آن در خارج ممکن است ولیکن ہیچ فرد از افراد آن در خارج موجود نشدہ است وقسم سوم آن کلی کہ ممکن باشد بہ امکان عام مقید بجانب الوجود وکلی ممکن بہ امکان مقید بجانب الوجود عبارتست از ان کلی کہ عدمیت افرادش ضروری نباشد ولکن وجود دیگر افراد نیز ممکن باشد مثلاً شمس مطلق شمس کلی است وممکن بہ امکان عام مقید بجانب الوجود است زیراکہ عدم افراد شمس ضروری نیست ولیکن یک فرد شمس در خارج موجود است ووجود دیگر افراد نیز ممکن است ولیکن موجود نیست وقسم دوم اینکہ یک فرد موجود باشد ووجود دیگر افراد محال باشد مثلاً واجب تعالی واجب تعالی کلی ممکن بہ امکان عام مقید بجانب الوجود است زیراکہ عدم افراد واجب تعالی ضروری نیست ویک فرد واجب تعالی موجود است کہ الله است ووجود دیگر افراد محال وممتنع لذاتہ است۔ فائدہ: بدانکہ در عبارت مصنف (رح) لفظ امکنت ذکر شدہ است مراد ازان امکان عام مقید بجانب الوجود است وبحث امکان را در تعریف ممکن عام در بحث موجہات باتفصیل کامل ذکر کردہ ایم قسم چہارم آن کلی کہ افراد زیادہ آن موجود در خارج باشد واین کلی درخانۂ خود بردو قسم است قسم اول اینکہ افراد آن متناہی باشد یعنی در حساب بیاید مثلاً مطلق کوکب کلی است وکواکب سبعہ سیارہ افراد آن است وافراد آن متناہی است زیراکہ در حساب می آید کہ ہفت است فقط وقسم دوم آن کلی کہ افراد آن غیر متناہی باشد یعنی در حساب نیاید مثلاً انسان وفرس وغنم این اشیاء ثلاثہ بنزد حکماء قدیم اند واینہا ابتداء وانتہاء ندارند بناءً افراد اینہا غیر متناہی اند یعنی در حساب نمی آیند بدانکہ بنزد اہل اسلام افراد اینہا متناہی اند زیراکہ حادث اند بنزد اہل اسلام مثال ازبرای انچنین کلی معلومات باری تعالی است کہ افراد ازبرای معلوم الباری است و غیر متناہی است

_وقداوردعلی تعریف الکلی والجزئی سؤال تقریره ان الصور الخ:اعتراض برتعریف کلی وجزئی واردمیشود_اعتراض :تعریف جزئی جامع افرادخودنیست وتعریف کلی مانع ازدخول غیرنیست هرچه دلیل عدم مانعیت اینست که صورتیکه حاصل شودازبیض معینه وآن شج که ازدوردیده شودوآن شئ که ازطفل درحالت صغرمحسوس شودجزئیات اندوحالانکه تعریف کلی براین ۳سه صادق میشودمعلوم شدکه تعریف کلی مانع دخول غیرنیست ودلیل عدم جامعیت تعریف جزئی اینست که اشیا ثلاثۂ مذکوره جزئیات اندولکن تعریف کلی برآن هاصادق میشود _جواب :صدق مفهوم برکثیرین بردوقسم است قسم اول صدق مفهوم برکثیرین برطریق اجتماع قسم دوم صدق مفهوم برکثیرین برطریق بدلیت ودرتعریف کلی صدق برطریق اجتماع معتبراست یعنی کلی عبارتست ازان مفهوم میکه صادق شودبرکثیرین برطریق اجتماع ودرتعریف جزئی صدق که نفی شده صدق برطریق اجتماع مراداست وجزئی عبارتست ازان مفهومیکه صادق نمیشودبرکثیرین برطریق اجتماع وبرابراست که برطریق اجتماع وبرابراست که برطریق بدلیت برکثیرین صاددق میشودیانمیشودواشیاءثلاثه که دراعتراض ذکراست صادق میشودبرکثیرین برطریق بدلیت نه برطریق اجتماع بناءًتعریف کلی برآنهاصادق نیست وتعریف جزئی این امورثلاثه راشامل است بناءًتعریف کلی مانع دخول غیرشدوتعریف جزئی جامع افرادخودشد _فصل فی النسبة بین الکلین اعلم ان که بین الکلیین الخ :بدانکه نسبت برچهارقسم است قسم اول نسبت مساوات قسم دوم نسبت عموم خصوص مطلق قسم سوم نسبت عموم خصوص من وجه قسم چهارم نسبت تباین نسبت مساوات عبارتست ازکون دوشئ درحالیکه هریک صادق شودبرهمۂ افراددیگر مثلاً انسان وناطق درمیان انسان وناطق

نسبت مساوات است زیرا انسان صادق برتمام افرادناطق است وناطق صادق برهمۀ افرادانسان است نسبت عموم وخصوص مطلق عبارتست ازکون امرین درحالیکه امراول صادق شودبرتمام افراددیگرولکن امردوم صادق نشودبر تمام افراداول بلکه صادق شودبربعض افرادامراول مثلاًحیوان وانسان حیوان صادق میشودبرتمام افراد انسان زیراهرانسان حیوان است ولیکن انسان برهمۀ افراد حیوان صادق نمیشودزیرابعض افرادحیوان حماراست ولکن انسان نیست بلکه انسان بربعض افرادحیوان صادق میشودکه زیدوعمروبکراست حیوان رااعم مطلق گفته میشودزیراکه ازجانب حیوان صدق کلی است وانسان رااخص مطلق گفته میشودزیراکه ازجانب آن صدق جزئی است ونسبت عموم وخصوص من وجه عبارتست ازکون امرین درحالیکه هریک ازین دوصادق شودبربعض افراددیگرمثلاًحیوان وابیض بعض افرادحیوان برابیض وبعض افرادابیض برحیوان صادق میشو بطه که فردحیوان است ابیض نیزاست ویااینکه بطه فردابیض است حیوان نیزاست ودربعض موافق حیوان بدون ابیض صادق میشودمثلاًفیل که حیوان است ولکن ابیض نیست زیراکه فیل اسوداست ودربعض مواضع ابیض بدون حیوان صادق میشودمثلاثلج وعاج ثلج وعاج ابیض است وحیوان نیست نسبت تباین عبارتست ازکون امرین درحالیکه هیچ فرداحدهمابرفردآخرصادق نمیشودمثلاانسان وفرس انسان برهیچ فردازافرادفرس وفرس برهیچ فردازافرادانسان صادق نمیشود _بدانکه :اگردرمیان امرین نسبت مساواۃ باشدامرین را متساویان گفته میشودواگرنسبت تباین باشدامرین رامتبانیان گفته میشودواگرنسبت عموم وخصوص مطلق باشدامریکه دران صدق کلی باشداعم مطلق گفته میشودوامریکه دران صدق جزئی باشداخص مطلق گفته میشودواگرنسبت عموم وخصوص من وجه باشدهریک ازامرین را اعم

من وجه واخص من وجه گفته میشوددر کتاب که تباین ذکراست مرادتباین کلی است ویک قسم دیگرتباین نیزموجوداست که آن راتباین جزئی گفته میشودوتباین جزئی عبارتست ازکون امرین درحالیکه هریک ازامرین دربعض مواضع بدون آخرموجودشودوبرابراست که دریکجاجمع میشوندویاجمع نمیشوند شدکه درمیان تباین کلی وتباین جزئی نسبت عموم وخصوص مطلق است تباین کلی اخص مطلق وتباین جزئی اعم مطلق است مادهٔ اجتماعی آن امرین که نسبت تباین کلی و نسبت تباین جزئی هردو داشته باشدپس ودران امرین هردونوع شد افتراقی آن امرین که نسبت عموم وخصوص من وجه داشته باشدزیراامرین که نسبت عموم وخصوص من وجه داشته باشدنسبت تباین جزئی نیزمیداردونسبت تباین کلی دران نمیباشدمعلوم شدکه برای تباین جزئی فردین است فرداول تباین کلی وفرددوم عموم خصوص من وجه وتباین جزئی گاهی درضمن تباین کلی موجودمیشودوگاهی درضمن عموم خصوص من وجه درین مقام دواعتراض وارداست **اعتراض اول** :هرگاه قسم پنجم نسبت موجودبودکه نسبت تباین جزئی است چرامصنف(رح)آن راذکرنکرد_جواب: غرض مصنف (رح)ذکرنسبت های بودکه وجودمستقل داشته باشدوهرچه تباین جزئی وجودمستقل نداردبلکه گاهی درضمن تباین کلی وگاهی درضمن عموم خصوص من وجه موجودمیشود_جواب دوم :مصنف(رح)تباین جزئی رااگرچه صراحةً ذکرنکرده است ولیکن ضمناًذکرکرده است زیراکه نسبت تباین جزئی درضمن تباین کلی وعموم خصوص من وجه موجوداست وچونکه نسبت تباین کلی وعموم خصوص من وجه صراحةً ذکرشدتباین جزئی نیزدرضمن ذکراست _**اعتراض دوم** :علت چیست که مصنف(رح)نسبت بین الکلیین رابیان کردونسبت بین الجزئین رابیان نکرد_**جواب اول** :چونکه مقصوددرعلم منطق بحث ازاحوال کلی است

بناءً مصنف(رح) نسبت بین الکلین رابیان کردنه نسبت بین الجزئین را زیراکه مقصود منطق بحث ازاحوال جزئی نیست ـ **جواب دوم**: مقصود مصنف(رح) بیان نسب اربعه است دران اموریکه نسب اربعه متحقق میشود ونسب اربعه درضمن کلیین متحقق میشودنه درضمن جزئیین زیراکه درمیان دوجزئی همیشه نسبت تباین میباشدوهمچنان درمیان یک کلی ویک جزئی نیزهرچهارنسبت متحقق نمیشودزیراجزئی خالی نیست یاجزئی میباشدبرای همان کلی ودرین صورة درمیان این جزئی وکلی نسبت عموم خصوص مطلق است کلی اعم مطلق وجزئی اخص مطلق است ویااینکه جزئی نباشدبرای همان کلی ودرین صورة درمیان این کلی وجزئی نسبت تباین است ـ فصل وقديقال للجزئی معنی آخروهوماكان اخص تحت الاعم الخ: برای جزئی دومعنی است معنای اول جزئی اینست که "الجزئی هوالمفهوم الذی يمتنع نفس تصوره عن صدقه علی كثيرين" یعنی جزئی عبارتست ازمفهومیکه نفس تصورآن مفهوم منع بکندصدق برکثیرین راوجزئی رابه این معنی جزئی حقیقی گفته میشودزیراکه جزئیت جزئی به اعتبارحقیقت وماهیت خوداست یعنی اگربه حقیقت جزئی نظرکرده شودجزئی منع میکندازشرکت ومعنای دوم جزئی اینست که "الجزئی هوماكان اخص تحت الاعم" یعنی جزئی عبارتست ازان مفهومیکه اخص باشدوواقع تحت یک مفهوم باشدکه اعم باشدمثلاًزیدبه این معنی جزئی است زیراکه زیدنیزاخص است وبرسرآن اعم موجوداست که انسان است وانسان نیزبنابرین معنی جزئی است زیراکه اخص است وتحت اعم است که حیوان است زیراکه انسان داخل درحیوان است وحیوان نیزبنابرین معنی جزئی است زیراکه حیوان نیزاخص است وتحت اعم است که جسم نامی است وداخل درجسم نامی است وهمچنان جسم نامی اخص تحت الاعم است زیراکه جسم نامی داخل درجسم مطلق است وجسم مطلق نیزبنابرین معنی جزئی اضافی

است ازینکه اخص تحت الاعم است زیراکه جسم مطلق تحت جوهرو داخل درجوهراست حاصل اینکه انسان وحیوان وجسم نامی وجسم مطلق اگرچه کلیات اندولیکن بنا برمعنای دوم جزئی جزئیات نیزاندوجزئی رابناء برین معنٰی جزئی اضافی گفته میشودزیراکه جزئیت این جزئی به اضافت بطرف مافوق میباشدمثلاانسان که جزئی است بالنسبة الی مافوق که حیوان است زیراکه انسان اخص ازحیوان است وبه اعتبارذات خودانسان جزئی نیست بلکه ودرمیان جزئی حقیقی وجزئی اضافی نسبت عموم وخصوص مطلق است جزئی اضافی اعم مطلق وجزئی حقیقی اخص مطلق است ازجانب جزئی اضافی صدق کلی میباشد چنانچه کل جزئی حقیقی جزئی اضافی گفته میتوانیم وازجانب جزئی حقیقی صدق جزئی میباشدچنانچه بعض جزئی اضافی جزئی حقیقی گفته میتوانیم مثلازیدکه هم جزئی حقیقی است وهم جزئی اضافی مادۂ اجتماعی زیداست که هم جزئی حقیقی وهم جزئی اضافی است ومادۂ افتراقی انسان است زیراکه انسان جزئی اضافی است ازین که اخص تحت الاعم است ولکن جزئی حقیقی نیست زیراکه جزئی حقیقی عبارتست ازان مفهومیکه صادق برکثیرین نباشدوصدق انسان برکثیرین غیرممتنع است زیراکه انسان صادق برکثیرین است ـ فصل الکلیات خمس الاول الجنس وهو کلی مقول علی کثیرین الخ :کلی برپنج قسم است قسم اول جنس ـقسم دوم نوع ـقسم سوم فصل ـقسم چهارم خاصه ـقسم پنجم عرض عام ـ**وجه حصرکلی براقسام خمسه** :کلی خالی نیست یاعین حقیقت افرادخودمیباشدـ ویاخارج ازحقیقت افرادخودمیباشدـاگرکلی عین حقیقت افرادخودباشدآن کلی رانوع گفته میشودمثلاانسان که افرادش زیدوعمرو وبکراست وحقیقت این افرادحیوان ناطق است وانسان نیزعبارت ازحیوان ناطق است واگرکلی جزءحقیقت افرادخودباشدوداخل درحقیقت افرادخودباشدخالی نیست

یا این کلی تمام مشترک میباشد ویا صرف مشترک میباشد ویا مشترک نمی باشد اگر تمام مشترک باشد مثلیکه حیوان تمام مشترک است درمیان انسان وحمار اینچنین کلی را جنس گفته میشود واگر صرف مشترک باشد مثلا حساس که مشترک درمیان انسان وحمار است اینچنین کلی را فصل گفته میشود وکلی که مشترک نباشد آن را نیز فصل گفته میشود حیوان وحساس وناطق هر ۳ سه جزء اند درحقیقت افراد خود زیرا که افراد حیوان وحساس انسان وحمار است وحقیقت انسان حیوان ناطق است وحقیقت حمار حیوان ناهق است ثابت شد که حیوان جزء وداخل درحقیقت انسان وحمار است وهمچنان حساس جزء درحقیقت انسان وحمار است زیرا که حساس جزء درحیوان است وحیوان جزء درحقیقت انسان وحمار است ثابت شد که بواسطۂ حیوان حساس نیز جزء درحقیقت انسان وحمار است واگر کلی خارج از حقیقت افراد خود باشد خالی نیست یا صادق میشود بر افراد یک حقیقت نه بر افراد دیگر حقائق ویا اینکه صادق میشود بر افراد بسیار حقائق اگر بر افراد یک حقیقت صادق شود آن کلی را خاصه گویند واگر بر افراد حقائق زیادی صادق شود آن کلی را عرض عام گفته میشود مثال خاصه ضاحک است افراد ضاحک زید وعمرو وبکر است وحقیقت اینها حیوان ناطق است وضاحک خارج از حقیقت افراد خود است وضاحک بر افراد یک حقیقت صادق است که انسان است زیرا که تنها افراد انسان را ضاحک گفته میشود ومثال عرض عام ماشی است ماشی کلی است وافراد آن انسان وحمار است وحقیقت انسان حیوان ناطق وحقیقت حمار حیوان ناهق است وماشی خارج از حقیقت انسان وحمار است وماشی صادق بر افراد حقائق زیادی میباشد که آن حقائق انسان وحمار وبقر اند زیرا که افراد اینها را ماشی گفته میشود اول درکلیات ذکر جنس است _ **اعتراض**: جنس را چرا بر باقی کلیات مقدم کرده شد

جواب: جنس برنوع وفصل وعرض خاص ازین وجه مقدم کرده شد که جنس عام است وعام طبعاً برخاص مقدم میباشد وجنس درذکرمقدم کرده شدبرنوع وفصل وخاصه که خاص اندتاذکرموافق طبع شودوجنس رابروضع عام مقدم کرده شد وحال اینکه وضع عام نیزعام است زیراکه جنس ذاتی است وغرض عام غرضی است وذاتی ازعرضی اشرف میباشد واشرف حقداربه تقدیم میباشدبالنسبة به غیراشرف **_تعریف جنس**: جنس درلغت مجانس راگفته میشودکه مشتق ازمجانست است ومجانس عبارتست ازان شیئ که باشیئ دیگردرجنس شریک باشدمثلاانسان که مجاس فرس است زیراکه انسان بافرس شریک درجنس است که حیوان است وجنس دراصطلاح اهل منطق عبارتست از"الجنس کلی مقول علی کثیرین مختلفین بالحقائق فی جواب ماهو "یعنی جنس کلی است که صادق برکثیرین میشودوآن کثیرین مختلف باشند به اعتبارحقیقت درجواب آن سوال که ماهواست مثلاًحیوان حیوان یک کلی است که صادق برکثیرین میشودوآن کثیرین انسان وفرس وغنم اندوآن کثیرین مختلف به اعتبارحقیقت اندزیراکه هرواحدغیرآخراست وهرگاه درسوال این ۳سه جمع کرده شودوپرسیده شودکه" الا نسان والفرس والغنم ماهی "درجواب ابن کثیرین حیوان صادق.میشودمثلاًالا نسان "والفرس والغنم حیوان _ثابت شدکه حیوان کلی است وصادق برکثیرین است درجواب سوال ماهووهرگاه درسوال دوشیئ جمع شودوپرسیده شودکه الانسان والفرس ماهمادرجواب گفته میشودکه الانسان والفرس حیوان حیوان صادق برکثیرین شدکه انسان وفرس است درجواب سوال ماهو_**فائده**: بدانکه مرادازماهونفس ماهونیست که جنس صادق درجواب ماهوشودفقط بلکه مرادازماهونفس نظیرآوردن است جنس درجواب ماهماوماهم وماهی نیزصادق میشود_فصل الثانی

النوع وهو كلي مقول على كثيرين متفقين الخ :قسم دوم كلیات خمسه نوع است نوع درلغت قسم راگفته میشودونوع دراصطلاح عبارتست از"النوع كلي مقول على كثيرين متفقين بالحقائق في جواب ماهو"یعنی نوع کلی است صادق برکثیرین متفق به اعتبارحقیقت میباشدوکلی برآن هاصادق میشوددرجواب سوال ماهومثلاانسان که نوع است وصادق برکثیرین است که زیدوعمروبکروخالداست وآن کثیرین متفقین به اعتبارحقیقت اندزیراکه حقیقت همهٔ اینهایک است که حیوان ناطق است وهرگاه درسوال کثیرین جمع کرده شودوبه ماهوسوال شودکه زیدوعمروبکروخالدماهم درجواب انسان براین کثیرین صادق میشودوگفته میشودکه زیدوعمروبکروخالدانسان ونوع رابنابراین معنٰی نوع حقیقی گفته میشودزیراکه نوعیت آن به اعتبارنفس حقیقت است نه به اعتبارغیرمثلاًنوعیت انسان بنابراین اعتباراست که نظربه نفس ماهیت وحقیقت انسان کرده شودونوع معنای دوم نیزداردکه آن رانوع اضافی گفته میشودونوع اضافی عبارتست ازان حقیقت وماهیت که چون باماهیت دیگردریک سوال جمع کرده شودودربارهٔ هردوبه ماهوسوال کرده شوددرجواب جنس صادق میشود انسان چنانکه نوع حقیقی بودنوع اضافی نیزاست زیراانسان که یک ماهیت است هرگاه بایک ماهیت دیگرکه حماراست جمع کرده شودوازهردوبه ماهو سوال شوددرجواب جنس برهردوصادق میشودمثلاًدرسوال پرسیده شودکه الانسان والحمارماهما درجواب گفته میشودکه الانسان والحمارحیوان وحیوان نیزنوع اضافی است زیراکه حیوان نیزیک ماهیت است وچون این ماهیت بایک ماهیت دیگرکه شجراست درسوال ماهوجمع کرده شوددرجواب جنس صادق میشودمثلاًگفته شودکه الحیوان والشجرماهمادرجواب گفته میشودکه الحیوان والشجرجسم نامی وجسم نامی که درجواب صادق است جنس برای حیوان وشجراست

وجسم نامی نوع اضافی نیزاست زیراجسم نامی نیزیک ماهیت است که هرگاه بایک ماهیت دیگرکه حجراست درسوال جمع کرده شودواز هردوبه ماهوسوال کرده شود درجواب جنس صادق میشودمثلا پرسیده شودکه الجسم النامی والحجرماهمادرجواب گفته میشودکه الجسم النامی والحجرجسم مطلق جسم مطلق جنس برای جسم نامی وحجراست وجسم مطلق نیزنوع اضافی است زیراجسم مطلق نیزیک ماهیت است که هرگاه بایک ماهیت دیگرکه عقل است درسوال که به ماهومیشودجمع کرده شودوسوال شودکه الجسم المطلق والعقل ماهمادرجواب جنس صادق میشود"والجسم المطلق والعقل جوهر"گفته میشودوجوهرجنس است ولکن نوع اضافی نیست زیراکه نوع اضافی آن کلی شده میتواندکه مافوق آن جنس باشدومافوق جوهرجنس نیست وجه تسمیۂ نوع اضافی اینست که نوعیت نوع اضافی به اعتبارحقیقت خودنیست بلکه نوعیت آن به اعتبارمافوق است ودرمیان نوع حقیقی ونوع اضافی نسبت عموم خصوص من وجه است مادۂ اجتماعی انسان است که نوع حقیقی هم است ونوع ومادۂ افتراقی ازجانب نوع حقیقی نقطه است زیراکه نقطه نوع حقیقی است ونوع اضافی نیست ومادۂ افتراقی ازجانب نوع اضافی حیوان است زیراکه حیوان نوع اضافی است ولکن نوع حقیقی نیست _**فائده** :بدانکه نقطه عبارت ازآخرخط است وخط عبارت ازآخرسطح است وسطح عبارت ازآخرجسم است وجسم قبول میکندتقسیم رادرجهات ثلاثه که طول وغرض وعمق است وسطح قبول میکندتقسیم را در دوجهت که طول وعرض است وخط قبول نمیکندتقسیم رادرهیچ جهت حاصل اینکه نقطه عرضیت که قابل تقسیم نیست مطلق نقطه نوع حقیقی است ونقاط جزئیه افرادش است واین افرادمتفق به اعتبارحقیقت اندزیراکه حقیقت همه اینست که عرض لایقبل القسمة اصلاً وهرگاه دربارۂ این افرادبه ماهوسوال

شود درجواب مطلق نقطه صادق میشود _فصل فی ترتیب الاجناس الجنس اما الخ :جنس بر۳سه قسم است قسم اول جنس سافل قسم دوم جنس متوسط قسم سوم جنس عالی جنس سافل عبارتست ازآن جنس که مافوق آن جنس باشد وماتحت آن جنس نباشد بلکه انواع باشد مثلاًحیوان که برسرآن جنس است که جسم نامی است وتحت آن جنس نیست بلکه انواع است که انسان وحماروبقراست وجنس متوسط عبارتست ازان جنس که مافوق وماتحت آن جنس باشد مثلاًجسم نامی که تحت آن هم جنس است که حیوان است ومافوق آن هم جنس است که جسم مطلق است وجسم مطلق نیزجنس متوسط است زیراکه تحت آن هم جنس است که جسم نامی است ومافوق آن هم جنس است که جوهراست وجنس عالی عبارتست ازان جنس که تحت آن جنس باشد ومافوق آن جنس نباشد مثلاجوهر که تحت آن جنس است که جسم مطلق است ومافوق آن جنس نیست _فصل الاجناس العالیة عشرة ولیس فی العالم الخ : اجناس عالیه ۱۰ده اندوآن ده اجناس عالیه رامقولات عشره نیزگفته میشودزیراکه مقولات جمع مقول است ومقول بمعنای محمول است واجناس عالیه نیزبراشیاءکه ماتحت اینهاواقع باشد حمل میشود_وهمۀ ممکنات که درعالم موجودات اندداخل درا جناس عالیه اندوهیچ یک ازممکنات خارج ازاجناس عالیه نیست اول جنس عالی جوهراست ودوم جنس عالی کم است وسوم جنس عالی کیف است وچهارم جنس عالی اضافت است وپنجم جنس عالی این است وششم جنس عالی ملک است وهفتم جنس عالی فعل است وهشتم جنس عالی انفعال است ونهم جنس عالی متی است ودهم جنس عالی وضع است بدانکه : اول جنس عالی جوهراست وباقی ۹نه اجناس عالیه عرض اند_ تعریف جوهر: هوالموجودلافی موضوع "یعنی جوهرعبارتست ازان شئ موجوده که موجود درموضوع نباشد یعنی قائم بریک موضوع نباشد بلکه قائم بنفسه

باشد مثلاً همۂ اجسام ازقبیلۂ جوہراند :تعریف عرض : "العرض ہو موجود فی موضوع "یعنی عرض عبارتست ازان شیٔ موجوده که موجوددرموضوع باشد وقائم بریک موضوع باشد مثلاً بیاض زیراکه بیاض قائم بذاته نیست بلکه قائم بغیره است _تعریف کم :کم عبارتست ازعرضیکه قابل ازبرای تقسیم لذاته باشد مثلاً مقدار_تعریف کیف : کیف عبارتست ازعرضیله قابل ازبرای تقسیم ونسبت لذاته نباشد مثلاً علم که قائم برعالم است علم به اعتبارذات نه تقاضای تقسیم میکندونه تقاضای نسبت _تعریف اضافت: اضافت آن نسبت است که تعقل موقوف برتعقل غیرباشد مثلاً ابوۃ تعقل ابوۃ موقوف برتعقل بنوۃ است _تعریف این :این عبارتست ازهیئت که حاصل برای یک شیٔ شودبواسطۂ حصول آن شیٔ درمکان _تعریف ملک :ملک عبارتست ازهیئت که حاصل برای یک شودبواسطۂ ملاحق شیٔ مثلاً برای زیددروقت پوشیدن قمیص وعمامه یک هیئت حاصل میشود قمیص وعمامه ملاحق زیداست _تعریف فعل : فعل عبارتست ازتأثیردرغیر_تعریف انفعال : انفعال عبارتست ازقبول اثر_تعریف متی :متی عبارتست ازهیئت که حاصل برای شیٔ شودبواسطۂ حصول آن شیٔ درزمانه _تعریف وضع :وضع عبارتست ازنسبت اجزاءشیٔ به خارج ونسبت بعض اجزاءشیٔ به بعض اجزاء، دیگردرخانۂ خودوامثال ۱۰ ده اجناس عالیه درشعرذیل جمع شده است مرد درازنیکودیدم بشهرامروز باخواسته نشته ازکردخویش فیروزمردمثال کیف است بشهرمثال این است امروزمثال متی است خواسته مثال اضافت است نشسته مثال وضع است ازکردمثال فعل است فیروزمثال ملک است_

فصل فی ترتیب الانواع قدترتب متنازلۃ الخ : نوع بر ۳ سه قسم است قسم اول نوع عالی قسم دوم نوع متوسطه قسم سوم نوع سافل نوع عالی

عبارتست ازان نوعیکه تحت آن نوع باشد وفوق آن نوع نباشد مثلاً جسم مطلق نوع عالی است زیراتحت آن نوع است که جسم نامی است وبرسرآن نوع نیست زیراکه برسرآن جوهراست وجوهرنوع نیست بلکه جنس است فقط ونوع متوسطه آن نوعیست که تحت آن هم نوع میباشدوفوق آن هم نوع میباشد مثلاً جسم نامی که تحت آن نوع است که حیوان است وبرفوق آن هم نوع است که جسم مطلق است ومثال دوم حیوان که تحت آن هم نوع است که انسان است وفوق آن هم نوع است که جسم نامی است ونوع سافل آن نوعیت که تحت آن نوع نباشد وفوق آن نوع باشد مثلاً انسان که تحت آن نوع نیست بلکه جزئیات است که زیدوعمروبکراست وبرفوق آن نوع است که حیوان است۔ **فائده** :بدانکه درهریک ازانواع واجناس ترتیب است طوریکه جنس یاسافل است ویامتوسط ویاعالی است ودرانواع ترتیب بدین شکل است که انواع یاعالیه است ویامتوسطه است ویاسافله است ولکن درمیان ترتیب انواع واجناس فرق است زیراترتیب دراجناس برطریق ترقی است وترتیب درانواع برطریق تنزل است ازین که جنس خاص میباشدوجنس الجنس عام میباشدبرخلاف نوع زیراکه درانواع نوع عام میباشدونوع النوع خاص میباشدمثلاً حیوان جنس است وخاص است وجسم نامی جنس الجنس است وعام است وهمچنان حیوان نوع است وعام است وانسان نوع النوع است وخاص است چونکه درترتیب هردوفرق بوده مصنف (رح) دراجناس سافل رادرنخست ذکرکردوعالی رادرآخرذکرکرده زیراکه درترتیب اجناس ترقی ازخاص به عام میشودودرانواع عالی راپیش ذکرکردوسافل رادرآخرذکرکردزیراکه درترتیب انواع تنزل ازعام به خاص میشووچونکه ترتیب دراجناس به طریقه ترقی است جنس عالی راجنس الاجناس گفته میشودزیراجنس الاجناس آن شئ شده میتواند که دران عموم زیادباشدوعموم درجنس عالی زیاداست ودرانواع نوع سافل

رانوع الانواع گفته میشودزیرانوع الانواع آن شئ شده متیواندکه دران خصوص زیادباشدوخصوص درنوع سافله زیاداست _فصل الثالث الفصل وهو کل مقول علی الشئ فی جواب الخ :قسم سوم ازکلیات خمسه فصل است فصل درلغت فرق وتمیزراگفته میشوددراصطلاح عبارتست ا"هوکلی مقول علی الشئ فی جواب ای شئ هوفی ذاته "یعنی فصل آن کلی است که صادق میشودبریک شئ که نوع باشددرجواب سوالیکه دربارۂ نوع به ای شئ هوفی ذاته شودمثلاً ناطق که یک کلی است هرگاه که دربارۂ نوع که انسان است سوال کرده شودبه ای شئ هوفی ذاته مثلاًگفته شودکه الانسان ای شئ هوفی ذاته درجواب سوال فصل صادق میشودکه ناطق است وگفته میشودکه الا نسان ناطق _فائده :بدانکه لفظ "ای"برای طلب ممیزوضع شده است که توسط آن ممیزنوع ازدیگرانواع تمیزحاصل بکندمرادازدیگرانواع آن عده انواعیست که بانوع مطلوب درجنس شریک باشدبرابراست که آن ممیزذاتی باشدمثل فصل ویاممیزعرضی باشدمثل خاصه اگربا"ای"لفظ " فی ذاته ذکربودمطلوب "ای"ممیزذاتی میباشدواگربا ای لفظ فی عرضه ذکربودمطلوب به ای ممیزعرضی میباشدکه خاصه است _ وهو قسمان قریب وبعید فالقریب هوالممیزعن المشارکات الخ :فصل درخانۂ خودبردوقسم است قسم اول فصل قریب قسم دوم فصل بعید فصل قریب عبارتست ازان فصلیکه تمییزبدهدنوع را ازان مشارکات که شریک بانوع باشددرجنس قریب مثلاًناطق که تمییز میدهدانسان را ازان مشارکات که شریک باانسان باشددرجنس قریب که حیوان است ومشارکات انسان عبارت ازدیگرانواع حیوانی است مثلاً حماروفرس واسدوغیرذالک وفصل بعیدعبارتست ازان فصلیکه تمییز بدهدنوع راازان مشارکات که شریک بانوع باشددرجنس بعیدمثلاحساس فصل بعیدازبرای انسان

است وتمییز میدهد انسان را ازان مشارکات که شریک بانسان باشد درجنس بعید که جسم نامی است مشارکات انسان درجنس بعید عبارتست وغیرذالک ــ **فائده** :بدانکه جنس بردوقسم است قسم اول جنس قریب وقسم دوم جنس بعید جنس قریب عبارتست ازجنسیکه اگرازهرنوع ازانواع آن جنس به ماهوسوال شود درجواب همان جنس واقع شود واگرازتمام انواع جنس سوال شود درجواب بازهم همان جنس واقع شود مثلاً حیوان درحیوان بودن انسان وحمارو بقروفرس وغیرذالک شریک اند اگرازهریک اینها به ماهوسوال شود درجواب حیوان واقع میشود واگرازانسان وفرس ویاازبقروفرس به ماهوسوال شود بازهم درجواب حیوان واقع میشود واگرازهمۀ اینها یکجاسوال شود بازهم درجواب حیوان واقع میشود جنس بعید عبارتست ازجنسیکه اگرازتمام انواع آن جنس یکجاسوال به ماهوشود درجواب آن جنس واقع میشود ودربعض احوال اگرازبعض انواع آن جنس سوال به ماهوشود بازهم درجواب جنس واقع میشود واگرازهرنوع جداجداسوال به ماهوشود آن جنس درجواب واقع نمیشود مثلا جسم نامی که دران انسان وحماروبقروشجر شریک اند هرگاه ازهمۀ اینها یکجاسوال به ماهوشود درجواب جسم نامی واقع میشود واگرازانسان وشجرهردوسوال به ماهوشود بازهم درجواب جسم نامی واقع میشود واگرازانسان وحمارسوال شود درجواب جسم نامی واقع نمیشود بلکه حیوان واقع میشود واگرهریک ازانسان وحماروبقرجداجداسوال شود درجواب جسم نامی واقع نمیشود بلکه حیوان واقع میشود ــ <u>والفصل نسبة الی النوع فیسمی مقسمالانه یقسم الخ</u> :این تقسیم دیگربرای فصل است بنا براین تقسیم فصل بردوقسم است قسم اول فصل مقوم قسم دوم فصل مقسم فصل مقوم عبارت ازان فصلیست که جزءماهیت باشد وتمییزبدهد ماهیت را ازاغیار فصل مقسم عبارت ازان فصلیست که تقسیم درماهیت می

آوردبدانکه برای فصل دونسبت است یکی نسبت فصل به نوع است ودیگرنسبت فصل به جنس است فصل به اعتبارنسبت به نوع مقوم است وفصل به اعتبارنسبت به جنس مقسم است مثلاًناطق یک نسبت ناطق به نوع است که انسان است ودیگرنسبت ناطق به جنس است که حیوان است ناطق به اعتبارنسبت به انسان مقوم است زیراکه ناطق جزءانسان است وقوام حقیقت انسان به ناطق است وتمیزانسان ازاغیارتوسط ناطق است وناطق مقسم ازبرای جنس است که حیوان است زیراکه ناطق رااگرباحیوان به اعتباروجودضم کرده شودبرای حیوان یک قسم حاصل میشودکه حیوان ناطق است واگرناطق باحیوان به اعتبارعدم ضم کرده شودیک قسم دیگربرای حیوان حاصل میشودکه حیوان غیرناطق است _فصل کل مقدم للعالی مقوم للسافل کالقابل للابعادفانه مقوم للجسم النامی الخ :بدانکه مصنف (رح) درین فصل دودعوٰی کرده است دعوای اول اینکه هرآن فصلیکه مقوم ازبرای عالی باشدمقوم ازبرای سافل نیزمیباشددعوای دوم اینکه هرآن فصلیکه مقوم ازبرای سافل باشدضرورنیست که مقوم ازبرای عالی باشدمثال ازبرای دعوای اول قابل الابعاداست که فصل مقوم ازبرای جسم مطلق است زیراکه قابل الابعاد داخل درحقیقت جسم مطلق است وقابل الابعادتمییزمیدهدجسم مطلق راوجسم مطلق عالی است وقابل الابعادچگونه که مقوم ازبرای عالی است مقوم ازبرای سافل نیزاست که جسم نامی است وهمچنان مقوم ازبرای حیوان وانسان است ومثال دوم ازبرای دعوای اول حساس ومتحرک بالاراده است این هردوفصل مقوم ازبرای عالی است که حیوان است ومقوم ازبرای سافل نیزاست که انسان است دلیل ازبرای دعوای اول اینست دروقتیکه فصل مقوم برای عالی شودفصل جزءبرای عالی میشودوعالی جزءدرسافل میباشدپس بواسطۂ عالی فصل جزءبرای سافل میشودزیراکه جزءالجزء

جزء میباشد فصل مقوم عبارت بود از اینکه جزء در ماهیت باشد و ماهیت را از اغیار تمییز بدهد مثلاً حساس که جزء برای عالی است که حیوان است وحیوان جزء برای سافل است که انسان است وحساس بواسطۂ حیوان جزء برای انسان شد ومثال از برای دعوای دوم ناطق است که مقوم از برای سافل است که انسان است ومقوم از برای علی نیست که حیوان است معلوم شد که ناطق فصل مقوم از برای انسان است وحیوان نیست دعوای دوم بدهی است متحاج بدلیل نیست _فائده :بدانکه در دعوای اول ایجاب کلی است به این شکل که هرفرد از افراد آن فصلیکه مقوم للعالی باشد ضرور مقوم از برای سافل میباشد ودر دعوای دوم رفع ایجاب کلی است به این شکل که هرمقوم سافل مقوم عالی نیست وبرای تحقق رفع ایجاب کلی دوطریق است طریق اول اینکه رفع ایجاب کلی درضمن سلب کلی متحقق شود طریق دوم اینکه رفع ایجاب کلی درضمن سلب جزئی متحقق شود ودرین مقام رفع ایجاب کلی درضمن سلب جزئی متحقق است نه درضمن سلب کلی ومعنٰی اینچین است که هرمقوم سافل مقوم عالی نیست بلکه بعض مقوم سافل مقوم عالی است وبعض مقوم سافل مقوم نیست به این شکل آن فصلیکه مقوم برای عالی است مقوم برای سافل میگردانیم وباز مقوم برای عالی میگردانیم اینچینین فصل مقوم سافل هم است ومقوم عالی هم است

_فصل کل مقسم للسافل مقسم للعالی فالناطق الخ :درین فصل نیز مصنف (رح) دو دعوٰی ذکرکرده است دعوای اول اینکه هرآن فصلیکه مقسم برای سافل باشد مقسم برای عالی میباشد ودعوای دوم اینکه هرآن فصلیکه مقسم برای عالی باشد مقسم برای سافل نمیباشد مثال برای دعوای اول ناطق است که مقسم از برای جسم عالی است که جسم نامی است زیرا ناطق چگونه که حیوان راتقسیم برحیوان ناطق وحیوان غیرناطق میکند جسم نامی رانیز تقسیم برجسم نامی ناطق وجسم نامی

غیرناطق میکند دلیل برای دعوای اول اینست که سافل قسم ازبرای عالی است بناءً قسم سافل نیزبواسطۂ سافل قسم عالی است زیراکه قسم القسم قسم است بس باید دانست که هرگاه فصل مقسم سافل راتقسیم بکندوازبرای سافل اقسام حاصل بکندبمنزلۂ اینست که عالی راتقسیم کرده باشدوبرای عالی اقسام حاصل کرده باشدومثال برای دعوای دوم حساس است حساس مقسم ازبرای عالی است که جسم نامی است زیراکه بواسطۂ حساس جسم نامی بردوقسم تقسیم میشود ۱ جسم نامی حساس و ۲ جسم نامی غیرحساس وحساس مقسم ازبرای سافل نیست که حیوان است زیراکه حیوان راتقسیم به حساس وغیرحساس نمیتوانداز ینکه همۂ حیوان حساس است ودعوای دوم بدهی است ومتحاج به دلیل نیست ودرین مقام نیزدردعوای اول ایجاب کلی است ودردعوای دوم رفع ایجاب کلی درضمن سلب جزئی است ـ فائده : بدانکه مرادازعالی وسافل درین مقام آن عالی وسافل نیست که دربحث جنس ذکرشد بلکه عالی عبارتست ازان جنس ونوعیکه تحت آن دیگرجنس یانوع موجودباشدوسافل عبارتست ازان جنس ونوعیکه فوق آن دیگرجنس یانوع موجودباشد ـ فصل الکلی الرابع الخاصة هو کلي خارج عن حقیقة الخ : قسم چهارم کلی ازکلیات خمسه خاصه است وخاصه عبارتست ازان کلی که خارج ازحقیقت افرادخودباشد صادق برافرادیک حقیقت شودخود مثلا ضاحک یک کلی است که خارج ازحقیقت افرادخودست زیراکه افرادضاحک زیدوعمروو بکروغیرذالک است وحقیقت اینهاعبارت ازحیوان ناطق است وضاحک خارج ازحقیقت است وضاحک صادق برافرادیک حقیقت است که انسان است ـ فائده بدانکه خاصه بردوقسم است قسم اول خاصة النوع وقسم دوم خاصة الجنس است وخاصة النوع عبارتست ازان خاصۂ که صادق برافرادیک نوع باشدفقط مثلاضاحک که خاصه

النوع است زیراکه ضاحک صادق برافرادیک نوع میباشدفقط که انسان است وخاصته الجنس عبارتست ازان خاصۂ که صادق برافرادیك جنس باشدفقط مثلاً ماشی که خاصة الجنس زیراکه ماشی صادق برافرادیک جنس است که حیوان است ماشی بالنسبة الی النوع که انسان است عرض عام است وبالنسبة الی الجنس که حیوان است خاصه است _فصل الخامس من الکیات العرض العام وهوالخ :قسم پنجم ازکلیات خمسه عرض عام است عرض عام عبارتست ازان کلی که خارج ازحقیقت افرادخودباشدوصادق برافرادحقائق زیادی شودمثلا ماشی یک کلی است وخارج ازحقیقت افرادخوداست وافرادآن افرادانسان وحماراست وحقیقت افرادانسان حیوان ناطق است وحقیقت افرادحمارحیوان ناهق است وماشی صادق برافرادحقائق زیادی است وآن حقائق عبارت ازانسان وحماروغیرذالک است _ف واذقدعلمت مماذکرناان الکلیات خمس احدهاالجنس والثانی النوع :غرض مصنف (رح)ازین عبارت بیان دواصطلاح منطقیان است اصطلاح اول منطقیان اینست که اهل منطق جنس ونوع وفصل راذاتیات میگویندوخاص وعرض عام راعرضیات میگویندواصطلاح دوم اینکه اهل منطق جنس وفصل راذاتیات میگویندوخاص وعرض عام راعرضیات میگویندونوع رانه ذاتی میگویندونه عرضی بایددانست که کلی درخانۂ خودبردوقسم است قسم اول کلی ذاتی وقسم دوم کلی عرضی کلی ذاتی دومعنی دارادمعنای اول اینست که کلی ذاتی عبارتست ازکلی که خارج ازحقیقت افرادخودنباشدبرابراست که عین حقیقت افرادخودباشدیاجزءحقیقت افرادخودباشدذاتی بناء براین معنی برجنس ونوع وفصل اطلاق میشودواصطلاح اول اهل منطق بناءبرهمین معنائی ذاتی است ومعنای دوم کلی ذاتی اینکه کلی ذاتی عبارتست ازآن کلی که جزءحقیقت افرادخودباشدوعین حقیقت نباشدوذاتی بناءبراین معنی

برجنس وفصل اطلاق میگرددوبرنوع اطلاق نمیگرددواصطلاح دوم اهل منطق بنا برهمین معنای کلی ذاتی است وکلی عرضی عبارتست ازان کلی که خارج ازحقیقت افرادخودباشد _فصل العرضی اعنی الخاصة والعرض العام ینقسم الی لازم الخ :بدانکه مطلق کلی عرضی اعم ازینکه خاصه باشد یاعرضی عام باشدبردوقسم است قسم اول عرض لازم وقسم دوم عرض مفارق است عرض لازم عبارتست ازان عرضیکه انفکاک یعنی جداشدن آن ازمعروضش محال باشدمثلازوجیة که عرض لازم بااربعة است واربعه معروض است وانفکاک زوجیته ازاربعه محال است وعرض لازم درخانۂ خودبردوقسم است قسم اول آن عرض لازمیست که لازم باماهیت وحقیقت معروض خودباشدیعنی ماهیت معروض اگردرخارج موجودشودیادرذهن موجودشودعرض ضروربا وی باشدمثلاًزوجیة که عرض لازم باماهیت اربعه است وفردیت لازم باماهیت ثلاثه است اگرهریک ازماهیت اربعه وثلاثه درذهن یادرخارج موجودشوزوجیته وفردیة لازماًباوی میباشدواینچنین عرض لازم رالازم الماهیت گفته میشودوقسم دوم عرض لازم لازم الوجوداست وعرض لازم الوجودعبارتست ازان عرضیکه لازم باوجودمعروض باشدنه باحقیقت وماهیت معروض وعرض لازم الوجوددرخانۂ خودبردوقسم است قسم اول آنست که لازم باوجودخارجی معروض باشدوقسم دوم آنست که لازم باوجودذهنی معروض باشدمثال قسم اول سوادکه لازم باوجودخارجی حبشی است هرگاه حبشی درخارج موجودشودسوادنیزموجودمیشودوانفکاک سواداز وجودخارجی حبشی محال است وسوادلازم باماهیت وحقیقت حبشی نیست زیراکه حقیقت وماهیت حبشی انسان است وظاهراست که سوادلازم باانسان نیست وگرنه بایدهرانسان اسودمی بودومثال قسم دوم لازم الوجودکلیت که لازم انسان است کلیت لازم باوجودذهنی انسان است هرگاه انسان

درذهـــن موجودشـــودکلیت نیزموجودمیـــشودواین قـــسم لازم الوجوادرامصنف (رح)ذکرنکرده است واین قسم لازم الوجودرامعقول ثانوی هم گفته میشودوعرض مفارق عبارتست ازان عرضیکه انفکاک اوازمعروض خودمحال نباشدمثلاکتابة بالفعل عرض مفارق برای انسان است وهمچنان مشی بالفعل که عرض مفارق برای انسان است انفکاک کتابة بالفعل ومشی بالفعل ازانسان ممکن است باید دانست که کتابة بالقوة ومشی بالقوة عرض لازم برای انسان است وانفکاک آن دوازانسان محال است _فصل العرض اللازم قسمان الاول مایلزم تصوره من تصوراخ :بدانکه مصنف(رح)درفصل گذشته عرض راتقسیم برلازم الماهیت ولازم الوجودکرده بودودرین فصل عرض لازم راتقسیم برلازم بین ولازم غیربین میکندلازم بین دومعنی دارداول لازم بین بمعنی الاخص ودوم لازم غیربین بمعنی الاعم لازم بین بمعنی الاخص عبارتست ازان لازمیکه باتصورملزوم خودبخودمتصورشودیعنی هرگاه ملزوم تصورشودتصورلازم خودبخودآیدوذهن جزم برلزوم درمیان ملزوم ولازم بکند مثلاًبصرکه لازم باعمی است هرگاه عمی تصورکرده شودتصوربصرخودبخودمی آیدوذهن جزم برلزوم درمیان عمی وبصرمیکندحاصل اینکه درلازم بین الاخص ضرورت بیک تصوراست که تصورملزوم است ولازم غیربین بمعنی الاخص عبارتست ازان لازمیکه هرگاه ملزوم ولازم هردوتصورکرده شودذهن جزم برلزوم درمیان ملزوم ولازم بکند وصرف تصورملزوم کفایت عرضیست مثلاًزوجیته که لازم اربعه است هرگاه اربعه وزوجیت تصورکرده شودذهن جزم برلزوم درمیان اربعه وزوجیت میکندحاصل اینکه لازم غیربین بمعنی الاخص دوتصورمیخواهداول تصورملزوم ودوم تصورلازم مصنف (رح) درکتاب خودلازم بین بمعنی الاخص ولازم غیربین بمعنی الاخص راذکرکرده است ولازم بین بمعنی الاعم عبارتست ازان لازمیکه هرگاه ملزوم ولازم

تصور کرده شود ونسبت رادرمیان لازم وملزوم تصور کرده شود ذهن جزم برلزوم درمیان لازم وملزوم میکند مثلاً کتابة بالقوة که لازم باانسان است ولازم غیربین بمعنی الاعم عبارتست ازان لازمیکه تصور ملزوم ولازم ونسبت دران کافی برای جزم ذهن نباشد بلکه ضرورت به دلیل خارجی باشد مثلاً حدوث که لازم باعالم است هرگاه ملزوم که عالم است تصور شود ولازم که حدوث است تصور شود وهمچنان نسبت تصور شود ذهن جزم برلزوم نمیکند بلکه برای جزم ذهن برلزوم ضروت به دلیل خارجی است وآن عبارتست ازین قول که "لان العالم متغیر وکل متغیر حادث فالعالم حادث"۔ فصل العرض المفارق اتمی مایمکن انفکاکه عن المعروض الخ :درین فصل مصنف(رح) عرض مفارق رابردوقسم تقسیم میکند قسم اول عرضیست که ثبوت وی دائمی برای معروض باشد مثلاً حرکت که ثبوت آن دائم برای فلک است حرکت عرض مفارق برای فلک است زیراکه انفکاک حرکت ازفلک اگرچه ممکن است ولیکن ثبوت حرکت برای فلک دائم است یعنی فلک علی سبیل الدوام متحرک میباشد وقسم دوم عرضیست که ثبوت وی دائم برای معروض نمیباشد بلکه ازمعروض خودزائل میشود مثلاً حمرة که در وقت خجل وصفرة دروقت وجل موجود میشود حمرة عرض مفارق برای انسان خجل است ولکن این حمرة که ازخجل است سریع الزوال است وصفرة عرض مفارق برای انسان وجل است ولکن این صفرة که ازوجل است سریع الزوال است وقسم دوم آنست که بطئ الزوال باشد یعنی عرض ازمعروض خودآهسته آهسته زائل شود مثلاً شباب یعنی جوانی شباب عرض مفارق ازبرای انسان است وازانسان برطریقهٔ بطؤزائل میشود ودرعبارت مصنف (رح) که شیب ذکراست اگرمراد ازشیب شیخوخت شود ذکرشیب درین مقام سهو میباشد زیراکه شیخوخت ازانسان زائل نمیشود واگرمراد ازشیب کهولة شود ذکرشیب درین مقام

صحیح میشود زیراکه کهولة برطریق بطؤ از انسان زائل میشود و کهولة عبارت از زمانهٔ بعد از شباب وقبل از شیخوخت راگفته میشود ـ فصل فی التعریفات معرف الشئ مایحمل علیه لافادة تصوره الخ :هرگاه مصنف(رح) از بحث کلیات خمسه فارغ شدکه مبادی واجزاء معارف بودشروع دربیان معرف کرد معرف درلغت پیداکنندهٔ تعریف راگفته میشود ومعرف دراصطلاح عبارتست از ان شیء که حمل برشیء آخرشود برای پیداکردن علم تصوری برشیء آخر مثلاً حیوان ناطق که معرف برای انسان است زیراکه بر انسان حمل میشود تاعلم تصوری برانسان حاصل شود مثلاً گفته شودکه الانسان حیوان ناطق ومعرف ۳سه نام دارد نام اول معرف است نام دوم موصل تصوری است نام سوم قول شارح است معرف ازین سبب میگویندکه تعریف درمجهول می آورد وموصل تصوری ازین سبب میگویندکه توسط آن وصول به علم تصوری مجهول حاصل میشود وقول شارح ازین سبب میگویندکه قول بمعنای مرکب است ومعرف نیزدرغالب اوقات مرکب میباشدوشارح وضاحت آورنده رامیگویندومعرف نیزوضاحت درمجهول می آورد ومعرف درخانهٔ خودبردوقسم است قسم اول حدوقسم دوم رسم است حد درلغت منع راگفته میشودوحددراصطلاح عبارت است ازان معرفیکه مشتمل برذاتیات شیء باشدوذاتیات عبارت ازجنس وفصل است ورسم درلغت اثرشیء راگفته میشودورسم دراصطلاح عبارتست ازان معرفیکه مشتمل برعرضیات شیء باشدوعرضیات عبارت ازعرض عام وخاصه است وحددرخانهٔ خودبردوقسم است قسم اول حدتام وقسم ثانی حدناقص است حدتام عبارت است ازان معرفیکه مرکب ازجنس قریب وفصل قریب باشدمثلاحیوان ناطق که حدتام برای انسان است حیوان جنس قریب وناطق فصل قریب برای انسان است حیوان ناطق حد است زیراکه مشتمل برذاتیات انسان است وتام است زیراکه جنس قریب دران

ذکراست وحدناقص عبارتست ازان معرفیکه یامرکب ازجنس بعیدوفصل قریب باشدمثلاً جسم ناطق درتعریف انسان ویامرکب ازفصل قریب فقط میباشدمثلاًناطق درتعریف انسان ورسم تام آن معرفیست که مرکب ازجنس قریب شیٔ وخاصۂ شی باشدمثلاًحیوان ضاحک درتعریف انسان حیوان ضاحک رسم است زیراکه مشتمل برعرض است که ضاحک است وتام است زیراکه مشتمل برجنس قریب است که حیوان است ورسم ناقص آن معرفیست که یامرکب ازجنس بعیدوخاصۂ شیٔ میباشدمثلاًجسم ضاحك درتعریف انسان جسم جنس بعیدوضاحك خاصۂ انسان است ویامرکب ازخاص فقط میباشدمثلاً ضاحک درتعریف انسان _ولادخل فی التعریفات للعرض العام لانه لایفیدالتمیز الخ :غرض مصنف (رح) ازین عبارت دفع یک اعتراض است _اعتراض : قسم پنجم ازبرای معرف است که عبارتست ازان معرفیکه مرکب ازعرض عام باشدبنا،حصرمعرف براقسام اربعه باطل است جواب :مصنف (رح)میگویدقسم پنجم معرف باطل است زیراکه فائد؛ معرف تمییزدادن شیٔ ازاغیاراست وعرض عام تمییزداده نمیتواندشیٔ رااز اغیاربنا،تعریف به عرض عام باطل است _فصل التعریف قدیکون حقیقاً کماذکرنا الخ :بدانکه مراداز تعریف درعبارت مصنف(رح)معرف است وحاصل عبارت مصنف (رح)اینست که معرف بردوقسم است قسم اول معرف حقیقی که آن راتعریف حقیقی گویندقسم دوم معرف لفظی که آن راتعریف لفظی هم گویندمعرف حقیقی آن معرفیست که توسط آن یاحقیقت شیٔ معلوم کرده میشودمثلاًحیوان ناطق که معرف حقیقی برای انسان است زیراکه توسط حیوان ضاحک انسان تمییزازاغیارمیکندومعرف لفظی آن نه معرفیت که توسط آنه حقیقت شیٔ معلوم میشودونه توسط آن تمییزشیٔ ازاشیارمی آیدبلکه توسط معرف لفظی تنهاوضاحت وبیان مدلول لفظ شودمثلاًنبت معرف لفظی

برای سعدانة است ومثلاً اسد که معرف لفظی برای غضنفر است توسط نبت معنی لغوی سعدانة بیان شد وتوسط اسد معنای لغوی غضنفر بیان شد۔ الباب الثانی فی الحجة ومایتعلق بها الخ: هرگاه مصنف (رح) از بحث قول شارح فارغ شد در بحث حجت ومتعلقات حجت شروع کرد ومتعلقات حجت عبارت از قضایا واحکام قضایا است حجت در لغت غلبه را گفته میشود ودر اصطلاح اهل منطق حجت عبارت است ازان معلومات تصدیقنه که موصل بسوی مجهول تصدیقی شود وحجت درخانهٔ خود بر ۳ سه قسم است قسم اول قیاس وقسم دوم استقراء وقسم سوم تمثیل است ووجه حصر اینست که استدلال خالی نیست یا استدلال از جانب کلی برجزئی قائم میشود وآن راقیاس گویند ویا استدلال از جانب جزئیات برکلی قائم میشود وآن را استقراء گویند ویا استدلال از جانب یک جزئی برجزئی دیگر قائم میشود وآن راتمثیل گویند تعریفات وامثلهٔ اقسام ثلاثه درمقام خود بیان میشود۔ فصل فی القضایا القضیة قول یحتمل الخ: درین فصل مصنف (رح) تعریف وتقسیم مطلق قضیه رابیان میکند درین مقام دو اعتراض وارد میشود اعتراض اول: مصنف (رح) اشتغال به غیر مقصود کرده است زیراکه شروع به غیر مقصود کرد که قضایا است وترک کرد شروع بالمقصود راکه حجت است اشتغال به غیر مقصود باطل است۔ جواب: قضایا اگرچه مقصود بالذات نیست ولکن مقصود بالعرض است بنا ًء اشتغال به غیر مقصود نشد بلکه اشتغال بالمقصود است۔ اعتراض دوم: حجت مقصود بالذات است وقضایا مقصود بالعرض است ومقصود بالذات اشرف از مقصود بالعرض است بنا ًء باید مصنف (رح) بحث حجت را از بحث قضایا مقدم میکرد۔ جواب: قضایا اجزاء حجت است زیراکه قضایا مرکب از حجت است واجزاء طبعاً مقدم از کل میباشد بنا ًء قضایا نیز طبعاً مقدم برحجت میباشد مصنف (رح) در ذکر نیز قضایا را مقدم کرد تا ذکر موافق طبع شود

قضیه دوتعریف دارد۔ **تعریف اول قضیه** :قضیه مرکبیست که احتمال صدق وکذب هردورا داشته باشد یعنی هم احتمال صدق راداشته باشدوهم احتمال کذب راداشته باشدزیراکه قضیه حکایت ازواقعه میکندودرواقعه احتمال مطابقت هم میباشدوآن عبارت ازاحتمال صدق است واحتمال عدم مطابقت هم میباشدوآن عبارت ازاحتمال کذب است ۔**تعریف دوم قضیه** :قضیه مرکبیست که قائل آن راگفته میشودکه صادق است درین مرکب ویااینکه قائل کاذب است درین مرکب زیراکه قائل قضیه حکایت ازواقعه میکندقضیه اگرمطابق باواقعه باشدقائل راصادق گفتن صحیح است واگرقضیه مطابق با واقعه نباشدقائل آن راکاذب گفتن صحیح است فرق درمیان تعریف اول وتعریف دوم اینست که صدق وکذب به اعتبارتعریف اول صفات قضیه میشوندوبه اعتبارتعریف دوم صفات ازبرای قائل قضیه میشوند۔**فائده** : برای هریک ازصدق وکذب دوم معنی است معنای اول صدق عبارتست ازان کلام خبری که مطابق واقعه باشدومعنای دوم صدق عبارتست ازنفس مطابقت کلام خبری باواقعه معنای اول کذب عبارتست ازان کلام خبری که مطابق باواقعه نباشدومعنای دوم کذب عبارتست ازنفس عدم مطابقت کلام خبری باواقعه ۔وهی قسمان حملیة وشرطیة امالحملیة

فهوماحکم الخ : مطلق قضیه بردوقسم است قسم اول قضیۂ حملیه وقسم دوم قضیۂ شرطیه است ومصنف (رح) برای هریك ازقضیۂ حملیه وقضیۂ شرطیه دوتعریف ذکرکرده است ۔تعریف اول قضیۂ حملیه ۔قضیۂ که دران حکم به ثبوت یك شئ برای شئ دیگرویاحکم به نفی شئ ازشئ دیگرشده باشد مثلاًزیدقائم درین مثال حکم شده بثبوت یك شئ که قائم است برای شئ آخرکه زیداست ومثال دوم زیدلیس بقائم ودرین مثال حکم شده است به نفی یك شئ که قائم است ازشئ دیگرکه

زیداست _**تعریف اول قضیۂ شرطیه** : قضیۂ که دران نه حکم به ثبوت یک شیٔ برای شیٔ دیگرشده باشدونه حکم به نفی یک شیٔ ازشیٔ آخرشده باشدمثلاًان کان زیدانساناًکان حیواناًدرین مثال نه حکم به ثبوت یک شیٔ برای دیگرشده ونه حکم به نفی یک شیٔ ازشیٔ دیگرشده بلکه حکم به ثبوت یک نسبت شده که حیواناًاست به شرطیه ثبوت نسبت آخرکه ان کان زیدانساناًاست _**تعریف دوم قضیه شرطیه** : قضیۂ که انحلال به دوقضیه میشودمثلاً ان کانت الشمس طالعةً فالنهارموجود درین مثال هرگاه انحلال شودیعنی اداۃ اتصال که ان است وفاءجزائیه حذف شود "الشمس طالعة "والنهارموجود"باقی میماندواین هردوقضیه اندومثال دوم لیس البتة اذاکانت الشمس طالعةً فالليل موجود_هرگاه درین مثال انحلال کرده شویعنی اداۃ اتصال که اذا است وفاءجزائیه حذف شود "الشمس طالعة"والليل موجود"باقی میماند_تعریف دوم قضیۂ حملیه : قضیۂ که انحلال آن به قضیتین نمیشودبلکه انحلال آن یابه دومفردین میشودمثلاًزیدهوقائم ویاانحلال بیک قضیۂ ویک مفردمیشودمثلاًزیدابوه قائم هرگاه درزیدهوقائم انحلال شودیعنی حرف رابطه که هواست حذف کرده شودزیدوقائم باقی میماندواین دومفرداندوهرگاه درزیدابوه قائم انحلال شودزیدباقی میماندکه مفرداست وابوه قائم باقی میماندکه قضیه است _**فصل الجملية ضربان موجبة وهي التی الخ**:درین فصل مصنف (رح)قضیۂ حملیه رابردوقسم میکندقسم اول موجبه وقسم دوم سالبه _**تعریف قضیۂ موجبه** : قضیۂ که دران حکم به ثبوت یک شیٔ برای شیٔ دیگرشودمثلاً الانسان حیوان درین قضیۂ حکم به ثبوت یک شیٔ که حیوان است برای شیٔ دیگرکه انسان است شده است _تعریف قضیۂ سالبه : قضیۂ که دارن حکم به نفی یک شیٔ ازشیٔ دیگرشده باشدمثلاًالانسان لیس بفرس درین

قضیۂ حکم شدہ است بہ نفی یک شیٔ کہ فرس است ازشیٔ دیگر الانسان است _فصل الحملیة تلتئم من اجزاء ثلاثة احدها المحکوم علیه ویسمّیٰ الخ :مصنف (رح) درین فصل اجزاء قضیۂ حملیہ رابیان میکند ومیگوید کہ قضیۂ حملیہ مرکب از ۳ سہ اجزای میباشد جزء اول محکوم علیہ جزء دوم محکوم بہ جزء سوم رابطہ است کہ بر نسبت تام خبری دلالت میکند مثلاً زید ھو قائم لفظ محکوم علیہ است کہ دراصطلاح اہل منطق موضوع گویند زیراکہ موضوع عبارتست ازان شیٔ کہ وضع شدہ باشد وشک نیست کہ محکوم علیہ نیز وضع برای حکم است وقائم محکوم بہ است کہ دراصطلاح اہل منطق محمول گویند زیراکہ حمل بر موضوع میشود ولفظ ھو رادراصطلاح اہل منطق رابط گفتہ میشود ولفظ ھو رامجازاً رابطہ گفتہ میشود زیراکہ رابطہ حقیقۃ درمیان موضوع ومحمول آن نسبت تام خبری است کہ موجود درمیان موضوع ومحمول است لفظ ھو دال بر نسبت است ونسبت مدلول است وھو را رابط گفتن ازقبیل تسمیۂ دال براسم مدلول است دربعض اوقات درقضیۂ حمیلہ رابط ذکر میباشد مثلاً زید ھو قائم درین صورۃ قضیہ حملیہ راثلاثیہ گفتہ میشود زیراکہ سہ جزء دارد ودربعض اوقات رابطہ حذف میباشد مثلاً زید قائم درین صورۃ قضیہ راثنائیہ گفتہ میشود زیراکہ دوجزء دارد _فصل للشرطیة ایضا اجزاء ویسمی الجزء الاول مقدماً الخ :درین فصل مصنف (رح) اجزاء قضیۂ شرطیہ رابیان میکند ومیگوید کہ قضیۂ شرطیہ نیز مرکب از ۳ سہ اجزاء میباشد جزء اول مقدم وجزء دوم تالی وجزء سوم رابط میباشد مثلاً ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لفظ ان کانت الشمس طالعۃ مقدم است زیراکہ این جزء مقدم ازجزء ثانی است وفالنهار موجود تالی است تالی مشتق ازتلو است وتلو عبارتست ازمؤخر بودن وتابعداری وشک نیست کہ فالنهار موجود مؤخر ازجزء اول است وتابع برای جزء اول است ورابط عبارتست ازان نسبت کہ درمیان

مقدم وتالی است که مصنف (رح) ازان تعبیربه حکم کرده است _فصل وقدتقسم القضیة باعتبارالموضوع فالموضوع ان کن الخ :مصنف (رح)قضیه رابه اعتبارموضوع برچهارقسم تقسیم میکندقسم اول قضیهٔ شخصیه قسم دوم قضیهٔ قسم سوم قضیهٔ قسم چهارم قضیهٔ مهمله _**تعریف قضیهٔ شخصیه** : قضیهٔ که موضوع آن جزئی حقیقی یعنی شخص باشدمثلاًزیدقائم زیدکه موضوع است جزئی حقیقی وشخص است _**تعریف قضیهٔ طبعیهٔ موجبه** :قضیهٔ که موضوع وی کلی باشدوحکم ثبوت محمول ویانفی محمول برحقیقت موضوع شده باشد نه برافرادموضوع مثلاًالانسان نوع که قضیهٔ طبعی است زیراکه موضوع کلی است که انسان است وحکم ثبوت محمول که نوع است برحقیقت موضوع شده است که انسان است ومعنی اینچینن میشودکه حقیقت انسان که حیوان ناطق است نوع است ویامثلاًالحیوان جنسی که قضیهٔ طبعیه است زیراکه موضوع کلی است که حیوان است وحکم ثبوت محمول که جنس است برحقیقت حیوان شده است ومعنای این قضیه چنین میشودکه حقیقت حیوان که جوهرجسم نامی حساس متحرک بالارادة است جنس اتس نه افرادحیوان زیرا افرادحیوان که انسان وحماروفرس اندنوع اندنه جنس _**تعریف قضیهٔ طبعیه سالبه**: قضیهٔ که موضوع وی کلی باشدوحکم شده باشدبرسلب محمول ازحقیقت موضوع مثلاً الانسان لیس بجنس _درین مثال حکم برسلب جنس ازحقیقت انسان شده است _**تعریف قضیهٔ محصوره** :قضیهٔ که دران حکم برثبوت محمول برای افرادموضوع شده باشددرصورتیکه قضیه موجبه باشدویاحکم برسلب محمول ازافرادموضوع شده باشد درصورتیکه قضیه سالبه باشدودرهردوصورة افرادموضوع بیان شده باشدمثلاًکل انسان حیوان درین مثال حکم برثبوت حیوان برای

افرادانسان شده است وافرادانسان بیان شدکه همۂ افرادانسان حیوان است ویامثلاً بعض الحیوان انسان درقضیۂ مذکوره حکم شده است برثبوت محمول که انسان است برای افرادموضوع که حیوان است وبیان افرادحیوان شدکه بعضی افرادحیوان انسان است فقط ودرهردومثال بیان افرادموضوع به لفظ کل وبعض شده است _تعریف قضیۂ مهمله: قضیۂ کـه موضـوع وی کلـی باشـدوحکم برثبـوت محمـول بـرای افرادموضوع شده باشددرصورتیکه قضیه موجبه باشدویاحکم برسلب محمول ازافرادموضوع شده باشددرصورتیکه قضیه سالبه باشدولیکن درهردوصورة بیان افرادموضوع نشده باشدمثلاًان الانسان لفی خسر _موضوع این قضیه لفظ انسان است که کلی است وحکم شده است برثبوت محمول برای افرادموضوع ولکن افرادموضوع بیان نشده است زیراکه الف لام درالانسان عهدذهنی است وچونکه یک ان الانسان لفی خسرکه درقرآن ذکراست درآنجاالف لام استغراقی مراداست بناءً آن قضیۂ محصوره میشود _فائده :وجه حصرحملیه براقسام اربعه اینست که قضیۂ حملیه خالی نیست یاموضوع آن جزئی میباشدویاموضوع آن کلـی میباشداگرموضـوع جزئـی باشـدآن قـضیه راشـخیه گویندواگرموضوع کلی باشدخالی نیست یاحکم برحقیقت موضوع شده است ویاحکم برافرادموضوع شده است اگرحکم برحقیقت موضوع شده باشدآن راقضیۂ طبعیه گویندواگرحکم برافرادموضوع شده باشدخالی نیـست یاافرادموضـوع بیـان شـده اسـت ویابیـان نـشده اسـت اگرافرادموضـوع بیـان شـده باشـدآن راقـضیۂ محـصوره گویندواگرافرادموضوع بیان نشده باشدآن راقضیۂ مهمله گویند_فائده :قضیۂ شخصیه راشخصیه میگویندزیراشخصیه منسوب بسوی شخص است ودرقضیۂ شخصیه نیزموضوع شخص معین میباشدوقضیۂ طبعیه راطبعیه میگویندزیراطبعیه منسوب بسوی طبعیت است وطبعیت

بمعنای حقیقت است ودرقضیهٔ طبعیه نیزحکم برحقیقت موضوع میشودوقضیهٔ محصوره رامحصوره میگویندومحصوره مشتق ازحصراست وحصر بمعنای بندکردن است ودرقضیهٔ محصوره نیزافرادموضوع به حرف سورحذف میشودوقضیهٔ مهمله گویندزیراکه مهمله مشتق ازاهمال است واهمال ترک راگفته میشودودرقضیهٔ مهمله نیزبیان افرادموضوع ترک میشود_نوټ: بدانکه مرادازحکم درعبارت مصنف (رح) عام است که شامل حکم ایجابی وحکم سلبی هردواست ومختص برحکم ایجابی نیست_فصل المحصورات الاربع الخ: بدانکه قضیه محصوره برچهارقسم است قسم اول موجبه کلیه قسم دوم موجبهٔ جزئیه کلیه قسم سالبهٔ کلیه قسم چهارم سالبهٔ جزئیه ۱موجبه کلیهٔ قضیهٔ که دران حکم برثبوت محمول برای همهٔ افرادموضوع شده باشد مثلاً کل انسان حیوان درین مثال حکم شده است برحیوان که برای همهٔ افرادانسان ثابت است ۲موجبهٔ جزئیه قضیهٔ که دران حکم برثبوت محمول برای بعض افرادموضوع شده باشدمثلاًبعض الحیوان اسود درین قضیه حکم شده اشت برثبوت اسودبرای بعض افرادحیوان ۳وسالبهٔ کلیه قضیهٔ جزئیه قضیهٔ که دران حکم برسلب محمول ازهمهٔ افرادموضوع شده باشدمثلاًلاشئ من الزنجی بابیض درین قضیه حکم برسلب ابیض ازهمهٔ افرادزنجی شده است_۴وسالبه جزئیه قضیهٔ که دران حکم برسلب محمول ازبعض افرادموضوع شده باشدمثلاً بعض الا نسان لیس باسود درین قضیه حکم برسلب اسودازبعض افرادانسان شده است این چهارقضیه رامحصورات اربعه گویندواین چهارقضیه درعلوم و محاورات عرب معتبراندواین چهارقضیه اقسام قضیهٔ محصوره اندوقضیه محصوره مقسم ازبرای اینهااست ووجه قضیهٔ محصوره دراقسام اربعه اینست که قضیهٔ محصوره خالی نیست یادران

حکم کلی میشود ویاحکم جزئی میشود اگر دران حکم کلی شود خالی نیست یاآن حکم کلی ایجابی میباشد ویاسلبی میباشد اگر ایجابی باشد آن قضیۂ موجبۂ کلیه است واگر سلبی باشد آن قضیۂ سالبۂ کلیه است واگر حکم جزئی باشد خالی نیست یاایجابی میباشد ویاسلبی میباشد اگر ایجابی بود آن قضیۂ موجبۂ جزئیه است واگر سلبی بود آن قضیۂ سالبۂ جزئیه است _فصل الذی یبین به کمیة الافراد الخ: درین فصل مصنف (رح) سوررا بیان میکند سور درلغت دیواریکه گرد شهرزده شده باشد وسور دراصطلاح عبارتست ازشیٔ که توسط آن افراد موضوع بیان شود ومناسبت درمیان معنای لغوی واصطلاحی اینست چگونه که درمعنای لغوی سور دیوار شهررا احاطه میکند همچنان سوراصطلاحی نیز احاطه برافراد موضوع قضیه میکند بناءً سوریکه درقضیه است مأخوذ ازسورالبلد است سورازبرای قضیۂ موجبه کلیه دوچیزاست اول لفظ کل است ودوم الف الام استغراقی است مثال اول کل انسان حیوان ومثال دوم الانسان حیوان وسور موجبۂ جزئیه لفظ بعض ولفظ واحداست مثال اول بعض الجسم جماد ومثال دوم واحدمن الجسم جماد وسورسالبۂ کلیه ۳سه چیزاست اول لفظ لاشی است مثلاً لاشیٔ من الغراب بابیض ودوم لفظ لاواحداست مثلاً لاواحدمن الجسم بابیض سوم وقوع نکره بعدازنفی مثلاً مامن ماءالاوهورطب لفظ ماءنکره است وبعدازمانفیه واقع شده اس درین مثال ماءنکره است وموضوع ازبرای قضیه است ومحمول قضیه حذف شده است که موجوداً است وسورسالبۂ جزئیه ۳سه چیزاست اول لفظ لیس بعض است مثلاً لیس بعض الحیوان بحمار ودوم لفظ بعض لیس است مثلاً بعض الفواکه لیس بحلو واین هردورامصنف (رح) ذکرکرده است وقسم سوم سورسالبۂ جزئیه که آن رامصنف (رح) ذکرنکرده است لفظ لیس کل است مثلاً لیس کل حیوان انسان _فائده: بدانکه لیس بعض وبعض

لیس ولیس کل ہر ۳سہ اگرچہ سور ازبرای سالبۂ جزئیہ اندولکن درمیان اینہادرخانۂ خودفرق است ازینکہ لیس کل وضع برا ی رفع ایجاب کلی است ولیس بعض وبعض لیس وضع برای سلب جزئی برطریقۂ دلالت لیس بعض وبعض لیس برسلب جزئی برطریقۂ دلالت مطابقی است وبررفع ایجاب کلی برطریقۂ دلالت التزامی است فرق درمیان لیس بعض وبعض لیس اینست کہ لیس بعض اکثراوقات برای سلب جزئی می آیدوبعض اوقات برسلب کلی دلالت میکندوبعض لیس ہمیشہ برای سلب جزئی میباشد _اعلم ان فی لسان سورایتحصصھا فی الفارسیة : بدانکہ طوریکہ درلسان عربی برای ہرقضیہ جداجداسوراست درلسان ہای دیگرنیزبرای ہرقضیہ سورموجوداست مثل کہ لفظ "ہر"درلسان فارسی سورموجبۂ کلیہ است _فصل قدجرت عادۃ المیزانیین انھم یعبرون عن الموضوع الخ :درین فصل مصنف (رح)یک اصطلاح اہل منطق رابیان میکندوآن اینکہ منطقیان ازموضوع تعبیریہ "ج"میکندوازمحمول تعبیریہ "ب"میکندوہرگاہ منطقیان تعبیرازموجبۂ کلیہ میکندبہ جای کل انسان حیوان کل ج ب میگویندومقصودمنطقیان ازین اصطلاح دوغرض است غرض اول اختصاراست زیراکہ درکل انسان حیوان طوالت است درکل ج_ب اختصارمی آید_وغرض دوم دفع یک توہم است زیرا اگرمثال ازبرای موجبۂ کلیہ ہمیشہ کل انسان حیوان شودمتوہم توہم میکندکہ شایدموجبۂ کلیہ منحصردرین مثال است برای دفع این توہم منطقیان یک اصطلاح قائم کردندوآن اصطلاح افادہ میکندکہ موجبۂ کلیہ منحصردرکل انسان حیوان نیست بلکہ دردیگرمواردنیزجاری میشودمثلاً کل ج_ب _"ج"عبارت ازموضوع است و"ب"عبارت ازمحمول است دانستہ شدکہ ہرشیئ موضوع ومحمول شدہ میتواند_فصل الحمل فی اصطلاحھم اتحادالمتغائرین فی

المفهوم بحسب الوجود الخ : مصنف (رح) درین فصل حمل را بیان میکند حمل درلغت مطلق اتحاد را گفته میشود ودراصطلاح عبارتست ازدوامریکه متغائرین به اعتبارمفهوم ومعنٰی باشند ومتحدین به اعتبار وجود خارجی باشند یعنی هردو امر درخارج موجود دریک وجود باشند مثلاً زید کاتب زید وکاتب متغائران به اعتبار مفهوم اند زیراکه مفهوم زید حیوان ناطق مع هذا التشخص است ومفهوم کاتب ذات من له الکتابة است ودروجود خارجی هردو متحد اند زیراکه دریک وجود موجود اند ویا مثلاً عمرو شاعر متغائران به اعتبار مفهوم اند زیراکه مفهوم عمرو حیوان ناطق مع هذا التشخص است ومفهوم شاعر ذات من له الشعر است ولکن در وجود خارجی هردو متحد اند زیراکه دریک وجود موجود اند_ثم الحمل علی قسمین لانه ان کان بواسطة فی اوذوا الخ :حمل درخانهٔ خویر دوقسم است قسم اول حمل بالاشتقاق وقسم دوم حمل بالمواطاة است حمل بالاشتقاق عبارتست ازینکه یک شیٔ برشیٔ دیگر یا بواسطهٔ فی حمل شود مثلاً زید فی الدار الدار بواسطهٔ فی حمل برزید شده است ویا یک شیٔ برشیٔ دیگر بواسطهٔ لام حمل شود مثلاً المال لزید زید بواسطهٔ لام حمل برالمال شده است ویا یک شیٔ برشیٔ دیگر بواسطهٔ دیگر بواسطهٔ ذو حمل شود مثلاً خالد ذومال مال بواسطهٔ ذوبرخالد حمل شده است وحمل بالمواطاة عبارتست از حمل یک شیٔ برشیٔ دیگر بدون واسطهٔ فی ولام وذو مثلاً "عمرو طبیب" یا "بکر فصیح" طبیب برعمرو بدون کدام واسطه حمل شده است وفصیح بربکر بدون کدام واسطه حمل شده است _فصل تقسیم آخر للحملیة موضوع الحملیة ان کان موجوداً الخ :بنابراین تقسیم قضیهٔ حملیه برسه قسم میشود قسم اول خارجیه قسم دوم ذهنیه قسم سوم حقیقیه قضیهٔ خارجیه اگرموجبه باشد عبارتست از قضیهٔ که موضوع وی درخارج

موجود باشد ودران قضیۂ حکم شده باشد برثبوت محمول ازبرای موضوعیکه درخارج موجود باشد مثلاً الانسان کاتب انسان که موضوع است درخارج موجودات موجود است وثبوت کتابت ازبرای انسان به اعتبار موجود بودن انسان درخارج است وقضیۂ خارجیه اگرسالبه باشد عبارتست ازقضیۂ که موضوع وی درخارج موجود باشد ودران قضیه حکم شده باشد برسلب محمول ازموضوعیکه درخارج موجود باشد مثلاً الانسان لیس بفرس افراد انسان درخارج موجود است وحکم برسلب فرس به اعتبار وجود خارجی انسان است قضیۂ ذهنیه اگرموجبه باشد عبارتست ازقضیۂ که موضوع آن درذهن موجود باشد ودران قضیه حکم برثبوت محمول شده باشد ازبرای موضوعیکه درذهن موجود باشد مثلاًالانسان کلی مراد ازانسان حقیقت انسان است که حیوان ناطق است وحقیقت که حیوان ناطق است درذهن موجود است وحکم ثبوت محمول که کلی است برای انسان به اعتبار وجود ذهنی انسان اتس وقضیۂ ذهنیه اگرسالبه شود عبارتست ازقضیۂ که موضوع آن درذهن موجود باشد مثلاً الانسان لیس بجنس وقضیۂ حقیقیه اگرموجبه باشد عبارتست ازقضیۂ که دران حکم شده باشد برثبوت محمول ازبرای موضوعیکه درنفس الامرموجود باشد ونفس الامرعام است یعنی شامل ذهن وخارج هردواست مثلاًالاربعة زوج درین قضیه حکم برثبوت محمول که زوج است ازبرای اربعه شده است واربعه برابراست که درذهن باشد یادرخارج ومثال دیگرالست ضعف ثلاثه درین قضیه حکم شده است برثبوت محمول که ضعف ثلاثه است برای موضوع که الست است والست در نفس الامر موجود است یعنی برابراست که درذهن باشد یادرخارج باشد۔ **فائده** :بدانکه تقسیم قضیۂ حملیه براقسام ثلاثه به اعتبارمحکی عنه است وموضوع درقضیۂ حقیقیه درمرتبۂ لابشرط شئ است یعنی عام است برابراست که درذهن

موجود باشد یا درخارج وموضوع درقضیۂ ذهنیه وخارجیه درمرتبۂ بشرط شیٔ است درقضیۂ خارجیه شرط موضوع وجودخارجی است ودرقضیۂ ذهنیه شرط موضوع وجودذهنی است _فصل القضیة الموجبة وکذاالسالبة تنقسمان الی معدولة الخ :مطلق قضیۂ حملیه برابراست که موجبه باشد یاسالبه باشدبردوقسم میشود قسم اول معدوله وقسم دوم غیرمعدوله غرض اینکه قضیۂ موجبۂ حملیه هم بردوقسم میشودکه معدوله وغیرمعدوله است وقضیۂ سالبۂ حملیه هم بردوقسم میشود یعنی معدوله وغیرمعدوله :**تعریف قضیۂ معدوله** : قضیۂ حملیۂ که دران حرف سلب یاجزءموضوع ویاجزءمحمول ویاجزءهردوشده باشدازین تعریف قضیۂ معدوله دانسته شدکه قضیۂ معدوله درخانۂ خودبرسه قسم است قسم اول اینکه حرف سلب جزءازبرای موضوع باشدواین قسم رامعدولة الموضوع گویندقسم دوم اینکه حرف سلب جزءازبرای محمول باشدواین قسم رامعدولة المحمول گویندقسم سوم اینکه حرف سلب جزءازبرای موضوع ومحمول هردوباشدواین قسم رامعدولة الطرفین گویندمثال ازبرای معدولة الموضوع "لاحی جماد"است دراین قضیه لفظ حی موضوع است ولفظ جمادمحمول است وحرف سلب که لااست جزءموضوع گردیده است بنا ًلاحی گفته میشودومثال ازبرای معدولة المحمول "زیدلاعالم"است زیدموضوع وعالم محمول است وحرف سلب که لااست جزءمحمول گردیده است ومثال ازبرای قسم سوم یعنی معدولة الطرفین "لاحی لاعالم "است درین قضیه حرف سلب هم جزءموضوع وهم جزءموضوع وهم جزءمحمول گردیده ست **امثلۂ** قضایای سالبه درذیل بیان میگردد "لاحی لیس بعالم "مثال ازبرای معدولة الموضوع است و"العالم لیس بلاحی "مثال ازبرای معدولة المحمول است و"لاحی لیس بلاجماد"مثال ازبرای معدولة الطرفین است : **تعریف قضیۂ**

غیر معدولہ: قضیۂ حملیۂ ک دران حرف سلب نہ جز موضوع ونہ جز محمول ونہ جزء ہردوباشد برابراست کہ دران حرف سلب موجودباشد یانباشد مثلاً زیدقائم دراین قضیہ حرف سلب موجودنیست واین قضیۂ غیرمعدولۂ موجبہ رامحصلہ گفتہ میشودویامثلاًزیدلیس بقائم درین مثال حرف سلب موجوداست ولکن جزموضوع یامحمول یاہردونیست بلکہ بواسطۂ لیس سلب نسبت محمول ازموضوع حاصل شدہ است واین قضیۂ غیرمعدولۂ سالبہ رابسیطہ گفتہ میشود۔فائدہ :بدانکہ قضیۂ معدولہ رامعدولہ گفتہ میشودزیراکہ معدولہ مشتق ازعدول است وعدول بمعنای تجاوزاست ودرقضیۂ معدولہ نیزحرف سلب ازمعنای خودتجاوزکردہ است زیراکہ حرف سلب برای سلب نسبت است ولکن حرف سلب درقضیۂ معدولہ سلب نسبت نمیکندبلکہ جزبرای موضوع یامحمول یاہردومیگردد درحقیقت تنہاحرف سلب معدول است ولیکن ہمۂ قضیہ راکہ معدولہ گفتہ میشوداین تسمیۂ کل براسم جزءازقبیل مجازمرسل است وقضیۂ محصلہ رامحصلہ میگویندزیراکہ محصلہ مشتق ازحصول است وقضیۂ محصلہ رامحصلہ میگویندزیراکہ محصلہ مشتق ازحصول است وقضیۂ محصلہ نیزحاصل شدہ است بدون اینکہ حرف سلب جزء موضوع یاجزء محمول ویاجزء ہردو شود وقضیۂ وبسیطہ رابسیطہ میگونید زیراکہ بسیط مأخوذازبساطت است ویک معنای بساطت قلت اجزاءاست وشک نیست کہ قضیۂ بسیط کہ غیرمعدولہ است قلیل الاجزاء ازقضیۂ معدولہ است ـفصل قدیذکرالجہۃ فی القضیۃ فیسمّٰی موجہۃ ورباعیۃ الخ: این تقسیم دیگربرای قضیۂ حملیہ است واین تقسیم بہ اعتبارذکرجہت وحذف جہت است وبنابرین اعتبارقضیۂ حملیہ بردوقسم میشودقسم اول قضیۂ موجہ کہ آن رارباعیہ نیزگویندوقسم دوم قضیۂ غیرموجہ

بدانکہ نسبت محمول بطرف موضوع اگر ایجابی باشد و یا سلبی باشد ضرور در نفس الامر مکیف بکیفیت میباشد و کیفیت عبارتست از ضرورت ودوام وفعلیت وامکان کیفیت کہ در نفس الامر موجود باشد آن را مادۂ قضیہ گفتہ میشود ولفظیکہ دلالت بر کیفیت میکند ودر قضیۂ ذکر باشد آن را جہت گفتہ میشود مثلاً کل انسان حیوان درین قضیۂ نسبت محمول کہ حیوان است برای موضوع شدہ کہ انسان است وآن نسبت در نفس الامر مکیف بہ ضرورت است وضرورت کہ کیفیت است در نفس الامر موجود است آن را مادۂ قضیۂ گفتہ میشود ولفظیکہ دلالت بر کیفیت میکند کہ لفظ بالضرورۃ است آن را جہت گفتہ میشود قضیۂ موجہہ عبارتست از قضیۂ کہ جہت دران ذکر باشد مثلاً کل انسان حیوان بالضرورۃ وقضیۂ غیر موجہہ عبارتست از قضیۂ کہ جہت دران ذکر نباشد مثلاً کل انسان حیوان وقضیۂ موجہہ را رباعیہ نیز گفتہ میشود زیراکہ اجزای چہار ۴ میباشد جزء اول موضوع وجزء دوم محمول وجزء سوم رابط وجزء چہارم جہت قضیۂ موجہہ درخانۂ خود بر دو قسم است قسم اول موجۂ بسیط وقسم دوم موجۂ مرکبہ موجہہ بسیطہ عبارتست از قضیۂ کہ حقیقت آن یا ایجاب باشد مثلاً کل انسان حیوان بالضرورۃ ویا حقیقت آن سلب باشد مثلاً لاشیٔ من الانسان بحیوان بالضرورۃ وقضیۂ موجہہ مرکبہ عبارتست از قضیۂ کہ حقیقت آن مرکب از ایجاب وسلب باشد مثلاً کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورۃ مادام کاتباً لادائماً جزء اول این قضیہ ایجاب است وجزء دوم این قضیہ کہ از لادائماً فہمیدہ میشود کہ لاشیٔ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل است سلب است واعتبار در تسمیہ برای جزء اول قضیہ است اگر جزء اول ایجاب باشد آن را قضیۂ موجبہ گفتہ میشود واگر جزء اول سلب باشد آن را قضیۂ موجبہ گفتہ میشود وقضایای مشہورۂ موجبہ پانزدہ ۱۵ اند کہ ہشت ۸ ازان موجبۂ بسیطہ اند وہفت ازان موجۂ مرکبہ

اندو مصنف(رح) ذکر قضایای بسیطه را مقدم بر قضایای مرکبه کرد زیرا موجۂ بسیطه جزء از برای موجۂ مرکبه میباشد و جزء طبعاً بر کل مقدم میباشد بناءً مصنف(رح) در ذکر موجۂ بسیطه را بر موجۂ مرکبه مقدم کرد تا ذکر و وضع موافق طبع شود _ احدها الضرورية المطلقة وهي التي حكم فيها بضرورة الخ :قسم اول از قضایای موجۂ بسیطه قضیۂ ضروریه مطلقه است و ضروریۂ مطلقه گاهی موجبه است و گاهی سالبه است ضروریۂ مطلقۂ موجبه عبارتست از قضیۂ که دران حکم شده باشد که ثبوت محمول از برای موضوع ضروری است تا آن زمانیکه ذات موضوع موجود باشد مثلاً الانسان حیوان بالضرورة درین مثال حکم شده است بر ضرورت ثبوت محمول که حیوان است برای موضوع که انسان است تا آنکه ذات موضوع موجود باشد که افراد انسان است و ضروریۂ مطلقۂ سالبه عبارتست از قضیۂ که دران حکم شده باشد بر سلب دائمی محمول از موضوع و تا زمانیکه ذات موضوع موجود باشد مثلاً لاشیٔ من الفلک بساکن الدوام درین قضیه حکم شده بر سلب سکون دائمی محمول از موضوع که فلک است تا آنکه ذات فلک که افراد فلک است موجود باشد _ فائده :بدانکه درمیان ضرورت و دوام فرق است ضرورت اخص مطلق است و دوام اعم مطلق است زیراکه ضرورت ثبوت محمول از برای موضوع عبارتست ازینکه ثبوت ضروری باشد و سلب محمول از موضوع محال و ممتنع باشد مثلاً ثبوت حیوانیت که برای انسان ضروری است و دوام ثبوت محمول از برای موضوع عبارتست ازینکه ثبوت محمول از برای موضوع دائمی باشد و سلب اگرچه واقع نباشد ولیکن ممکن باشد و اینچنین فرق درمیان ضرورة السلب و دوام السلب نیز است و بدانکه در هر مادۂ که ضرورت باشد دوام نیز میباشد ولیکن در بعض مواضع دوام میباشد و ضرورت

نمیباشد_والثالثة المشروطة العامـه وهـی الخ: قسم سوم ازان اقسام مشرورطه عامه است مشروطه عامه گاهی موجبه وگاهی سالبه میباشدمشروطه عامه موجبه عبارت است ازقضیهٔ که دران حکم شده باشدبرضرورت ثبوت محمول ازبرای موضوع تاآنکه ذات موضوع متصف به وصف عنوانی باشدووصف عنوان چیزیست که توسط آن تعبیرازذات موضوع میشودمثلاًکاتب کتابت درکاتب وصف عنوانی است وآن افرادانسان که کاتب برآن هاصادق است ذات موضوع میباشدمثال ازبرای مشروطه عامه موجبه کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة است درین قضیه حکم شده است برضرورت ثبوت متحرک الاصابع ازبرای افرادکاتب تاآنکه ذات موضوع که افراداست موصوف بوصف کتابت باشندقضیهٔ مشروطهٔ عامهٔ سالبه عبارتست ازقضیهٔ که دران حکم شده باشدبرضرورت سلب محمول ازموضوع تازمانیکه ذات موضوع متصف بوصف عنوانی باشدمثلاًلاشیٔ من الکاتب ساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتب درین قضیه حکم شده است برضرورت سلب ساکن الاصابع ازذات موضوع که افراداست تاآنکه افرادمتصف بوصف عنوانی باشندکه کتابت است _والرابعة العرفیة العامة الخ: قسم چهارم عرفیه عامه است عرفیه عامه نیزگاهی موجبه وگاهی سالبه میباشدعرفیهٔ عامهٔ موجبه عبارتست ازقضیهٔ که دران حکم شده باشدبردوام ثبوت محمول ازبرای موضوع تازمانیکه ذات موضوع متصف بوصف عنوانی باشدمثلاً بالدوام کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً وعرفیهٔ عامهٔ سالبه عبارتست ازقضیهٔ که دران حکم شده باشدبردوام سلب محمول ازموضوع تازمانیکه ذات موضوع متصف بوصف عنوانی باشدمثلاًبالدوام لاشیٔ من النائم بمستیقظ مادام نائماً درین قضیه حکم شده است بردوام سلب مستیقظ ازافرادنائم تاآنکه آن

افرادمتصف بوصف عنوانی باشند که نوم است _والخامسة الوقتية المطلقة وهی التی الخ :وقسم پنجم وقتیۂ مطلقه است وآن نیزگاهی موجبه وگاهی سالبه میباشدوقتیۂ مطلقۂ موجبه عبارتست ازقضیۂ که دران حکم شده باشدبرضرورت ثبوت محمول ازبرای موضوع دروقت معین مثلاًکل قمرمنخسف بالضرورة وقت الحيلولة الارض بينه وبين الشمس درین قضیه حکم شده است برضرورت ثبوت محمول که منخسف است ازبرای موضوع که قمراست دروقت معین که وقت حائل شدن زمین درمیان قمروشمس است وقتیۂ مطلقۂ سالبه عبارتست ازقضیۂ که دران حکم شده باشدبرضرورت سلب محمول ازموضوع دروقت معین مثلاً لاشیئ من القمربمنخسف وقت تربیع درین قضیه حکم شده است برضرورت سلب محمول منخسف است ازموضوع که قمراست دروقت معین که وقت تربیع است وقت تربیع آن وقتیست که قمردربرج چهارم باشدکه دران برج شمس موجوداست ودران وقت درمیان شمس وقمرکدام شئ حائل نمیباشدوقمراستفاده ازنورشمس میکندومنخسف نمیباشدزیراکه نورقمرمستفادازنورشمس میباشدوازین جهت میگویندکه نورالقمرمستفادمن نورالشمس _والسادسة المنتشرة المطلقة وهی التی الخ :وقسم ششم منتشره مطلقه است وآن نیزگاهی موجبه وگاهی سالبه است منتشره مطلقه موجبه عبارتست ازقضیۂ که دران حکم شده باشدبرضرورت ثبوت محمول ازبرای موضوع دروقت غیرمعین مثلاًکل حیوان متنفس بالضرورت وقت مادرین قضیه حکم شده است برضرورت ثبوت محمول که متنفس است برای موضوع که حیوان است دروقت غیرمعین ومنتشره مطلقه سالبه عبارتست ازقضیۂ که دران حکم شده باشدبرضرورت سلب محمول ازموضوع دروقت غیرمعین مثلاًلاشیئ من الحجربمتنفس وقت مادرین قضیه حکم شده

است برضرورت سلب محمول که متنفس است ازموضوع که حجراست دروقت غیرمعین ـ والسابعة المطلقة العامة وهی التی الخ :قسم هفتم قضیۂ مطلقه عامه است که گاهی موجبه و گاهی سالبه میباشد مطلقۂ عامۂ موجبه عبارتست ازقضیۂ که درآن حکم شده باشد برثبوت محمول ازبرای موضوع بالفعل نه بالقوة دریکی ازازمنۂ ثلاثه مثلاً کل انسان ضاحک بالفعل درین قضیه حکم شده است برثبوت محمول که ضاحک است ازبرای موضوع که انسان است بالفعل دریکی ازازمنۂ ثلاثه ومطلقۂ عامۂ سالبه عبارتست ازقضیۂ که دران حکم شده باشد برسلب محمول ازموضوع بالفعل نه بالقوة دریکی ازازمنۂ ثلاثه مثلا لاشیٔ من الانسان بضاحک بالفعل درین قضیه حکم شده است برسلب محمول که ضاحک است ازموضوع که الانسان است بالفعل نه بالقوة دریکی ازازمنۂ ثلاثه ـ فائده : بدانکه درمیان مثال مطلقۂ عامۂ موجبه مطلقۂ عامۂ سالبه تناقض ومنافات نیست زیراکه زمانۂ ثبوت محمول غیرزمانۂ سلب محمول است بناءًهردوقضیه صادق است ـ **والثامنة الممكنة العامة وهی الخ** :قسم هشتم قضیۂ ممکنۂ عامه است وآن قضیه گاهی موجبه وگاهی سالبه میباشدمیمکنۂ عامه موجبه عبارتست ازقضیۂ که دران حکم شده باشدکه جانب مخالف که سلب محمول ازموضوع است ضروری نیست جانب موافق که ثبوت محمول است عام است که ضروری باشدیاغیرضروری باشدمثلاً کل نارحارة بالامکان العام درین قضیه جانب موافق ثبوت حرارت ازبرای ناراست وجانب مخالف سلب حرارت ازناراست ودرین قضیه حکم شده است که سلب حرارت ازنارضروری نیست برابراست که ثبوت حرارت ازبرای نارضروری باشدویاغیرضروری باشدوممکنۂ عامۂ سالبه عبارتست ازقضیۂ که دران حکم شده باشدبراینکه جانب مخالف که ایجاب است

ضروری باشد مثلاً لاشیٔ من النار ببارد بالامکان العام درین قضیه حکم شده است بر عدم ضرورت جانب مخالف که ثبوت برورت از برای نار است وجانب موافق که سلب برودت از نار است برابر است که ضروری باشد ویا غیر ضروری باشد۔ فائده : بدانکه قضیۂ ممکنۂ عامه موجبه مشتمل بر امکان عام مقید بجانب الوجود میباشد وممکنۂ عامۂ سالبه مشتمل بر امکان عام مقید بجانب الوجود عبارتست از سلب عدم الضرورة از شیٔ وتعمیم در ووجود شیٔ که ضروری باشد یا غیر ضروری باشد وامکان عام مقید بجانب العدم عبارتست از سلب ضرورت وجود شیٔ وتعمیم در وجود شیٔ که ضروری باشد ویا غیر ضروری باشد در قضیۂ موجبه جانب موافق ایجاب میباشد وجانب مخالف سلب میباشد ودر قضیۂ سالبه جانب موافق سلب میباشد وجانب مخالف ایجاب میباشد۔ فصل فی المرکبات المرکبة قضیة رکبت حقیقتها الخ :هرگاه مصنف(رح) از بیان قضایای موجبه بسیطه فارغ شد شروع در بیان قضایای موجه مرکبه کرد قضیۂ موجبه مرکبه عبارتست از قضیۂ که مرکب از ایجاب وسلب هردو باشد وموجبه وسالبه بودن این قضیه به اعتبار جزء اول است اگر جزء اول قضیه ایجاب باشد تمام قضیه را موجبه گفته میشود مثلاً کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتباً لادائماً جزء اول این قضیه ایجاب است وجزء دوم که لادائماً دانسته میشود که لاشیٔ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل است سلب است واین قضیه را موجبه گفته میشود واگر جزء اول سلب باشد آن قضیه را سالبه گفته میشود مثلاً بالضرورة لاشیٔ من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتباً لادائماً جزء اول این قضیه سلب است وجزء ثانی که از لادائماً دانسته میشود که کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل است ایجاب است واین قضیه را سالبه گفته میشود۔ ومن المرکبات المشروطة الخاصة

الخ :قسم اول ازقضایای مرکبه قضیهٔ مشروطهٔ خاصه است قضیهٔ مشروطهٔ خاصه عبارتست ازقضیهٔ مشروطهٔ عامه که مقیدبقیدلادوام شود اگرقیدلادوام نداشته باشدمشروطهٔ عامه گفته میشودواگرقیدلادائماً ذکرباشدمشروطهٔ خاصه گفته میشودمثال ازبرای مشروطهٔ خاصه موجبه بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً لادائماً است ولادائماً درین قضیه بمعنای "لاشیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل است درین قضیه جزءاول ایجاب است وجزءدوم که ازلادائماً فهمیده میشودسلب است بنا برظاهر اگرچه درمیان جزءاول وجزثانی منافاة است ولیکن درحقیقت درمیان جزءاول وجزثانی هیچ منافاة نیست زیراکه درجزءاول حکم شده است برضرورت ثبوت محمول ازبرای موضوع به اعتباروصف عنوانی که کتابت است یعنی حکم شده است که ثبوت متحرک الاصابع ازبرای افرادکاتب ضروری است تازماینکه افرادموصوف بوصف کتابت اندودرجزثانی حکم شده است بربرسلب متحرک الاصابع بالفعل ازافرادکاتب این سلب به اعتبارذ ت افراداست وذات افرادکاتب حیوان ناطق است وشک نیست که ثبوت متحرک الاصابع ازبرای افرادکاتب که اعتبارذات ضروری نیست بناسلب متحرک الاصابع بالفعل ازافرادکاتب صحیح است ومثال مشروطهٔ خاصه سالبه عبارتست از"بالضرورة لاشیء من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتباً لادائماًلادائماً بمعنای "کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل "است درین قضیهٔ نیزبنابرظاهرمنافاة معلوم میشودولیکن درحقیقت درمیان جزئین هیچ منافاة نیست زیراکه درجزءاول حکم شده است برضرورت سلب محمول به اعتباروصف عنوانی ودرجزثانی حکم شده است برثبوت محمول ازبرای موضوع بالفعل به اعتبارذات ومثال های مشروطهٔ عامه موجبه وسالبه قبلاًبیان شده است ـومنهاالعرفیة الخاصة الخ : وقسم دوم ازقضایای مرکبه قضیهٔ

عرفیہ خاصہ است وعرفیۂ خاصہ عبارتست ازعرفیۂ عامہ کہ مقیدبقیدلادوام شودمثال ازبرای موجبۂ عرفیۂ خاصہ "دائماً کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً لادائماً ولادائماً بمعنای "لاشی من الکاتب بمتحرك الاصابع بالفعل "است درین قضیہ نیزدرظاہردرمیان جزءاول وجزءثانی منافاۃ است ولیکن درحقیقت منافاۃ نیست زیرادرجزءاول حکم شدہ است بردوام ثبوت متحرک الاصابع ازبرای کاتب بہ اعتباروصف عنوانی یعنی تازمانیکہ افرادکاتب متصف بوصف عنوانی باشندکہ کتابت است ودرجزءدوم حکم شدہ است برسلب متحرك الاصابع بالفعل ازکاتب بہ اعتبارذات وشک نیست کہ ثبوت متحرک الاصابع ازبرای کاتب بہ اعتبارذات دائمی نیست بناءً لازم است کہ متحرک الاصابع بالفعل سلب باشدازکاتب ومثال عرفیۂ خاصہ سالبہ دائمالاشیٔ من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتباً لادائماً بمعنای "کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل است ودرین قضیہ درظاہردرمیان جزءاول وجزءدوم منافاۃ است ولیکن درحقیقت ہیچ منافاۃ نیست زیراکہ درجزءاول حکم بردوام سلب ساکن الاصابع ازکاتب بہ اعتباروصف عنوانی است ودرجزءثانی حکم برثبوت ساکن الاصابع بالفعل ازبرای کاتب بہ اعتبارذات است ــ ومنہاالوجودیۃ لاضروریۃ وھی المطلقۃ العامۃ الخ : وقسم سوم ازقضایای مرکبہ قضیۂ وجودیہ لاضروریہ است ووجودیہ لاضروریہ عبارتست ازمطلقۂ عامہ کہ مقیدمقیدلاضرورۃ باشدمثال وجودیۂ لاضروریہ موجبہ "کل انسان کاتب بالفعل لابالضرورۃ ولابالضرورۃ بمعنای"لاشیٔ من الانسان بکاتب بالامکان "است درین قضیہ نیزدرظاہردرمیان جزءاول وجزءثانی منافاۃ است ولیکن درحقیقت ہیچ منافاۃ نیست زیراکہ درجزءاول حکم برثبوت کتابت بالفعل ازبرای انسان است دریکی ازازمنۂ ثلاثہ ودرجزءثانی حکم برامکان سلب

کتابت از انسان است به اعتبار ذات وصحیح است که کتابت بالفعل ثابت باشد از برای انسان دریکی از ازمنۂ ثلاثه وثبوت کتابت از برای انسان ضروری نباشد به اعتبار ذات ومثال وجودیۂ لاضروریه سالبه "لاشئ من الانسان بکاتب بالفعل لابالضرورة "ولابالضرورة بمعنای"کل انسان کاتب بالامکان "است درین قضیه نیز درمیان جزءاول وجزءثانی درظاهرمنافاة است ولکن درحقیقت هیچ منافاة نیست زیراکه درجزءاول حکم برسلب کتابت بالفعل از انسان است دریکی از ازمنۂ ثلاثه ودرجزءدوم حکم برامکان ثبوت کتابت از برای انسان است به اعتبار ذات یعنی به اعتبار ذات سلب کتابت از انسان ضروری نیست _ومنها الوجودیة اللادائمة وهی المطلقة العامة الخ :قسم چهارم از قضایای مرکبه قضیۂ وجودیۂ لادائمه است وجودیۂ لادائمۂ عبارتست از قضیۂ مطلقۂ عامه که مقید بقید لادوام به اعتبار ذات باشد ومثال وجودیۂ لادائمۂ موجبه "کل انسان ضاحك بالفعل لادائماً ولادائماًبمعنای "لاشئ من الانسان بضاحك بالفعل است درین قضیه نیز بنابرظاهر درمیان جزءاول وجزءثانی منافاة معلوم میشود ولیکن درحقیقت هیچ منافاة نیست زیرادرست است که ضاحک بالفعل ثابت از برای انسان باشد درجدا زمانه یعنی امکان دارد که درمیان زمان ایجاب وسلب تباین باشد ومثال وجودیۂ لادائمۂ سالبه "لاشئ من الانسان بضاحك بالفعل لادائماً ولادائماً بمعنای کل انسان ضاحك بالفعل است درین قضیه نیز بنابرظاهر درمیان جزءاول وجزءثانی منافاة است ولیکن درحقیقت هیچ منافاة نیست زیراکه درجزءاول حکم برسلب ضاحک بالفعل از انسان دریکی از ازمنۂ ثلاثه ودرجزءثانی حکم برثبوت ضاحک بالفعل از برای انسان است دریکی از ازمنۂ امکان دارد که زمانۂ ثبوت ضاحک غیرزمانۂ سلب ضاحک باشد _ومنها الوقتیة وهی الوقتیة المطلقة اذاقید بلادوام الخ: قسم پنجم از قضایای مرکبه قضیۂ وقتیه است

قضیۂ وقتیہ عبارتست از قضیۂ وقتیۂ مطلقہ کہ مقید بقید لادوام باشد مثال وقتیۂ موجبہ "بالضرورۃ کل قمر منخسف وقت حیلولۃ الارض بینہ وبین الشمس لادائماً لادائماً بمعنای "لاشیٔ من القمر بمنخسف بالفعل است درین قضیہ نیز در ظاہر درمیان جزء اول وجز ثانی منافاۃ است ولیکن درحقیقت ہیچ منافاۃ نیست زیرا کہ درجزء اول حکم شدہ است کہ ثبوت منخسف بالفعل از قمر است بہ اعتبار ذات وامکان دارد کہ منخسف ضروری باشد ازبرای قمر در وقت معین ومنخسف سلب شود بالفعل از قمر بہ اعتبار ذات دریکی از ازمنۂ ثلاثہ ومثال وقتیۂ سالبہ "بالضرورۃ لاشیٔ من القمر بمنخسف وقت التربیع لادائماً لادائماً بمعنای "کل قمر منخسف بالفعل است درجزء اول وجزء ثانی این قضیہ در ظاہر منافاۃ است ولیکن درحقیقت ہیچ منافاۃ نیست زیرا کہ درجزء اول حکم شدہ است کہ سلب منخسف از قمر ضروری است بہ اعتبار وقت معین ودرجزء ثانی حکم شدہ است کہ منخسف بالفعل ثابت ازبرای قمر است بہ اعتبار ذات وامکان دارد کہ سلب یک شیٔ از شیٔ دیگر ضروری باشد بہ اعتبار وقت معین وثابت شود یک شیٔ برای شیٔ دیگر بالفعل بہ اعتبار ذات دریکی از ازمنۂ ثلاثہ۔ ومنہا المنتشرۃ وھی المنتشرۃ المطلقۃ الخ

قسم ششم از قضایای مرکبہ قضیۂ منتشرہ است وقضیہ عبارتست از منتشرۂ مطلقہ کہ مقید بقید لادوام بہ اعتبار ذات باشد مثال منتشرۂ موجبہ "بالضرورۃ کل انسان متنفس وقت ما لادائماً لادائماً بمعنای "لاشیٔ من الانسان بمتنفس بالفعل است درین قضیہ نیز بنا بر ظاہر درمیان جزء اول وجزء ثانی منافاۃ است ولیکن درحقیقت ہیچ منافاۃ نیست زیرا کہ دجزء اول حکم برثبوت محمول بالفعل است دریکی از ازمنۂ ثلاثہ ودرجزء دوم حکم برسلب محمول از موضوع بالفعل است دریکی از ازمنۂ ثلاثہ وامکان دارد کہ زمانۂ ثبوت غیر از زمانۂ سلب باشد ومثال منتشرۂ سالبہ "بالضرورۃ لاشیٔ من الانسان بمتنفس بالفعل لادائماً لادائماً بمعنای "کل

انسان متنفس بالفعل است درجزءاول وجزءثانی این قضیه نیزبنابرظاهرمنافاة است ولکن درحقیقت هیچ منافاة نیست زیراکه زمانهٔ سلب درجزءاول غیراست ازز مانهٔ ایجاب درجزءدوم _ومنها الممکنة الخاصة وهي التي حكم فيها الخ :قسم هفتم ازقضایای مرکبه قضیهٔ ممکنهٔ خاصه است ممکنهٔ عبارتست زقضیهٔ که دران حکم شده باشدکه وجودعدم محمول ازبرای موضوع ضروری نیست _فائده : بدانکه وجودمحمول ازبرای موضوع عبارتست ازثبوت محمول ازبرای موضوع عدم محمول ازموضوع عبارتست ازسلب محمول ازموضوع مثال قضیهٔ ممکنهٔ خاصه "كل انسان ضاحك بالامكان الخاص "این قضیهٔ ممکنهٔ خاصهٔ موجبه است جانب موافق این قضیه ثبوت ضاحك ازبرای انسان است وجانب مخالف سلب ضاحك ازانسان است دریں قضیه حکم شده است که ثبوت محمول ازبرای موضوع وسلب محمول ازموضوع ضروری نیست ومثال ممکنهٔ خاصهٔ سالبه "لاشئ من الانسان بضاحك بالامكان الخاص "جانب موافق این قضیه سلب محمول ازموضوع است وجانب مخالف ثبوت محمول ازبرای موضوع است ودرین قضیه حکم شده است که ثبوت محمول ازبرای موضوع وسلب محمول ازموضوع ضروری نیست _وفصل اللادوام اشارة الى مطلقة عامة الخ : بدانکه لفظ لادائماً که درآخرقضیهٔ مرکبه موجودشوداشاره به قضیهٔ مطلقهٔ عامه میباشدولفظ لاضرورة که درآخرقضیهٔ مرکبه موجودشوداشاره به ممکنهٔ عامه میباشدمثال لادائماً "كل انسان متعجب بالفعل لادائماً "ازلادائماًنیزقضیهٔ مطلقه ساخته میشودوتقدیرعبارت اینچنین میشودکه كل انسان متعجب بالفعل ولاشئ من الانسان بمتعجب بالفعل "ومثال لاضرورة "كل انسان ماش بالفعل لابالضرورة "وتقدیرعبارت اینچنین میشودکه "كل انسان ماش بالفعل ولاشئ من الانسان بماش بالامكان

الفتاح عمومی کتابتون

العام ـ باب الشرطیات قدعرفت معنی الشرطیة الخ : هرگاه مصنف (رح) ازبحث قضایای حملیه فارغ شد دربحث قضایای شرطیه شروع کردوتعریف قضیۂ شرطیه دربحث تقسیم مطلق قضیه به حملیه وشرطیه گذشته است که عبارت بوداز قضیۂ که انحلال بردوقضیه شده میتواند درین مقام مصنف (رح) قضیۂ شرطیه راتقسیم میکندومیگوید که قضیۂ شرطیۂ بردوقسم است قسم اول شرطیۂ متصله وقسم دوم شرطیۂ منفصله شرطیۂ متصله درخانۂ خودبردوقسم است قسم اول موجبه وقسم دوم سالبه شرطیۂ متصله موجبه عبارتست ازقضیۂ که دران حکم شده باشدبرثبوت یک نسبت که درتالی موجودباشدبه تقدیرثبوت نسبت آخرکه درمقدم موجودباشدمثلاً ان کان زید انساناً کاناحیواناً (درین قضیه ، کان زید انساناً، مقدم است وکان حیواناً، تالی است درین قضیه حکم شده است برثبوت نسبت که درتالی است که حیوان شدن زید است بتقدیرثبوت نسبت که درمقدم است که "شدن زیدانسان "است ومتصله سالبه عبارتست ازقضیۂ که دران حکم شده باشدبرنفی یک نسبت که درتالی موجودباشدبتقدیرثبوت نسبت آخرکه درمقدم موجودباشدمثلاً لیس البتته اذاکان زیدانساناًکان فرساً درین قضیه "اذاکان زیدانساناً"مقدم است و"کان فرساً"تالی است ودرین قضیه "اذاکان زیدانساناً" مقدم است "کان فرساً"شدن زیدفرس "است بتقدیرثبوت یک نسبت که درمقدم است که "شدن زیدانسان است ـ ثم المتصلة صنفان ان کان ذلك الحکم لعلاقـة الخ : قضیۂ متصله درخانۂ خودبردوقسم است قسم اول متصله لزومیه وقسم دوم متصله اتفاقیه متصلۂ لزومیه عبارتست ازقضیۂ که حکم درمیان مقدم وتالی شده باشدبسبب علاقۂ که درمیان مقدم وتالی موجودمیباشدمثلاً ان کانت الشمس طالعةً فالنهارموجوددرین قضیه درمیان مقدم وتالی علاقه

است زیرا مقدم که طلوع شمس است علت ازبرای تالی است که وجود نهار است ومتصلۂ اتفاقیه عبارتست از قضیۂ که درمیان مقدم وتالی حکم بسبب علاقه نباشد بلکه این حکم بمجرد اتفاق باشد مثلاً اذا کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق" درین قضیه درمیان مقدم وتالی علاقه نیست بلکه این اتصال درمیان مقدم وتالی بسبب مجرد اتفاق است ــ والعلاقة فی عرفهم عبارة عن احــد الامرین الخ: بدانکه علاقه آن امریست که توسط آن تالی بامقدم مصاحبت میکند وعلاقه عبارت ازدوامر است امر اول اینکه یک شیٔ علت ازبرای شیٔ آخر باشد ویاهر دو شیٔ معلول ازبرای علت ثالثه باشند مثلاً ان کانت الشمس طالعةً فالنهار موجود درین مثال مقدم علت ازبرای تالی است ومثال دوم "ان کانت النهار موجوداً فالشمس طالعةٌ" درین مثال تالی علت ازبرای مقدم است ویا مثلاً ان کانت النهار موجوداً فالارض مضیئةٌ" درین مقدم وتالی معلولین ازبرای علت ثالثه اند که طلوع شمس است وامر دوم اینکه درمیان دوشیٔ علاقۂ تضایف باشد وتضایف عبارتست ازینکه تعقل شیٔ اول موقوف برتعقل شیٔ ثانی باشد وتعقل شیٔ ثانی موقوف برتعقل شیٔ اول باشد مثلاً ابوة وبنوة تعقل ابوة موقوف برتعقل بنوة است یعنی ابوة آن وقت درذهن می آید که بنوة بیاید وبنوة آن وقت درذهن می آید که ابوة بیاید بناءً قضیۂ ان کان زیداباً لعمرو کان عمروابناً له" متصلۂ لزومیه است ودرمیان مقدم وتالی علاقۂ تضایف است ــ واما المنفصلة فهی الــتی حکم فیها بالتنافی الخ: قسم دوم از قضایای شرطیه قضیۂ شرطیۂ منفصله است وشرطیۂ منفصله درخانۂ خود بردو قسم است قسم اول موجبه وقسم دوم سالبه منفصلۂ موجبه عبارتست از قضیۂ که دران حکم شده باشد برمنافاة درمیان دوشیٔ که مقدم وتالی اند مثلاً العدد اما زوج اوفرد درین قضیه حکم برمنافاة درمیان زوج وفرد است یعنی عدد یا زوج

میباشد ویا فرد میباشد وامکان ندارد که عدد واحده هم زوج وهم فرد شود دو شرطیۂ منفصله سالبه عبارتست از قضیۂ که دران حکم شده باشد بر سلب منافاۃ درمیان دو شیٔ مثلاً لیس البتة هذا الشیٔ اما انسانا او اما حیوانا درین قضیه حکم بر سلب منافاۃ درمیان انسان وحیوان است یعنی درمیان انسان وحیوان منافاۃ نیست بلکه یک شیٔ هم انسان وهم حیوان شده میتواند مثلیکه زید هم انسان وهم حیوان است _فصل الشرطیة المنفصلة علی ثلاثة اضرب الخ :قضیۂ شرطیۂ منفصله درخانۂ خود برسه ۳ قسم است قسم اول منفصلۂ حقیقه قسم دوم منفصلۂ مانعة الجمع قسم سوم منفصلۂ حقیقیۂ گاهی موجبه وگاهی سالبه میباشد منفصلۂ حقیقیۂ موجبه عبارتست از قضیۂ که دران حکم شده باشد بر منافاۃ درمیان دو نسبت که مقدم وتالی است هم درصدق وهم دکذب مثلاً العدد اما زوج او فرد درین قضیه مقدم زوجیت عدد است وتالی فردیت عدد است درین قضیه حکم بر منافاۃ درمیان فردیت وزوجیت عدد است درصدق یعنی هردو دریک عدد جمع شده نمیتوانند که عدد واحده هم زوج وهم فرد شود وهمچنان حکم بر منافاۃ درمیان فردیت وزوجیت عدد است درکذب یعنی عدد واحده ازین دو خالی هم شده نمیتواند که عدد نه زوج ونه فرد باشد ومنفصلۂ حقیقیۂ سالبه عبارتست از قضیۂ که دران حکم شده باشد بر سلب منافاۃ درمیان مقدم وتالی درصدق وکذب مثلاً لیس البتة هذا الشیٔ اما انسان واما حیوان درین قضیه حکم شده است برعدم منافاۃ درمیان انسان وحیوان هردو جمع اند وهمچنان حکم شده است برعدم منافاۃ درمیان این دو درکذب یعنی هردو ازیک شیٔ رفع شده میتوانند مثل که حجر نه حیوان است ونه انسان است ومنفصلۂ مانعة الجمع نیز گاهی موجبه وگاهی سالبه میباشد منفصلۂ مانعة الجمع موجبه عبارتست از قضیۂ که دران حکم شده باشد بر منافاۃ درمیان دو نسبت که مقدم وتالی اند درصدق فقط نه

درکذب مثلاً هذا الشیٔ اما شجر و اما حجر درین قضیه حکم شده است برمنافاة درمیان شجر و حجر در صدق یعنی هر دو در یك شیٔ جمع شده نمیتوانند زیرا که یك شیٔ معین شجر و حجر هر دو شده نمیتوانند و در کذب منافاة نیست یعنی هر دو رفع شده میتوانند از یك شیٔ زیرا یك شی شدمیتواند که نه شجر باشد و نه حجر باشد بلکه حیوان باشد و منفصلۂ مانعة الجمع سالبه عبارتست از قضیۂ که دران حکم شود بر سلب منافات درمیان دو نسبت که مقدم و تالی اند در صدق مثلاً لیس البتة هذا الشیٔ اما انسان و اما حیوان و منفصله مانعة الخلو نیز گاهی موجبه و گاهی سالبه میباشد منفصلۂ مانعة الخلو موجبه عبارتست از قضیۂ که دران حکم شده باشد بر منافاة درمیان دو نسبت که مقدم و تالی اند در کذب فقط نه در صدق مثلاً اما ان ایکون زید فی البحر اولایغرق درین قضیه مقدم "بودن زید در بحر" است و تالی "عدم غرق شدن زید" است درین قضیه درمیان مقدم و تالی در صدق منافاة نیست بلکه هر دو جمع شده میتوانند یعنی هم زید در بحر باشد و هم غرق نشود بلکه بر کشتی نشسته باشد و درین قضیه منافاة درمیان مقدم و تالی در کذب است یعنی مقدم و تالی هر دو رفع شده نمیتوانند که زید فی البحر نباشد و لایغرق هم نباشد بلکه غرق شود و منفصلۂ مانعة الخلو سالبه عبارتست از قضیۂ که دران حکم شده باشد بر سلب منافاة درمیان مقدم و تالی در کذب مثلاً لیس البتة هذا الشیٔ اما انسان و اما حیوان در کذب انسان و حیوان هیچ منافاة نیست بلکه هر دو رفع شده میتوانند از یک شیٔ

_فائده : وجه حصر قضیۂ منفصله در اقسام ثلا این است که قضیۂ منفصله خالی نیست یا دران حکم شده است بر منافاة و عدم منافاة درمیان مقدم و تالی هم در صدق و هم در کذب و آن را قضیۂ منفصلۂ موجبه میگویند و یا دران حکم شده است بر منافاة یا سلب منافاة در صدق فقط و آن را قضیۂ مانعة الجمع میگویند و یا دران حکم شده است

برمنافاة یاسلب منافاة درکذب فقط وآن راقضیۂ مانعة الخلوگویند_فصل المنفصلة باقسامها الثلاثة قسمان الخ :بدانکہ قضیۂ منفصلہ بہ اعتبار اقسام ثلاثہ بردوقسم میشودیعنی مطلق قضیۂ منفصلہ برابراست کہ حقیقیہ باشدیامانعة الجمع باشدیامانعة الخلو باشدبردوقسم است قسم اول عنادیہ وقسم دوم اتفاقیہ قضیۂ عنادیہ عبارتست ازقضیۂ کہ دران منافاة درمیان مقدم وتالی بسبب ذات مقدم وتالی باشد مثلاً العددامازوج اوفردزوجیت عددمقدم است وفردیت عددتالی است ومنافاة درمیان زوجیت وفردیت بسبب ذات این دواست وقضیۂ اتفاقیہ عبارتست ازقضیۂ کہ دران منافاة درمیان مقدم وتالی بسبب یک مادۂ خاصہ باشدنہ بہ سبب ذات مقدم وتالی مثلاً زیداما اسوداوکاتب اگرفرض کنیم کہ زیداسوداست وکاتب نیست درمیان سوادزیدوکتابت زیدمنافاة می آیدبسبب مادۂ خاصہ کہ زیداست زیرازیداسوداست وکاتب نیست ودرذات اسودوکاتب هیچ منافاة نیست زیراکہ دریک مادۂ دیگرسوادکتابت جمع میشوندفرض میکنیم کہ خالدهم اسودوهم کاتب باشد_فائدہ :**وجہ تسمیۂ قضیۂ عنادیہ** :عنادیہ منسوب بسوی عناداست وعنادعبارت ازتضاداست ودرقضیۂ عنادیہ نیزدرمیان مقدم وتالی تضادموجوداست بسبب ذات هردو_**وجہ تسمیۂ قضیۂ اتفاقیہ** : اتفاقیہ منسوب بسوی اتفاق است ودر قضیۂ حملیہ نیزمنافاة درمیان مقدم وتالی بسبب مجرداتفاق است نہ برسبب ذات مقدم وتالی فصل اعلم انہ کماینقسم الحملیة الی شخصیة والمحصورة الخ بدانکہ قضیۂ حملیہ براقسام اربعہ بودیعنی شخصیہ ومحصورہ ومهملہ وطبعیہ قضیۂ شرطیہ براقسام ثلاثہ است کہ عبارت اندازشخصیہ ومحصورہ ومهملہ قضیۂ طبعیہ دراقسام قضیۂ شرطیہ نیست زیراکہ قضیۂ طبعیہ عبارتست ازقضیۂ کہ دران

حکم شده باشد برثبوت محمول ازبرای حقیقت موضوع ودرقضیهٔ شرطیه نه حقیقت موضوع است که آن قائم درمقام موضوع شود وبدانکه تقادیردرقضیهٔ شرطیه بمنزلهٔ افراددرقضیهٔ حملیه است چگونه که درقضیهٔ حملیه موضوع فردمعین وشخص معین باشدآن راقضیهٔ حملیهٔ شخصیه گفته میشودمثلاً زیدقائم وزیدلیس بقائم همچنان اگردرقضیهٔ شرطیه حکم شده باشد برثبوت تالی برتقدیرمعین ثبوت مقدم آن راقضیهٔ شرطیهٔ شرطیه شخصیه گفته میشودمثلاً ان جئتنی الیوم اکرمک درین قضیه حکم شده است برثبوت اکرم که تالی است برتقدیرمعین ثبوت مجیئت که مقدم است وتقدیرمعین عبارت از"مجیئت امروز"است ودرقضیهٔ حملیه که حکم شودبرثبوت محمول ازبرای همهٔ افرادموضوع آن رامحصورهٔ کلیه گفته میشودمثلاً کل انسان حیوان وهمچنان اگردرقضیهٔ شرطیه نیزحکم شودبرثبوت تالی برهمه تقادیرمقدم آن راشرطیه محصورهٔ کلیه گفته میشودمثلاً کلماکانت الشمس طالعةً فالنهارموجوددرین قضیه حکم شده است برثبوت تالی که وجودکفاراست به اعتبارهمهٔ تقادیرمقدم که طلوع شمس است ودرقضیهٔ حملیه که حکم شودبرثبوت محمول ازبرای بعض افرادموضوع آن راحملیهٔ محصورهٔ جزئیه گفته میشودمثلاً بعض الحیوان انسان وهمچنان اگردرقضیهٔ شرطیه حکم شودبرثبوت تالی به اعتباربعض تقادیرمقدم آن راقضیهٔ شرطیهٔ محصوره جزئیه گفته میشودمثلاً قدیکون اذایکون اذاکان الشئ حیواناً کان انسان درین قضیه حکم شده است برثبوت تالی که "کون شئ انسان" است به اعتباربعض تقادیرمقدم که "کون شئ حیوان" است ودرقضیهٔ حملیه که حکم شودبرثبوت محمول ازبرای افرادموضوع وافرادموضوع بیان نشودآن راحملیهٔ مهمله گفته میشودمثلاً الانسان حیوان درصورتیکه

الف لام درالانسان عہد ذہنی شود وهمچنان اگر درقضیۂ شرطیہ حکم شود برثبوت تالی بہ اعتبار ثبوت مقدم وتقادیر مقدم بیان نشود آن راشرطیۂ مہملہ گفتہ میشود مثلاً ان کان زید انسانًا کان حیوانا درین قضیہ حکم شدہ است برثبوت تالی کہ "کون زید انسان" است برتقدیر ثبوت مقدم کہ "کون زید حیوان" است وتقادیر بیان نشدہ است

فصل فی ذکر اسوار الشرطیات سور الموجبة الکلیة الخ :درین فصل مصنف (رح) سورهای قضایای شرطیہ رابیان میکند سور موجبۂ کلیہ ۳ لفظ است لفظ اول متی ولفظ دوم مہما ولفظ سوم کلما است مثلاً متی مہما کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود وسور موجبۂ کلیۂ منفصلہ لفظ دائماً است مثلاً دائماً العدد اما ان یکون زوجاً اوفرداً وسور سالبۂ کلیہ متصلہ وسالبۂ کلیۂ منفصلہ لفظ لیس البتة است مثال متصلہ "لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة فاللیل موجود" ومثال منفصلہ "لیس البتة هذا الشیٔ اما ان یکون انسانًا اویکون حیوانًا وسور موجبہ جزئیہ متصلہ وموجبہ جزئیہ منفصلہ لفظ قد یکون است مثال متصلہ "قد یکون اذا کان الشیٔ حیوانًا کان انسانًا ومثال منفصلہ "قد یکون الشیٔ اما انسانًا اوفرسًا "وسور سالبہ جزئیہ متصلہ وسالبہ جزئیہ منفصلہ لفظ قد لایکون است مثال متصلہ "قد لایکون اذا کان الشیٔ حیوانًا کان انسانًا ومثال منفصلہ "قد لایکون الشیٔ اما انسان واما حمارًا وهرگاه حرف سلب برسور موجبۂ کلیۂ داخل شود آن قضیہ متصلہ مہملہ میشود مثلاً لیس کلما کانت الشمس طالعةً فالنهار موجود لفظ کلما سور ایجاب کلی است ولفظ لیس کہ حرف سلب است داخل برآن است وقضیہ متصلہ مہملہ گشتہ است وهرگاه کہ برقضیۂ متصلہ لفظ لَو یا اذا یا ان داخل شود آن قضیہ متصلہ مہملہ میگردد مثلاً لو ـ اذا ـ ان ـ کانت الشمس طالعةً فالنهار موجود وهرگاه کہ برقضیۂ منفصلہ لفظ اما یا او داخل شود آن قضیہ منفصلہ مہملہ میگردد مثال اما "اما ان یکون الشیٔ شجراً

اوحجراً ومثال اوالعدد زوج اوفرد۔ فصل طرفاالشرطیة اعنی المقدم والتالی لاحکم فیهاالخ :بدانکه درطرفین قضیه که مقدم وتالی باشدوقضیهٔ شرطیه انحلال نشده باشددرین حالت درهرواحدازطرفین که مقدم وتالی اندجداجداحکم یعنی نسبت تام نمیباشدبلکه بنابرمذهب اهل منطق حکم یعنی نسبت درمابین مقدم وتالی میباشد وبنزداهل عربیت حکم یعنی نسبت درتالی میباشدومقدم قیدمیباشدازبرای آن مسندکه درتالی میباشدمثلاً در"ان کانت الشمس طالعة فالنهارموجود"بنابرمذهب اهل منطق حکم یعنی نسبت درمابین مقدم وتالی است وبنابرمذهب اهل عربیت حکم درالنهارموجوداست ومقدم که ان کانت الشمس طالعةً است قیداست ازبرای مسندیکه درتالی است که آن لفظ موجوداست وهرگاه که درقضیهٔ شرطیه انحلال کرده شودهم درمقدم نسبت تام موجودمیشودوهم درتالی پس بدان که درقضیهٔ به اعتبارطرفین شش احتمالات است احتمال اول شرطیه مرکب ازدوحملیه شودمثلاً ان کان الشیئ انساناًکان حیواناً درین قضیه مقدم حملیه است که ان کان الشیئ انسانًا است وتالی نیزحملیه است که کان حیوانًااست واحتمال دوم اینکه شرطیه مرکب ازدومتصله باشدمثلاً کلماان کان الشیئ انسانًافهوحیوان فکلمالم یکن الشیئ حیوانًالم یکن انساناً این قضیهٔ شرطیه مرکب ازدومتصله است زیراکه مقدم کلماان الشیئ انساناً فهوحیوان است وتالی "فکلمالم یکن الشیئ حیوان لم یکن انساناً است احتمال سوم قضیهٔ شرطیه مرکب ازدومنفصله شودمثلاً کلماکان دائماً ان یکون العددزوجًااوفرداً فدائماً اماان یکون منقسمابمتساویین اوغیرمنقسم این قضیهٔ شرطیه مرکب ازدومنفصله است که اول آن کلماکان دائماًان یکون العددزوجاً اوفرداًاست ومنفصلهٔ دوم فدائماًاماان یکون منقسمابمتساویین اوغیرمنقسم است واحتمال چهارم اینکه قضیهٔ شرطیه مرکب ازیک حملیه متصله شودمثلاً ان کان

طلوع الشمس علةً لوجود النهار فكلما كانت الشمس طالعةً فالنهار موجود است این قضیه مرکب ازیك حملیه است که ان كان طلوع الشمس علة لوجود النهار است ومرکب ازیك متصله است که فكلما كانت الشمس طالعةً فالنهار موجود است واحتمال پنجم اینکه قضیۂ دوم فهوزوج اوفرد است که منفصله است واحتمال ششم اینکه قضیۂ شرطیه مرکب ازیك متصله ویك منفصله شود مثلاً ان كان كلما كانت الشمس طالعةً فالنهار موجود فدائماً اماان يكون الشمس طالعةً فالنهار موجود فدائماً اماان يكون الشمس طالعة واما النهار موجود درین مثال قضیۂ اول متصله است که كلما كانت الشمس طالعة واماان يكون النهار موجود است _فصل واذقدفرغنا عن بيان القضاياوذكر اقسامها الخ :بدانکه برای مطلق قضیه دو قضیه دوم قسم اقسام است قسم اول اقسام اولیۂ قضیه وقسم دوم اقسام ثانویۂ قضیه است اقسام اولیۂ عبارتست ازانکه مطلق قضیه برآن تقسیم شده باشدبالذات بدون کدام واسطۂ غیرمثلاًحملیه وشرطیه اقسام اولیه ازبرای مطلق قضیه اندزیراکه مطلق قضیه تقسیم میشودبرحملیه وشرطیه بدون کدام واسطۂ غیرواقسام ثانویه عبارتست ازانکه مطلق قضیه برآن تقسیم میشودبالواسطه مثلاً متصله ومنفصله که اقسام ثانویۂ برآن تقسیم میشودبالواسطه مثلاً متصله ومنفصله که اقسام ثانویه ازبرای مطلق قضیه اند زیراکه مطلق قضیه براینهاتقسیم میشودبواسطۂ قضیۂ شرطیه زیراکه اولاً وبالذات متصله ومنفصله اقسام ازبرای شرطیه اندوبواسطۂ شرطیه اقسام ازبرای مطلق قضیه اندوبدانکه احکام ازبرای قضایاامورثلاثه اندحکم اول قضایاتناقض است وحکم دوم عکس مستوی است وحکم سوم نقیض است ومصنف(رح) که درعبارت خودعکوس جمع می آوردمراداازان جمع

لغوی است وجمع لغوی عبارتست ازمافوق واحد ومراد ازجمع جمع اصطلاح نیست زیراکه حداقل افراد درجمع اصطلاح ۳سه میباشد وعکوس ۳سه نیست بلکه دواست اول عکس مستوی ودوم عکس نقیض پس آن اعتراض وارد نمیشود که مصنف (رح) چراعکوس رابصیغه جمع آورد وحالانکه عکس هادواست ۳سه نیست ـ فصل التناقض هواختلاف القضیتین بالایجاب والسلب الخ: درین مقام چهارتحقیق است تحقیق اول دربیان معنای لغوی تناقض تحقیق دوم دربیان معنای اصطلاح تناقض تحقیق سوم دربیان شروط تناقض تحقیق چهارم دربیان مذاهب که درشروط تناقض است ـ تحقیق اول درمعنای لغوی تناقض: تناقض صیغهٔ مصدرازباب تفاعل است ماضی آن تناقض ومضارع آن یتناقض است ومصدرتناقض می آیدوخاصهٔ باب تفاعل تقابل است وتقابل عبارتست ازمشارکت دراصل فعل بناءً تناقض درلغت بمعنای نقض آوردن دریکدیگریعنی درخانهٔ خودیکدیگراشکستن است ـ تحقیق دوم درمعنای اصطلاحی تناقض: تناقض دراصطلاح عبارتست ازاختلاف دوقضیه به اعتبارایجاب وسلب که بسبب آن اختلاف صدق یک قضیه تقاضٰی کندکذب قضیهٔ دیگرراوکذب یک قضیه تقاضٰی کندصدق قضیهٔ دیگررا ـ یعنی یک قضیه موجبه باشدوقضیهٔ دوم سالبه باشدوبسبب آن اختلاف یک قضیه اگرصادقه شود دوم قضیه کاذبه میشودواگریک قضیهٔ کاذبه شودقضیهٔ دیگرصادقه میشودهردوقضیه صادق ویاهردوقضیه کاذب شده نمیتواندمثلاً زیدقائم وزیدلیس بقائم درمیان این دوقضیه تناقض است زیراکه هردوقضیه به اعتبارایجاب وسلب مختلف اندزیراکه قضیهٔ اول موجبه است وقضیهٔ دوم سالبه است وبسبب ذات این اختلاف صدق یک قضیه تقاضی میکندکذب قضیهٔ دیگراوهمچنان بالعکس

است یعنی کذب یک قضیه نیز تقاضی میکند صدق قضیهٔ دیگر را وهر دو قضیه نه صادق میشوند ونه کاذب میشوند بلکه یکی ازین دو صادقه است دیگرش کاذبه است _تحقیق سوم دربیان شرائط تناقض : درشرائط تناقض درمیان دو قضیهٔ مخصوصه اختلاف است درمیان اهل منطق واهل منطق درمسئلهٔ مذکوره ۳ سه مذهب اند مذهب اول مذهب جمهور است که میگویند شرط برای تناقض درمیان دو قضیهٔ مخصوصه وحدات ثمانیه است یعنی هرگاه که دو قضیهٔ مخصوصه درهشت چیز متفق شوند تناقض درمیان هر دو قضیه متحقق شده میتواند ومذهب دوم مذهب بعض علماء است که میگویند شرط ازبرای تحقق تناقض درمیان دو قضیهٔ مخصوصه وحدتین است که اول وحدت موضوع ودوم وحدت محمول است یعنی هرگاه که دو قضیهٔ مخصوصه متفق درموضوع ومحمول شوند درمیان هر دو قضیه تناقض متحقق میشود ومذهب سوم مذهب بعض دیگر علماء است که میگویند شرط ازبرای تحقق تناقض درمیان دو قضیهٔ مخصوصه وحدت نسبت است فقط یعنی هرگاه که دو قضیهٔ مخصوصه متفق درنسبت شوند درمیان هر دو تناقض آمده میتواند _فائده : بدانکه درمیان مذاهب ثلاثه نزاع لفظی است ونزاع حقیقی نیست زیراکه مطلب هر ۳ سه مذهب یک است ازینکه مذهب دوم وحدت موضوع ومحمول راشرط میگوید ومذهب سوم وحدت نسبت راشرط میگوید ووحدت درمیان موضوع ومحمول درآن وقت می آید که درمیان دو قضیه وحدات ثمانیه بیاید وهمچنان وحدت نسبت دران وقت می آید که درمیان دو قضیه وحدات ثمانیه متحقق شود بناءً مذهب ثانی وثالث بعینه مثل مذهب اول است _تفصیل وحدات ثمانیه :بدانکه وحدت اول ازوحدات ثمانیه وحدت موضوع است ووحدة موضوع عبارتست ازینکه دو قضیه متفق درموضوع شوند یعنی

موضوع ہردوقضیہ واحد باشد مثلاً زید قائم وزید لیس بقائم درمیان ہردوقضیہ اتفاق است درموضوع بناءً درمیان ہردوتناقض است ومثال ازبرای اختلاف موضوع زید قائم وعمرولیس بقائم درمیان موضوع ہردوقضیۂ وحدت نیست زیراکہ موضوع قضیۂ اول زیداست وموضوع قضیۂ دوم عمرواست بناءً تناقض درمیان ہردوقضیہ نیست ووحدت دوم وحدت محمول است مثلاً زید قائم وزیدلیس بقائم درہردوقضیہ محمول لفظ قائم است بناءً تناقض نیزاست ومثال عدم اتحاددرمحمول زیدقائم وزیدلیس بقاعد درمیان این دوقضیہ تناقض نیست ووحدت سوم وحدت مکان است یعنی ہردوقضیہ متحددرمکان باشند مثلاً زیدموجودفی الداروزیدلیس بموجودفی الداردرین دوقضیہ مکان واحداست کہ داراست ودرمیان ہردوقضیہ تناقض است ومثال عدم اتحادمکان زیدموجودفی الداروزیدلیس بموجودٍ فی السوق ووحدت چہارم وحدت زمان است یعنی ہردوقضیہ متحددرزمان باشند مثلاً زیدنائم فی اللیل وزیدلیس بنائم فی اللیل درمیان ہردوقضیہ تناقض است ومثال عدم اتحاد درزمان زیدنائم فی اللیل وزیدلیس بنائم فی النہاردرمیان این دوقضیہ منافاۃ نیست ووحدت پنجم وحدت شرط است یعنی ہردوقضیہ متحددرشرط باشند مثلاً زیدمتحرک الاصابع بشرط کونہ کاتباً وزیدلیس بمتحرک الاصابع بشرط کونہ کاتباً این ہردوقضیہ متحددرشرط اندکہ کتابت است درمیان ہردوقضیہ تناقض است ومثال عدم اتحاددرشرط زیدمتحرک الاصابع بشرط کونہ کاتباً وزیدلیس بمتحرک الاصابع بشرط کونہ غیرکاتب درقضیۂ اول شرط کتابت است ودرقضیۂ دوم شرط عدم کتابت است وچونکہ درمیان ہردوقضیہ درشرط اختلاف است بناءً درمابین این دوقضیہ تناقض نیست ووحدت ششم وحدت قوۃ وفعلیت است یعنی اگردریک قضیہ حکم برطریقۂ فعلیت باشد درقضیۂ دیگرنیزباید حکم برطریقۂ فعلیت

باشد واگر دریک قضیه حکم برطریقهٔ بالقوة باشد درقضیهٔ دیگرنیزباید حکم برطریقهٔ بالقوة باشد مثال ازبرا اتحادبالفعلیت "الخمرفی الدن مسکربالفعل "و"الخمرفی الدن لیس بمسکربالفعل "ومثال عدم اتحاددرقوة وفعلیت "الخمرفی الدن مسکربالقوة "والخمرفی الدن لیس بمسکربالفعل "درین دوقضیه تناقض نیست ووحدت هفتم وحدت جزءوکل است یعنی اگردریك قضیه کل شئ مرادشوددرقضیهٔ دیگرنیزبایدکل شئ مرادشودواگردریك قضیه جزءشئ مرادشوددرقضیهٔ دیگرنیزبایدجزءشی مرادشودمثال ازبری اتحاددرکل "الزنجی اسودای کله "والزنجی لیس باسودای کله "ومثال ازبرای اتحاددرجزء "الزنجی اسودای جزئه "یعنی انسانه و "الزنجی لیس باسودای جزئه یعنی انسانه "درین دومثال اتحاددرکلیت وجزئیت موجوداست بناءً درین دومثال تناقض نیزاست ومثال عدم اتحاددرکلیت وجزئیت الزنجی اسودای کله "و"الزنجی لیس باسودای جزئه یعنی انسانه "درین مثال اتحادنیست زیراکه درقضیهٔ اول مراداززنجی کل زنجی است ودرقضیهٔ دوم مراداززنجی جزءزنجی است که انسان آن است درین مثال درمیان هردوقضیه تناقض نیست ووحدت هشتم وحدت اضافت است یعنی دریک قضیه اضافت شئ بطرف کدام چیزی شده باشد درقضیه دیگرنیزبایداضافت شی بطرف همان چیزشودمثلاً "زیداب ای لبکر"و"زیدلیس باب ای لبکر"درین دوقضیه اضافت اب بطرف بکرشده است ودرمیان این دوقضیه تناقض است ومثال عدم اتحاد دراضافت "زیداب لبکر"و"زیدلیس باب لخالد "درین مثال اتحاددراضافت نیست زیراکه درقضیهٔ اول اضافت اب بطرف بکرشده است ودرقضیهٔ دوم اضافت اب بطرف خالدشده است بناءً درمیان هردوقضیهٔ تناقض نیست ـ فصل لابدفی التناقض فی المحصورتین

من کون القضیتین الخ: ہرگاہ مصنف (رح) فارغ شد ازبیان شرائط آن تناقض که درمیان دوقضیۂ مخصوصه میباشد شروع کرد دربیان شرائط آن تناقض که درمیان دو قضیۂ محصوره میباشد وتناقضیکه درمیان دوقضیۂ محصوره می آید دوشرط دارد شرط اول وحدات ثمانیه است وشرط دوم اختلاف درکم است وکم عبارتست ازکلیت وجزئیت یعنی درمیان هردوقضیه اختلاف درکلیت وجزئیت باشد اگریک قضیه کلیه باشد باید قضیۂ دوم جزئیه باشد هردوقضیه نه کلیه باشندونه جزئیه زیراکه اگرهردوقضیه کلیه شوند هردوقضیه کاذبه میشودوتناقض ثابت نمیشودمثلاً "کل حیوان انسان "و"لاشئ من الحیوان بانسان "درین مثال هرقضیه کاذبه اندوتناقض نیست وهمچنان اگرهردوقضیه جزئیه شوند درین صورت نیزتناقض ثابت نمیشودزیراکه هردوقضیه صادقه "میشوندمثلاً بعض الحیوان انسان "وبعض الحیوان لیس بانسان "حاصل اینکه یک قضیۂ محصوره اگرکلیه شودقضیۂ دیگرباید جزئیه باشدوبدانکه نقیض موجبۂ کلیه سالبۂ جزئیه می آیدمثلاً کل حیوان انسان این قضیه موجبه کلیه است وکاذبه است ونقیض آن بعض الحیوان لیس بانسان است واین قضیه سالبۂ جزئیه است وصادق است ونقیض سالبۂ کلیه موجبۂ جزئیه می آیدمثلاً "لاشی من الحیوان بانسان "سالبه کلیه است وکاذبه است ونقیض آن "بعض الحیوان انسان "است که موجبۂ جزئیه است وصادقه است۔ ویکون ذالك فی کل مادة یکون الموضوع اعم فیها: بدانکه شرط اختلاف درکم یعنی درکلیت وجزئیت درمیان دوقضیۂ محصوره دران قضیه ضروری است که موضوع آن عامه ازمحمول باشدچنانکه درامثلۂ قبلی موضوع عام بودکه حیوان بودازمحمول که انسان بودحاصل اینکه اگرموضوع عام ازمحمول باشدشرط ازبرای تحقق تناقض درمیان دوقضیۂ محصوره اختلاف

درکم میباشدواگرموضوع عام ازمحمول نباشدبلکه موضوع خاص ومحمول عام باشددرین بدون شرط اختلاف درکم تناقض متحقق میشودمثلاً "کل انسان حیوان "و"لاشیٔ من الانسان بحجر"درین مثال موضوع که انسان است امرمباین ازبرای محمول است که حجراست بغیراختلاف فی الکم درمیان این دوقضیه تناقض است ولابدفی القضایاالموجهة من الاختلاف فی الجهة الخ : هرگاه مصنف (رح)فارغ شدازبیان شرائط تناقض درقضایای محصوره شروع کرددربیان شرائط تناقض درقضایای موجه شرط ازبرای تحقق تناقض درقضایای موجه امورثلاثه است امراول وحدات ثمانیه امردوم اختلاف درکم یعنی درکلیت وجزئیت امرسوم اختلاف قضایادرجهت یعنی جهت یک قضیه مخالف جهت قضیهٔ دیگرباشداگردریک قضیه جهت ضرورت باشددرقضیهٔ دیگرجهت بایدفعلیت باشدنقیض ضروریهٔ مطلقه ممکنهٔ عامه میباشدمثلاً "کل انسان حیوان بالضرورة "و"لاشی من الانسان بحیوان بالامکان العام "درین مثال قضیهٔ اول ضروریه مطلقه است زیراکه دران قضیه حکم شده است برضرورت ثبوت محمول که حیوان است ازبرای موضوع که انسان است وقضیهٔ دوم ممکنهٔ عامه است زیراکه دران قضیه حکم است براینکه جانب مخالف که ثبوت حیوان ازبرای انسان است ضروری نیست وجانب موافق که سلب حیوان ازانیان است عام است که ضروری باشدویاغیرضروری باشدوشک نیست که درمیان ضرورت ثبوت محمول که درضروریهٔ مطلقه است وسلب ضرورت سلب محمول که درممکنهٔ عامه است تناقض است ونقیض ازبرای دائمهٔ مطلقه مطلقهٔ عامه است مثلاً "کل فلک متحرک بالدوام "و"لاشیٔ من الفلک بمتحرک بالفعل "قضیهٔ اول دائمهٔ مطلقه است که دران حکم است بردوام ثبوت محمول که متحرک است ازبرای موضوع که فلک است وقضیه دوم مطلقهٔ عامه است که دران حکم است برسلب محمول که متحرک است

ازفلک بالفعل وشک نیست که درمیان دوام ثبوت که درادائمۂ مطلقه است وسلب محمول ازموضوع بالفعل تناقض است صدق احدهماتقاضی میکندکذاب آخررا ـ فائده : بدانکه نقیض دوام که دردائمۂ مطلقه است دراصل لادوام است بنا ءنقیض دائمۂ مطلقه آن قضیه میباشدکه دران لادوام موجودباشدوچونکه سلب بالفعل لازم به همرای لادوام بودبناءً مایان مطلقۂ عامه رانقیض ازبرای مطلقۂ دائمه کردیم زیراکه درمطلقۂ عامه سلب محمول ازموضوع بالفعل موجودمیباشدوهرگاه ثابت شدکه مطلقۂ عامه لازم به همرای نقیض مطلقۂ دائمه است قانون است که لازم نقیض شیٔ رامجازاًنقیض شیٔ گفته میشودبسبب علاقۂ لزوم ـ ونقیض مشروطة العامة الحينية الممكنة ونقيض العرفية العامة الخ : ونقیض مشروطۂ عامه حینیۂ ممکنه است مثلاً "كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتباً "و"لاشئ من الكاتب بمتحرك الاصابع بالامكان العام حين هو كاتب "قضیۂ اول مشروطۂ عامه است که دران حکم است برضرورت ثبوت محمول که متحرک الاصابع است برای کاتب تاآنکه ذات موضوع که افرادکاتب است متصف بوصف عنوانی باشدکه کتابت است وقضیۂ دوم حینیۂ ممکنه است که دران حکم است برعدم ضرورت ثبوت محمول که متحرک الاصابع است ازبرای موضوع که کاتب است تاآنکه ذات موضوع متصف بوصف عنوانی باشدوشک نیست که درمیان ضرورت ثبوت محمول به اعتباروصف عنوانی وعدم ضرورت ثبوت محمول به اعتباروصف عنوانی تناقض است ونقیض عرفیۂ عامه حینیۂ مطلقه است مثلاً "بالدوام كل كاتب متحرك الاصابع مادام كاتباً "و"ولاشئ من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل حين هو كاتب"قضیۂ اول عرفیۂ عامه است که دران حکم است بردوام ثبوت محمول که متحرک است ازبرای موضوع که کاتب است تاآنکه

ذات موضوع که افراد کاتب است موصوف بوصف عنوانی باشد وقضیهٔ دوم حینیهٔ مطلقه است که دران حکم است بر سلب محمول که متحرک الاصابع است بالفعل ازموضوع تاآنکه ذات موضوع که افراد کاتب است متصف بوصف عنوانی باشد وشك نیست که درمیان دوام ثبوت محمول ازبرای موضوع به اعتبار وصف عنوانی وسلب محمول بالفعل ازموضوع به اعتبار وصف عنوانی تناقض است _ وهذاق البسائط الموجهة ونقائض المرکبات الخ درعبارات قبلی مصنف(رح) بیان تناقض درقضایای موجهٔ بسیطه شد والحال بدانکه طریقهٔ تناقض درمیان قضایای موجهٔ مرکبه اینست که نقیض جزء اول ونقیض جزء ثانی قضیهٔ مرکبه راگرفته شود وازان یك قضیهٔ منفصله ساخته شود ودرمیان جزئین آن منفصله تردید کرده شود مثال ازبرای قضیهٔ موجهٔ "کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتباً لادائماً "ولادائمابمعنای "لاشئ من الکاتب بمتحرك الاصابع بالفعل "است وآن قضیهٔ مرکبهٔ مشروطهٔ خاصه است جزء اول آن که کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتباً است مشروطهٔ عامه است وجزء ثانی که ازلادائماً دانسته میشود که "لاشئ من الکاتب بمتحرك الاصابع بالفعل "است مطلقهٔ عامه است هرگاه مابخواهیم که نقیض آ قضیهٔ مشروطهٔ خاصه رادریافت کینم بایدحینیه ممکنه راکه نقیض جزء اول است بگیریم وهمچنان دائمهٔ مطلقه راکه نقیض جزء ثانی است بگیریم وهردورایکجاکرده قضیهٔ منفصله بسازیم مثال نقیض آن قضیهٔ مشروطهٔ خاصه انیچنین میشودکه "امالاشئ من الکاتب بمتحرك الاصابع بالامکان العام حین هو کاتب واماکل کاتب متحرك الاصابع دائماً" این نقیض مشروطهٔ خاصه مرکب است ازنقیض جزء اول ونقیض جزء ثانی وازین دوجزء یک قضیهٔ منفصله ساخته شده است ودرمیان جزئین این منفصله به حرف "اما" تردیدشده است درعبارت مصنف(رح) ذکربود که نقیض

الفتاح عمومی کتابتون

موجبۂ مرکبہ مفہوم مرددمیباشد مراد از ان مفہوم مردد همین قضیۂ منفصله است که درمیان جزئین آن نزدید بحرف اما شده است ـ فصل

ویشترط فی اخذنقائض الشرطیات الخ : هرگاه مصنف فارغ شد از بیان تناقض درقضایای حملیه شروع کرد دربیان تناقض درقضایای شرطیه برای تحقق تناقض درقضایای شرطیه ۳سه شرط است شرط اول اینکه درمیان دوقضیۂ شرطیه اتفاق درجنس باشد یعنی جنس هردو یک باشد وشرط دوم اینکه درمیان هردوقضیۂ شرطیه اتفاق درنوع باشد یعنی نوع هردوقضیه یک باشد وشرط سوم اینکه درمیان هردوقضیۂ شرطیه اختلاف به اعتبار کیف باشد یعنی اختلاف به اعتبار ایجاب وسلب باشد یک قضیه اگرموجبه باشد دیگربایدسالبه باشد هرگاه که این ۳سه شرائط موجودشود درمیان دوقضیۂ شرطیه تناقض نیزمتحقق میشودنقیض متصلۂ لزومیه موجبه متصلۂ لزومیه سالبه است مثال متصلۂ لزومیه موجبه "دائماکلماکان آ بَ فج د این قضیه متصله لزومیه موجبه است ومعنی اینچنین است که دائماً کلماکانت الشمس طالعة فالنهارموجوددرمثال مذکور"آ" عبارت ازشمس است و"ب"عبارت ازطالعة است و"ج"عبارت ازالنهاراست و"د"عبارت ازموجوداست واین قضیه متصله است زیراکه درین حکم است براتصال درمیان مقدم وتالی ولزومیه است زیراکه درمیان مقدم وتالی علاقه است که مقدم علت ازبرای تالی است وموجبه است زیراکه حکم شده است برثبوۃ مقدم بتقدیرثبوت تالی ونقیض این قضیه متصلۂ لزومیۂ موجبه قضیۂ متصلۂ لزومیۂ سالبه می آیدومثال نقیض اینست که "لیس کلماکان ا ب فج د معنای این قضیه چنین است که "لیس کلماکانت الشمس طالعة فالنهارموجود این هردوقضیه درجنس متفق اندزیراجنس هردوقضیه اتصال است وشک نیست که هردوقضیه متصله اندواین هردوقضیه متفق درنوع اندزیراکه نوع هردولزوم است وشک

نیست کہ ہردوقضیہ لزومیہ اندواین دوقضیہ مختلف درکیف اندزیراکہ قضیۂ اول موجبہ وقضیہ دوم سالبہ است ونقیض منفصلۂ عنادیۂ موجبہ منفصلۂ عنادیۂ سالبہ است مثال ازبرای منفصلۂ عنادیۂ موجبہ "دائماًاماان یکون العددزوجاً اوفرداً "این قضیہ منفصلہ است زیراکہ درین قضیہ حکم است برانفصال درمیان مقدم وتالی مقدم عبارتست از"کون عددزوج"وتالی عبارتست از"کون عددفرد"واین قضیہ عنادیہ است زیراکہ درمیان زوج وفردبہ اعتبارذات منافاۃ است واین قضیہ موجبہ است زیراکہ درین قضیہ حکم برثبوت انفصال است ونقیض این قضیہ منفصلۂ عنادیۂ سالبہ است ومثال آن چنین است کہ "لیس دائماًاماان یکون ھذالعددزوجًااوفرداً"درمیان ہردوقضیہ اتفاق درجنس است زیراکہ جنس ہردویک است کہ انفصال است ودرین دوقضیہ اتفاق درنوع است زیراکہ نوع ہردوعناداست واین دوقضیہ مختلف درکیف اندزیراکہ قضیۂ اول وقضیۂ دوم سالبہ است ـ فصل العکس المستوی ویقال لہ العکس المستقیم الخ : مصنف(رح)ہرگاہ ازبحث تناقض فارغ شددربحث عکس مستوی شروع کردعکس مستوی راعکس مستقیم نیزگفتہ میشودوعکس ۳سہ معنی دارداول معنای لغوی عکس ودوم معنای اصطلاح حقیقی عکس وسوم معنای اصطلاحی مجازی عکس عکس درلغت مطلق تبدیل راگفتہ میشودومعنای اصطلاحی حقیقی عکس رامصنف(رح)درکلام خودچنین ذکرکردہ است "جعل الجزءالاول من القضیۃ ثانیاً والجزءالثانی اولاًمع بقاءالصدق والکیف "یعنی عکس اصطلاحی حقیقی عبارتست ازینکہ جزءاول قضیہ راجزءثانی وجزثانی راجزءاول ساختہ شودبہ ہمرای بقاءصدق یعنی قضیہ اگرقبل العکس صادقہ بودبعدازعکس نیزبایدصادقہ باشدوبہ ہمرای بقاءکیف یعنی قضیہ اگرقبل العکس موجبہ بودبعدازعکس نیزبایدموجبہ باشدواگرقبل العکس سالبہ

بود بعد از عکس نیز باید سالبه باشد مصنف(رح) در عبارت خود قید کذب را ذکر نکرده است حالانکه این قید نیز معتبر است یعنی قضیه اگر قبل العکس کاذبه بود بعد از عکس نیز باید کاذبه باشد و معنای اصطلاحی مجازی عکس عبارتست از قضیهٔ که حاصل شده باشد از تبدیل _ فالسالبة الکلیة تنعکس کنفسها کقولك الخ : عکس سالبهٔ کلیه سالبهٔ کلیه می آید ازین جهت گفته میشود که قضیهٔ سالبهٔ کلیه منعکس میشود کنفسها مثلاً لاشی من الانسان بحجر این قضیه سالبهٔ کلیه است زیراکه درین قضیه حکم است بر سلب محمول که حجراست از همهٔ افراد موضوع که انسان است اگر انسان را محمول و حجر را موضوع کرده شود باز سالبهٔ کلیه میشود مثلاً لاشیٔ من الحجر بانسان دانسته شد که موضوع را محمول و محمول را موضوع ساختن عکس است و این معنای عکس اصطلاحی حقیقی است و دلیل از برای انیکه عکس سالبهٔ کلیه سالبهٔ کلیه می آید قیاس خلف است قیاس خلف را دلیل خلف نیز گفته میشود وجه تسمیهٔ قیاس خلف اینست که خلف عبارت از بطلان است و بسبب قیاس خلف مدعیٰ و مطلوب را ثابت کرده میشود بواسطهٔ بطلان نقیض مطلوب و طریقهٔ قیاس خلف اینست که به خصم بگوئیم که مدعیٰ را بپذیر اگر خصم مدعیٰ را نپذیرفت ضرور که نقیض این مدعیٰ را بپذیرد و هرگاه که نقیض را بپذیرد آن نقیض را ما صغریٰ میسازیم و اصل قضیه را کبریٰ میگردانیم و نتیجهٔ را که قیاس برهد آن محال میباشد و آن محال از نقیض مطلوب لازم میشود و نقیض مطلوب باطل میشود زیراکه مستلزم محال محال میباشد و هرگاه که نقیض مطلوب محال و باطل شود خودی مطلوب حق میشود طریقهٔ اجزاء قیاس درین مقام چنین است که ما میگوئم که عکس سالبهٔ کلیه لاشیٔ من الحجر بانسان است صادق است زیراکه عکس سالبهٔ کلیه که لاشیٔ من

الحجربانسان است اگرصادق نشود ضرور نقیض این عکس صادق میشود تاانیکه ارتفاع نقیضین لازم نشود ونقیض عکس بعض الحجرانسان است این نقیض راصغریٰ قیاس میسازیم واصل قضیه راکه لاشیٔ من الانسان بحجراست کبریٰ میسازیم ونتیجهٔ که ازین قیاس حاصل میشود محال میباشد مثلاً بعض الحجرانسان ولاشیٔ من الانسان بحجرفبعض الحجرلیس بحجرنیتجه که بعض الحجرلیس بحجر است محال است زیراکه درین نتیجه سلب شیٔ ازنفس خودآمده است وسلب شیٔ ازنفس خودمحال است زیراکه ثبوت شیٔ برای نفس خودضروری است واین محال ازنقیض عکس لازم میشود بناءً معلوم شدکه نقیض عکس محال است وهرگاه که نقیض عکس محال شودکه بعض الحجرانسان بودخودعکس حق میشودکه لاشیٔ من الحجر بانسان است پس مطلوب ماثابت شدکه عکس سالبهٔ کلیه سالبهٔ کلیه می آید

والسالبة الجزئية لاتنعكس لزوماً لجواز عموم الموضوع في الحملية الخ:

مصنف(رح)میگویدکه عکس سالبهٔ جزئیه برطریقهٔ لزوم نمی آیدبلکه دربعض موادعکس میباشدودربعض موادعکس نمیباشدهرگاه که درمیان موضوع ومحمول نسبت تباین کلی باشددرین صورة عکس سالبهٔ جزئیه سالبهٔ جزئیه شده میتواندمثلاً "بعض الانسان لیس بحجر" سالبهٔ جزئیه است لفظ الانسان درین قضیه موضوع ولفظ حجرمحمول است ودرمیان انسان وحجرنسبت تباین کلی است عکس این سالبهٔ جزئیه سالبهٔ جزئیه میایدکه عبارتست از "بعض الحجرلیس بانسان" وهرگاه که موضوع اعم مطلق ومحمول اخص مطلق باشدعکس سالبهٔ جزئیه سالبهٔ جزئیه شده نمیتواندمثلاً "بعض الحیون لیس بانسان" قضیهٔ سالبهٔ جزئیه است لفظ حیوان موضوع ولفظ انسان محمول است وموضوع اعم مطلق است ومحمول اخص مطلق است عکس این قضیهٔ سالبهٔ جزئیه سالبه جزئیه شده نمیتواندزیراکه عکس که بعض الانسان حیوان است کاذب

الفتاح عمومی کتابتون

است واگر در قضیۂ شرطیہ مقدم اعم مطلق از تالی باشد برای آن نیز عکس آمده نمیتواند مثلاً قد لایکون اذاکان الشیٔ حیوانًا یکون انسانًا مقدم درین قضیہ کون الشیٔ حیوانًا است وتالی کون الشیٔ انسانًا است واین قضیۂ شرطیۂ جزئیہ است و قضیۂ صادقہ است وعکس این قضیہ کاذبہ است کہ "قد لایکون اذاکان الشیٔ انسانًا فیکون حیوانًا" است معلوم شد کہ این سالبۂ جزئیۂ شرطیہ عکس ندارد مصنف(رح) کہ میگوید عکس سالبۂ جزئیہ برطریقۂ لزوم نمی آید مطلب ازان اینست کہ دربعض مواد برای سالبۂ جزئیہ عکس است ودربعض موارعکس نیست ـ والموجبة الکلیة تنعکس الی موجبة جزئیة الخ : وعکس موجبۂ کلیہ موجبۂ جزئیہ میشود ازین سبب کل انسان حیوان کہ موجبۂ کلیہ است عکس آن بعض الحیوان انسان میشود کہ موجبۂ جزئیہ است زیرا در قضیۂ حملیہ جائز است کہ محمول اعم مطلق ازموضوع مثلاً مثال قبلی کہ کل انسان حیوان است موضوع دراین قضیہ انسان است ومحمول حیوان است واعم مطلق است واصل این قضیہ صادقہ است واگر عکس این قضیہ موجبۂ کلیہ بیاید کاذبہ است مثلاً کل حیوان انسان وهمچنان در قضیۂ شرطیہ جائزاست کہ تالی اعم مطلق مقدم باشد مثلاً کلماکان الشیٔ انسانًا کان حیوانًا مقدم کون الشیٔ انسانًا است وتالی کون الشیٔ حیوانًا است وتالی اعم مطلق است واصل قضیہ کہ کلماکان الشیٔ انسانًا کان حیوانًا است صادقہ است وعکس این قضیہ اگر موجبۂ کلیہ آید کاذبہ است کہ کلماکان الشی حیوانًا کان انسانًا است معلوم شد کہ عکس موجبۂ کلیہ موجبۂ کلیہ نمی آید بلکہ عکس موجبۂ کلیہ موجبۂ جزئیہ می آید کہ قد یکون اذاکان الشیٔ حیوانًا کان انسانًا است ـ وههناشك تقریره ان قولنا کل شیخ کان شابًا موجبة الخ : درین مقام یك اعتراض است ـ حاصل اعتراض : ان دعوی

که عکس موجبۂ کلیه موجبۂ جزئیه می آید باطل است زیرا که ما نشان میدهیم که موجبۂ کلیه صادقه و عکس موجبۂ جزئیۂ کاذبه باشد مثلاً کل شیخ کان شاباً قضیۂ موجبۂ کلیۂ صادقه است و معنٰی اینچنین است که هر انسان پیر در زمانه گذشته جوان بود و عکس این قضیه که بعض الشاب کان شیخًا است کاذبه است زیرا که معنای این قضیه چنین میشود که بعض جوان در زمانۂ گذشته پیر بود و این معنی باطل است

ازین اعتراض مصنف(رح) دو جواب میکند _جواب اول: عکس موجبۂ کلیه بعض الشاب کان شیخاً نیست بلکه عکس "بعض من کان شاباشیخ" است و معنی چنین میشود که بعض آنانکه در زمنه گذشته جوان بودند در زمانۂ حال پیراند و این عکس صادق است ولیکن این جواب بنا بر تحفظ نسبت است و تحفظ نسبت عبارتست ازینکه در اصل اگر نسبت مستقبل بود در عکس نیز مستقبل باشد و در اصل اگر نسبت ماضی بود در عکس نیز نسبت ماضی باشد و بنا بر جواب اول در اصل و عکس نسبت ماضی است زیرا در اصل قضیه که کل شیخ کان شاباً است نسبت ماضی است و در عکس قضیه که بعض من کان شاباشیخ است نیز نسبت ماضی است _جواب دوم: عکس کل شیخ کان شاباً موجبۂ جزئیه است که بعض الشاب یکون شیخاً است و این عکس صادق است و این جواب بنا بر عدم تحفظ نسبت درمیان اصل و عکس است زیرا که در اصل نسبت ماضی است و در عکس نسبتٔ مضارع است

_والموجبة الجزئية تنعكس الى موجبة جزئية كقولنا الخ: عکس موجبۂ جزئیه موجبۂ جزئیه می آید یعنی موجبۂ جزئیه منعکس کنفسها میباشد مثلاً بعض الحیوان انسان موجبۂ جزئیه است و عکس نیز موجبۂ جزئیه می آید که بعض الانسان حیوان است _وقد یورد علی انعکاس الموجبة الجزئية كنفسها ایرادوهوان الخ: درین مقام یک اعتراض

وارد است _اعتراض: این دعوی که عکس موجبۂ جزئیه موجبۂ جزئیه می آید صحیح نیست زیرا ما نشان میدهیم که موجبۂ جزئیۂ صادقه باشد وعکس آن کاذبه باشد مثلاً "بعض الوتد فی الحائط" قضیۂ موجبۂ جزئیۂ صادقه است ومعنای قضیه چنین است که بعض میخ در دیوار است وعکس که بعض الحائط فی الوتد است کاذب است زیرا معنٰی چنین میشود که بعض دیوار درمیخ است واین معنٰی باطل است معلوم شد که عکس موجبۂ جزئیه جزئیه نمی آید جواب: ما قبول نداریم که عکس "بعض الوتد فی الحائط" "بعض الحائط فی الوتد" باشد بلکه عکس "بعض ما فی الحائط وتد" است ومعنی چنین میشود که بعض آن چیزیکه در دیوار است میخ است ودرصدق این قضیه هیچ شك نیست ثابت که عکس موجبۂ جزئیه موجبۂ جزئیه می آید _فصل عکس النقیض هو جعل نقیض الجزء الاول من القضیة ثانیاً ونقیض الجزء الخ: هرگاه مصنف(رح) فارغ شد از بحث عکس مستوی شروع کرد بحث عکس نقیض درعکس نقیض دو مذهب است اول مذهب متقدمین ودوم مذهب متأخرین _مذهب متقدمین: عکس نقیض عبارتست ازینکه نقیض جزء اول راشئ ثانی ساخته شود ونقیض جزء ثانی راشئ اول ساخته شود درقضیۂ حملیه نقیض محمول راموضوع کرده شود نقیض موضوع رامحمول کرده شود مثال اصل "کل انسان حیوان" ومثال عکس نقیض "کل لاحیوان لاانسان" دراصل قضیه لفظ حیوان محمول است نقیض آن راکه لاحیوان است موضوع کرده شود دراصل قضیه لفظ حیوان محمول است نقیض آن راکه لاحیوان است موضوع کرده شود دراصل قضیه لفظ انسان موضوع است نقیض آن راکه لاانسان است محمول کرده شود درقضیۂ شرطیه نقیض تالی رامقدم ونقیض مقدم راتالی کرده شود مثال اصل قضیه کلما کانت الشمس طالعة

فالنهار موجود" ومثال عکس نقیض "کلمالم یکن النهار موجوداً لم یکن الشمس طالعةً در اصل قضیه لفظ (کانت الشمس طالعة) مقدم است نقیض آن راکه کلمالم یکن الشمس طالعة است تالی ساختیم ودر اصل قضیه لفظ کان النهار موجوداً تالی است نقیض آن راکه "لم یکن النهار موجوداً" است مقدم ساختیم ودر تعریف مقدمین در عکس نقیض بقا صدق وکیف معتبر است یعنی اصل قضیه اگر صادقه بود عکس نقیض نیز صادق باشد واگر اصل قضیه ایجاب بود عکس نقیض نیز ایجاب باشد واگر اصل سلب بود عکس نقیض نیز سلب باشد۔ مذهب متأخرین عکس نقیض عبارتست ازنیکه نقیض جزء ثانی راشئ اول ساخته شود وعین جزء اول راشئ ثانی ساخته شود به همرای بقا صدق ومخالفت فی الکیف در قضیۀ حملیه نقیض محمول راموضوع کرده شود وعین موضوع رامحمول کرده شود مثلاً "کل انسان حیوان" اصل قضیه است ولفظ انسان دران موضوع ولفظ حیوان محمول است طریقۀ عکس نقیض این قضیه چنین است که نقیض حیوان راکه لاحیوان است موضوع کرده شود ولفظ انسان راکه موضوع است محمول کرده شود مثلاً لاشيء من الحیوان بانسان "بنزد مذهب متأخرین اختلاف فی الکیف رامعتبر میدانند یعنی اصل قضیه اگر موجبه باشد عکس نقیض سالبه باشد واگر اصل قضیه سالبه باشد عکس نقیض موجبه باشد ومثال عکس نقیض در قضیۀ شرطیه نزد متأخرین چنین است که "کلما کان الشئ انساناً کان حیواناً اصل قضیه است و "لیس البتة اذا لم یکن الشيء حیواناً کان انسان" عکس نقیض این قضیه بنزد متأخرین است در اصل قضیه "کان حیواناً" تالی است نقیض آن راکه "لم یکن الشئ حیواناً" است مقدم کرده شد۔ فتنعکس الموجبة الکلیة بهذا العکس کنفسها الخ: عکس موجبۀ کلیه

موجبۂ کلیہ میباشد یعنی موجبۂ کلیہ منعکس کنفسہا میباشد مثلاً "کل انسان حیوان" موجبۂ کلیہ است وعکس آن "کل لاحیوان لاانسان است کہ موجبۂ کلیہ است _والموجبة الجزئية لاتنعكس بهذا العكس الخ : وموجبۂ جزئیہ عکس نقیض ندارد زیراکہ "بعض الحیوان لاانسان "موجبۂ جزئیۂ صادقہ است وعکس نقیض آن کہ بعض الانسان لاحیوان است کاذب است دانستہ شد شد کہ برای موجبۂ جزئیہ عکس نقیض برطریقۂ لزوم نیست _والسالبة الكلية تنعكس الى سالبة جزئية الخ :عکس نقیض سالبۂ کلیہ سالبۂ جزئیہ است مثلاً لاشیٔ من الانسان بفرس "اصل قضیہ است و"بعض لافرس الانسان "عکس نقیض است وسالبۂ جزئیہ است وسالبۂ کہ "لاشئ من اللافرس لاانسان "است عکس آن سالبۂ کلیہ شدہ نمیتواند زیراکہ نقیض آن صادق ات سکہ "بعض اللافرس لاانسان "است وہرگاہ کہ نقیض آن صادق شود معلوم میشود کہ آن سالبۂ کلیہ کہ لاشیٔ من اللافرس لاانسان است کاذب است زیراکہ اجتماع نقیضین محال است معلوم شد کہ عکس نقیض سالبۂ کلیہ سالبۂ نمی آید بلکہ سالبۂ جزئیہ می آید _والسالبة الجزئية تنعكس الى سالبة جزئية الخ :وعکس نقیض سالبۂ جزئیہ سالبۂ جزئیہ می آید مثلاً "بعض الحیوان لیس بانسان "سالبۂ جزئیہ است "وبعض الانسان لیس "بلاحیوان "عکس نقیض آن است وسالبہ جزئیہ است معلوم شد کہ سالبۂ جزئیہ منعکس کنفسہا است _فصل واذقدفرغناعن مباحث القضایاالتی کانت مبادی الخ : ہرگاہ مصنف(رح) ازبحث قضایای وعکوس فارغ شد دربحث حجت شروع کرد _فائدہ بدانکہ قضایاواحکام قضایاکہ تناقض وعکس مستوی وعکس نقیض است مبادی ازبرای حجت اند یعنی موقوف علیہ ازبرای حجت اند درین مقام تحقیقات ثلاثہ است تحقیق اول درمعنای لغوی

الفتاح عمومی کتابتون

حجت تحقیق دوم درمعنای اصطلاحی حجت تحقیق سوم درتقسیم حجت براقسام ثلاثه _تحقیق اول حجت درلغت غلبه راگفته میشودزیراکه حجت سبب غلبه برخصم میباشدواین ازقبیل تسمیه سبب براسم مسبب ومجازمرسل است وحجت رادلیل نیزگفته میشودودلیل بروزن فعیل است ووزن فعیل گاهی بمعنای فاعل وگاهی بمعنای مفعول میباشدودلیل بروزن فعیل بمعنای فاعل است وهرگاه که دلیل بمعنای دال شودودلالت کننده راگفته میشودوحجت رادلیل میگونیدزیراکه حجت دلالت میکندبرثبوت مطلوب ومدعی _تحقیق دوم حجت دراصطلاح عبارتست ازان معلومات تصدیقیۃ که موصل الی مجهول تصدیقی باشدبدانکه معلومات تصدیقیه عبارتست ازقضایای که علم تصدیقی برآن هاحاصل باشدومجهول تصدیقی عبارتست ازقضیۃ که علم تصدیقی برآن حاصل نباشدبرای نفس ناطقه بلکه مجهول باشدازنفس ناطقه مثلاً "العالم متغیروکل متغیرحادث "معلومات تصدیقیه اندوموصل اندبسوی مجهول تصدیقی یعنی بواسطۂ این معلومات تصدیقیه مجهول تصدیقی معلوم میشودکه "العالم حادث" است نفس معلومات تصدیقیه راحجت گفته میشودبشرطیکه موصول بسوی مجهول تصدیقی باشدمعلومات تصدیقیۃ که موصل نباشدحجت گفته نمیشودونه آن موضوع علم منطق است _تحقیق سوم: حجت بر ۳ سه قسم است قسم اول قیاسی قسم دوم استقراء قسم سوم تمثیل وتقسیم حجت براقسام ثلاثه تقسیم کلی بر جزئیات است واین تقسیم کل براجزا نیست زیراکه حجت کلی است واقسام ثلاثه که قیاس واستقراء وتمثیل اندجزئیات اضافه اندووجه حصرحجت براقسام ثلاثه اینست که حجت خالی نیست یادران استدلال است ازجانب کلی برجزئی وآن راقیاس گفته میشود ویادران استدلال است ازجانب جزئیات برکلی

وآن را استقراء گفته میشودو یادران استدلال گرفته شده است ازجانب یک جزئی برجزئی دیگروآن راتمثیل گفته میشودوحصرحجت براقسام ثلاثه حصرعقلی است زیراکه عقل مجوزقسم آخرنیست _فصل فی القیاس وهوقول مؤلف من قضایایلزم عنها الخ :دریں فصل مصنف(رح)قسم اول حجت رابیان میکندکه قیاس است .اعتراض : قیاس براستقراءوتمثیل مقدم کرده شدحالانکه هرسه اینهاافرادحجت اندمقدم کردن قیاس براستقراءوتمثیل ترجیح بلامرجح است _جواب : قیاس مفیدعلم یقین است واستقراءوتمثیل مفیدعلم ظنی اندبناءً قیاس اشرف است ازاستقراءوتمثیل وحقداربالتقدیم است ثابت شدکه تقدیم قیاس ترجیح بلامرجح نیست بلکه ترجیح مع المرجح است قیاس درلغت مساوات راگفته میشودمثلاً عرب میگویندکه قاس النعل بالنعل ای ساوی النعل بالنعل یعنی یک نعل بانعل دیگرمساوی شدوقیاس دراصطلاح اهل منطق عبارتست از"هوقول مؤلف من قضایایلزم عنهاقول آخربعدتسلیم تلک القضایا"یعنی قیاس عبارتست زکلامیکه مرکب باشدازقضایاوهرگاه که آن قضایاقبول کرده شودازان قضایالازم شودقول آخرکه قبول آن نیزلازم وضروری میباشدوآن قول آخرانیتجه گفته میشودمثلاً "العالم متغیروکل متغیرحادث "این قیاس مرکب ازدوقضیه است که قضیهٔ اول العالم متغیراست وقضیهٔ دوم کل متغیرحادث است وهرگاه این دوقضیه قبول کرده شودلازم میشودقول آخرکه العالم حادث است که آن نتیجه است اعتراض :مصنف (رح)درتعریف قیاس گفت که قیاس مرکب ازقضایامیباشدلفظ قضایاجمع است واقل افرادجمع سه است ازین تعریف لازم میشودکه قیاس مرکب ازسه قضیه ویابیش از۳سه قضیه میباشدپس بایدتعریف قیاس برآن قیاس صادق نشودکه مرکب ازدوقضیه باشدمثلاًالعالم

متغیروکل متغیرحادث _جواب :درتعریف قیاس مراددرقضایاجمع اصطلاحی نیست زیراکه اقل افرادآن ۳سه میباشدبلکه مرادجمع لغوی است اطلاق جمع لغوی برمافوق واحدمیشودبنا ًتعریف قیاس برآن قیاسیکه مرکب ازدوقضیه باشدهم صادق وقیاسیکه مرکب از۳سه قضیه باشدهم صادق است قیاس درخانهٔ خودبردوقسم است قسم اول قیاس اقترانی وقسم دوم قیاس استثنائی قیاس اقترانی عبارتست ازقیاس که نیتجه ویانقیض نیتجه درمقدمات قیاس ذکرنباشدمثلاً "زیدانسان وکل انسان حیوان "قیاس اقترانی است و"فزیدحیوان"که نیتجهٔ قیاس است درمقدمات قیاس ذکرنیست ونقیض این نتیجه که "فزیدلیس بحیوان"است درمقدمات قیاس ذکرنیست وقیاس استثنائی عبارتست از قیاس که نتیجه ویانقیض نتیجه درمقدمات قیاس باشد مثلاً "ان کان زیدانساناًکان حیواناًلکنه انسان "قیاس استثنائی است نتیجهٔ این قیاس "فهوحیوان "است واین نتیجه درمقدمات قیاس ذکراست که "کان حیواناً"است زیراکه معنای کان حیواناًوفهوحیوان یک است زیراکه ضمیرهودرفهوحیوان بطرف زیدراجع است وضمیرکه درکان مستتراست آن نیزبطرف زیدراجع است این مثال ازبرای آن قیاس استثنائی بودکه نتیجهٔ آن درمقدمات قیاس ذکرباشدوهرچه مثال آن قیاس استثنائی که نقیض نتیجهٔ آن درمقدمات قیاس ذکرباشد اینست که "ان کان زیدحماراًکان ناهقالکنه لیس بناهق "قیاس است ونتیجهٔ آن "انه لیس بحمار" است واین نتیجه درمقدمات قیاس ذکرنیست ولیکن نقیض این نتیجه که "ان کان زیدحماراً"است درمقدمات قیاس ذکراست ووجه حصرقیاس بردوقسم اینست که قیاس خالی نیست یانتیجه ویانقیض نتیجه درمقدمات قیاس ذکرمیباشدوآن راقیاس استثنائی میگونیدویانتیجه درمقدمات قیاس ذکرنباشدوآن راقیاس

اقترانی میگونید_فائده :وجه تسمیهٔ قیاس اقترانی اینست که اقترانی منسوب بسوی اقتران است اقتران بمعنای پیوست کردن است درقیاس اقترانی نیزمقدمات قیاس درخانهٔ خودبه یکدیگرپیوست اندوجه تسمیهٔ قیاس استثنائی اینست که استثنائی منسوب بسوی استثناء است وقیاس استثناء نیزمشتمل براستثناء است _فصل فی القیاس الاقترانی وهوقسمان حملی وشرطی الخ :مصنف(رح)درین فصل احکام قیاس اقترانی رابیان میکند قیاس اقترانی بردوقسم است قسم اول قیاس اقترانی حملی وقسم دوم قیاس اقترانی شرطی اقترانی حملی عبارتست ازقیاس که مرکب شودازقضایای حملیه وقیاس اقترانی شرطی عبارتست ازقیاس که مرکب شودازقضایای شرطیه درین مقام معرفت چندامورضروری است امراول اصغروامردوم اکبروامرسوم اوسط وامرچهارم صغری وامرپنجم کبری وامرششم ضرب وامرهفتم شکل تلک سبعة کاملة اصغرعبارتست ازموضوع نتیجه اکبرعبارتست ازمحمول نتیجه اصغررا ازین سبب اصغرمیگونید که افراداصغردرغالب اوقات اقل ازاکبرمیباشد واکبررا ازین سبب اکبرمیگونید که افراداکبردرغالب اوقات اکثرمیباشد ازافراداصغرمثلاً کل انسان حیوان وکل حیوان جسم "قیاس است ونتیجهٔ آن "فکل انسان جسم است موضوع نتیجه لفظ انسان است وآن رااصغرمیگویند دزیراکه افراداسنان اقل است ازافرادجسم که اکبراست ومحمول نتیجه لفظ جسم است وآن رااکبرمیگویند دزیراکه افرادجسم اکثرمیباشد ازافرادانسان وامرسوم که حداوسط بودعبارتست ازلفظیکه درمقدمات قیاس مکررزکرباشدمثلاً درمثال قبلی لفظ حیوان حداوسط است وحداوسط را اوسط میگویند دزیراکه اوسط مشتق ازتوسط است وتوسط بمعنای توصل است وحداوسط نیزوصیله وواسطه برای ثبوت اکبربرای اصغرست وامرچهارم که صغریٰ است عبارتست ازان مقدمهٔ قیاس که

مشتمل براصغرباشدمثلاً درمثال قبلی "کل انسان حیوان صغری مقدمه است زیراکه مشتمل بر لفظ انسان است ولفظ انسان اصغراست وصغری را ازین سبب صغری میگویند که مشتمل براصغراست وامر پنجم که کبری است عبارتست ازان مقدمۂ قیاس که مشتمل براکبرباشدمثلاً درمثال قبلی (کل حیوان جسم) کبری است ولفظ جسم دران اکبراست وکبرٰی راازین سبب کبرٰی میگونید که مشتمل براکبراست وامرششم که ضرب است عبارتست ازاقتران صغرٰی باکبرٰی یعنی صغرٰی مقترن باکبرٰی باشدوآن نفس اقتران راضرب هم گفته میشودوقرینه هم گفته میشودوامرهفتم کل شکل است عبارتست ازان هئیتیکه حاصل شودبرای قیاس بسبب وضع حداوسط بااصغردرمقدمۂ صغرٰی ووضع حداوسط بااکبردرمقدمۂ کبرٰی۔ والاشکال اربعة ووجه الضبط ان یقال الحدالاوسط الخ :بدانکه درقیاس اقترانی چهار اشکال است شکل اول وشکل ثانی وشکل ثالث وشکل رابع شکل اول عبارت ازشکلیست که حداوسط دران محمول درصغرٰی وموضوع درکبرٰی باشدمثلاً العالم متغیروکل متغیرحادث شکل اول است لفظ متغیرحداوسطاست که محمول است درصغرٰی وموضوع است درکبرٰی ونتیجه العالم حادث ؛است شکل ثانی عبارت ازشکلیست که حداوسط دران محمول درصغرٰی وکبرٰی باشدمثلاً کل انسان حیوان ولاشئ من الحجربحیوان درین مثال لفظ حیوان حداوسط است که محمول درصغرٰی وکبرٰی است وشکل ثانی موافق باشکل اول دراشرف مقدمتین است که صغرٰی است زیراکه درهریك ازشکل اول وشکل ثانی حداوسط محمول درصغرٰی است ودرکبرٰی درمیان هردوشکل فرق است زیراکه درشکل اول حداوسط موضوع درکبرٰی میباشدودرشکل ثانی حداوسط محمول درکبرٰی میباشد شکل ثالث عبارت ازشکلیست که

حداوسط دران موضوع درصغریٰ وکبریٰ میباشدمثلاً کل انسان حیوان وبعض الانسان کاتب درین مثال لفظ انسان حداوسط است که موضوع درصغریٰ وکبریٰ است ونتیجه "بعض الحیوان کاتب" است وشکل ثالث موافق باشکل اول دراخس مقدمتین است که کبرا' است زیراکه درشکل اول نیزحداوسط موضوع درکبریٰ است ودرشکل ثالث نیزحداوسط موضوع درکبریٰ است ولیکن درصغریٰ درمیان شکل اول وشکل ثالث فرق است زیراکه درشکل اول حداوسط محمول درصغریٰ میباشدودرشکل ثالث حداوسط موضوع درصغریٰ میباشدشکل رابع یعنی شکل اول بدون فکر وتأمل نتیجه میدهدوهرچه نتیجهٔ اشکال ثلاثهٔ متباقیه بدیهی نیست نظری است ودرنتیجه دادن محتاج بدلیل اندکه ردآن اشکال به شکل اول است وحاصل اینکه بداهت نتیجهٔ شکل اول دلیل ازبرای شرافت شکل اول است _فائده : بدانکه مصنف(رح)درعبارت خودبداهت نتیجهٔ شکل اول راتعریف به شرافت شکل اول کرده است ولیکن درحقیقت بداهت نتیجهٔ شکل اول علت ازبرای شرافت شکل اول است _امردوم : مصنف (رح)اگرچه دوشرط برای شکل اول ذکرکرده است ولیکن درحقیقت شرائط شکل اول ۳سه اندشرط اول ایجاب صغریٰ است یعنی مقدمهٔ درشکل اول موجبه باشدوبرابراست که کلیه باشدیاجزئیه باشدواین شرط برای شکل اول به اعتبارکیف است وشرط وشرط دوم کلیت کبریٰ است یعنی مقدمهٔ کبریٰ درشکل اول ضرورکلی باشدوبرابراست که موجبه باشدیاسالبه باشدواین شرط درشکل اول به اعتبارکم است وشرط سوم ازبرای شکل اول فعلیت صغریٰ است یعنی مقدمهٔ صغری درشکل اول ضرورفعلیه باشدودران حکم شده باشدکه محمول ثابت برای موضوع باشدبالفعل واین شرط درشکل اول به اعتبارجهت است _امرسوم دربیان ضروب

متحمله شکل اول : درشــکل اول: نفس ضروب محتمله شانزده است ازنیکه چهارم احتمـال درصغرٰی شکل اول است احتمـال اول صـغرٰی موجبه کلیه باشد واحتمام دوم صغرٰی موجبۂ جزئیه باشدواحتمال سوم صـغرٰی سـالبۂ کلیـه واحتمـال چهارم کبرٰی سـالبۂ جزئیـه وهرگـاه کـه صـغریات اربعـه رابرکبریـات اربعـه ضـرب داده شودشـانزده احتمـال میشـود_تفصیل شانزده ضروب محتملـه :ضـروب اربعۂ اول اینست کـه صغری موجبۂ کلیـه راباکبریـات اربعـه یکجاکرده شودوکبریات اربعـه عبارتست ازکبری ۱موجبۂ کلیه وکبرٰی ۲موجبۂ جزئیـه وکبرٰی ۳سـالبۂ وکبرٰی ۴سـالبۂ جزئیـه وضـروب اربعۂ دیگر اینست کـه صغرٰی موجبۂ جزئیه راباکبریـات رابعـه یکجاکرده شودوکبریات اربعـه قبلاً بیـان شد وضـروب اربعـه دیگراینسـت کـه صـغرٰی سـالبۂ کلیـه راباکبریـات اربعـه یکجـاکرده شودوضـروب اربعۂ دیگر اینست کـه صـغرٰی سـالبۂ جزئیـه راباکبریات اربعه یکجاکرده شودومجموعۂ چهار ضروب اربعـه شانزده ضروب میشـود_فائده :چگونـه کـه این ضـروب محتمله درشـکل اول می آیدهمچنان درباقی اشکال ثلاثـه نیزمی آیـد_امرچهارم دربیان ضـــروب منتجـــه :چهار ضرب ازان شانزده ضروب نتیجه میدهدوباقی دوازده ضروب نتیجـه نمیدهدضرب اول ازان چهار ضـروب منتجـه اینست کـه مرکب شوداز موجبۂ کلیۂ صغرٰی وموجبۂ کلیۂ کبرٰی ونتیجۂ آن نیزموجبۂ کلیه میباشدمثلاً کل ج ب وکل ب د کل ج ب صغری است وموجبۂ کلیـه است وبمعنـای کل انسان حیوان است وکل ب د کبری اسـت موجبۂ کلیـه است وبمعنای کل حیوان جسم است لفظ ج عبارت ازانسان است ولفظ ب عبارت ازحیوان است ولفظ د عبارت ازجسم اسـت ونتیجۂ این ضـرب "کل ج د "است واین نیزموجۂ کلیه است وبمعنـای "کل انسان جسـم "اسـت واین ضـرب ازین بسـبب منتج است کـه هردوشرط شکل اول یعنـی ایجاب

صغریٰ وکلیت کبریٰ درین ضرب موجود است زیراکہ درین ضرب صغریٰ موجبہ وکبریٰ کلیہ است وضرب دوم ازضروب اربعۂ منتجہ اینست کہ مرکب شود از موجبۂ کلیہ صغریٰ و سالبۂ کلیۂ کبریٰ ونتیجۂ آن سالبۂ کلیہ باشد مثلاً کل انسان حیوان ولاشئ من الحیوان بحجر درین ضرب صغریٰ کہ کل انسان حیوان است موجبۂ کلیہ است وکبریٰ کہ لاشئ من الیحوان بحجر است سالبۂ کلیہ است ونتیجہ نیز سالبہ کلیہ است کہ لاشئ من الانسان بحجر است و این ضرب منتج است زیراکہ ہردو شرط یعنی ایجاب صغریٰ وکلیت کبریٰ درین ضرب موجود است زیراکہ درین ضرب صغریٰ موجبہ وکبریٰ کلیہ است وضرب سوم ازضروب اربعۂ منتجہ اینست کہ مرکب شود از موجبۂ جزئیۂ صغریٰ و موجبۂ کلیہ کبریٰ ونتیجۂ آن موجبۂ جزئیہ باشد مثلاً بعض الحیوان فرس وکل فرس صہال درین ضرب نیز ہردو شرط شکل اول موجود است زیراکہ درین ضرب صغریٰ موجبہ وکبریٰ کلیہ است وبسبب انیکہ ہردو شرط موجود است این ضرب نتیجہ میدہد کہ بعض الحیوان صہال است ونتیجۂ موجبۂ جزئیہ است وضرب چہارم ازضروب اربعۂ منتجہ اینست کہ مرکب شود از موجبۂ جزئیۂ صغریٰ و سالبۂ کلیۂ کبری ونتیجۂ این ضرب سالبۂ جزئیہ است مثلاً بعض الحیوان ناطق ولاشئ من الناطق بناہق درین ضرب صغری بعض الحیوان ناطق است وکبریٰ لاشئ من الناطق بناہق است صغریٰ موجبۂ جزئیہ وکبریٰ سالبۂ کلیہ است ونتیجہ بعض الحیوان لیس بناہق است کہ سالبۂ جزئیہ است و این ضرب منتج است زیراکہ درین ضرب ہردو شرط شکل اول یعنی ایجاب صغریٰ وکلیت کبری موجود است پس بدانکہ درضروب اربعۂ منتجہ چونکہ ہردو شرط شکل اول موجود است ضروب اربعۂ مبینہ نتیجہ میدہد ودرباقی دوازدہ ضروب چونکہ ہردو شرط یایکی ازدو شرط موجود نیست آن

دوازده ضروب نتیجه نمی دهند وآن دوازده ضروب چنین است که چهار ازاان مرکب میشود ازصغریٰ سالبۂ جزئیه وکبریات اربعه وچهار ازان مرکب میشود او صغریٰ سالبۂ کلیه وکبریات اربعه این هشت ضروب نتیجه نمیدهند زیرا که شرط اول شکل اول یعنی ایجاب صغریٰ درین هشت ضروب موجود نیست بلکه صغریٰ درین هشت ضروب سالبه است ودو ضروب دیگر ازان دوازده ضروب مرکب میشود از کبریٰ موجبۂ جزئیه وصغریٰ یا موجبۂ کلیه ویا موجبۂ جزئیه ودو ضرب دیگر مرکب میشود از کبریٰ سالبۂ جزئیه وصغریٰ یا موجبۂ جزئیه ویا موجبۂ کلیه درین چهار ضروب نیز یکی از دو شروط شکل اول منتفی است بناءً نتیجه نمی دهند ثابت شد که دوازده ضروب دیگر نتیجه نمیدهند تنبیه انتاج الموجبة الکلیة من خواص الشکل الاول کما ان الخ

غرض مصنف(رح) ازین تنبیه بیان دو امر است امر اول بیان خصوصیات شکل اول وامر دوم بیان شرائط انتاج شکل اول بر طریقۂ اجمالی مصنف(رح) برای شکل اول ۳ سه خصوصیت ذکر کرده است خصوصیت اول شکل اول اینست که شکل اول دربعض صورت ها نتیجۂ موجبۂ کلیه میدهد واشکال ثلاثۂ دیگر درهیچ صورت نتیجۂ موجبۂ کلیه نمی دهند وخصوصیت دوم شکل اول اینست که از شکل اول چهار نتیجه حاصل میشود که عبارت اند از موجبۂ کلیه وموجبۂ جزئیه وسالبۂ کلیه وسالبۂ جزئیه وهرچه اشکال ثلاثۂ دیگر این چهار نتیجه را نمیدهند بلکه بعضی از اشکال ثلاثه یکی ازین چهار را وبعضی دیگر دوی ازین چهار را نتیجه میدهند وخصوصیت سوم شکل اول اینست که در شکل اول صغریٰ که ممکنه باشد نتیجه داده نمیتواند بلکه صغریٰ بالضرور فعلیه باشد وامر دوم دربیان شرائط شکل اول بر طریقۂ اجمالی است مصنف(رح) میگوید از عبارت قبلی واضح شد که برای شکل اول ۳ سه شرائط است شرط اول به اعتبار کیف است که عبارت است

از ایجاب صغریٰ وشرط دوم به اعتبار کم است که عبارتست از کلیت کبریٰ وشرط سوم به اعتبار جهت است که عبارتست از فعلیت صغریٰ یعنی صغریٰ درشکل اول فعلیه باشد یعنی حکم شده باشد که محمول ثابت ازبرای موضوع است بالفعل وصغریٰ ممکنه نباشد یعنی حکم نشده باشد که محمول ثابت ازبرای موضوع است بالامکان _فصل ویشترط فی انتاج الشکل الثانی بحسب الکیف الخ :درین فصل مصنف(رح)اول شرائط شکل ثانی راذکرکرده است وبعداً ضروب نتیجه شکل ثانی رابیان کرده است مصنف(رح)میگوید که برای شکل ثانی دوشرط است شرط اول درشکل ثانی به اعتبار کیف است وکیف عبارت ازایجاب وسلب است وشرط درشکل ثانی به اعتبار کیف عبارتست ازاختلاف مقدمتین درایجاب وسلب یعنی یکی ازمقدمتین اگرموجبه باشد مقدمهٔ دیگربالضرورسالبه باشدوهردومقدمتین موجبه یاسالبه شده نمیتوانندوشرط دوم درشکل ثانی به اعتبارکم است وکم عبارت ازکلیت وجزئیت است وشرط به اعتبارکم عبارتست ازنیکه کبریٰ کلیه باشددرشکل ثانی اگرهردوشرط موجودشودنتیجه میدهدواگرهردوشرط یایک شرط مفقودشودنتیجه نمیدهدزیراکه اگرهردوشرط یایک شرط مفقودشوداختلاف درنتیجه لازم میشودواختلاف دلیل است ازبرای عدم انتاج قیاس مثلاً کل انسان حیوان وکل ناطق حیوان درین مثال کل انسان حیوان صغریٰ است وکل ناطق حیوان کبریٰ است ودرین مثال شرط اول مفقوداست که اختلاف مقدمتین درایجاب وسلب است زیراکه درین مثال هردومقدمه موجبه است ودرین حالت نتیجهٔ موجبه حاصل میشودکه کل انسان ناطق است واگرکبری به کل فرس حیوان بدل شودمثلاً کل انسان حیوان وکل فرس حیوان "درین حالت نتیجهٔ سالبه حاصل میشودکه "لاشیئ من الانسان بفرس "است واین اختلاف نتیجه دلیل ازبرای عدم انتاج شکل ثانی است

زیراکه اگرشکل ثانی دروقت عدم شرط صحیح میشودباید که یک قسم نتیجه حاصل میشدوچون درنتیجه اختلاف آمداین دلیل ازبرای عدم صحت شکل ثانی است ثابت شدکه برای صحت شکل ثانی وجودهردوشرط ضروری است وچونکه اختلاف درمقدمتین به اعتبارایجاب وسلب شرط گشت بناءًنتیجهٔ شکل ثانی ضرورسالبه میشودزیراکه نتیجه تابع اخس ارزل میباشدازینکه درشکل ثانی یک مقدمه سالبه میباشدومقدمهٔ دیگرموجبه میباشدوسالبه نسبت به موجبه اخس ارزل میباشدبناءًنتیجه تابع مقدمهٔ سالبه میشو: وضروبه الناتجة ایضاً اربعة احدهامن کلیتین الخ :چگونه که ضروب محتمله درشکل اول شانزده بودهمچنان درشکل ثانی ضروب محتمله شانزده است وچگونه که درشکل اول ضروب منتجه چهاربودهمچنان درشکل ثانی ضروب نتیجه چهاراست ضرب اول ازضروب اربعهٔ منتجه اینست که مرکب باشدازدوقضیهٔ کلیه ولیکن صغرٰی موجبه وکبرٰی سالبه باشدونتیجهٔآن سالبه باشدمثلاًکل ج ب ولاشیٔ من أب درین مثال صغرٰی کل ج ب است که بمعنای کل انسان حیوان است وکبرٰی لاشیٔ من أ ب است که بمعنای لاشیٔ من الحجربحیوان است ومثال ضرب اول درضمن یک مثال جزئی چنین است که "کل انسان حیوان ولاشیٔ من الحجربحیوان "ونتیجه "لاشیٔ من الانسان بحجر"است ودلیل صحت ونتیجه دادن این ضرب اینست که ماکبرٰی رابرعکس میکنیم وضم باصغرٰی میکنیم که ازان شکل اول حاصل میشودونتیجهٔ که آن ضرب داده بودشکل اول نیزمیدهدونتیجه دادن شکل اول معیارحق است لاشیٔ من الحجربحیوان "کبرٰی درضرب اول است وهرگاه که این کبری برعکس کرده شودلاشیٔ من الحیوان بحجرحاصل میشودوهرگاه که این عکس راباصغرٰی ضم کرده شودشکل اول حاصل میشودمثلاًکل انسان حیوان ولاشیٔ من الحیوان بحجرنتیجهٔ مطلوبه یعنی نتیجهٔ آن ضرب

حاصل میشود که لاشئ من الانسان بحجر است _ الضرب الثانی من موجبة کلیة کبری وسالبة الخ وضرب دوم از ضروب اربعۂ منتجه آنست که مرکب از کبریٰ و موجبۂ کلیه وصغریٰ سالبۂ کلیه باشد ونتیجۂ آن سالبۂ کلیه میباشد مثلاً لاشیٔ من ج ب وکل اب درین مثال لاشیٔ م ج ب صغریٰ است که بمعنای لاشیٔ من الحجر بحیوان است وکبریٰ کل أب است که بمعنای کل انسان حیوان است ونتیجۂ این ضرب "لاشیٔ من ج أ" است که بمعنای "لاشیٔ من الحجر بحیوان وکل انسان حیوان ونتیجه لاشیٔ من الحجر بانسان می آید ودلیل برصحت ونتیجه دادن این ضرب اینست که صغریٰ رابرعکس کرده شود وآن عکس راکبریٰ کرده شود شکل اول حاصل میشود مثلاً لاشیٔ من الحجر بحیوان صغریٰ درضرب دوم است وعکس آن لاشیٔ من الحیوان بحجر است واین عکس راکبریٰ درشکل اول کرده شود وکبریٰ این ضرب راصغریٰ درشکل اول کرده شود وگفته شود که کل انسان حیوان ولاشیٔ من الحیوان بحجر این شکل اول است ولیکن نتیجۂ مطلوبه رانمیدهد زیراکه نتیجۂ مطلوبه لاشیٔ من الحجر بانسان است ونتیجۂ اي شکل لاشیٔ من الانسان بحجر است ولیکن اگر نتیجۂ شکل اول رابالعکس کرده شود نتیجۂ مطلوبه حاص میشود_ فائده :بدانکه ضروب شکل ثانی راردبرشکل اول کرده میشود وهرگاه که ازشکل اول نتیجه مطلوبه حاصل شود حکم برصحت این ضروب میکنیم زیراکه نتیجه دادن ضرب اول بدیهی است وهمچنان صحت شکل اول براجماع عقلاء ثابت است وهرگاه که ازین ضروب شکل اول ساخته شود وآن شکل نتیجۂ مطلوبه رابدهد دلالت برصحت ونتیجه دادن ضروب میکند_ الضرب الثالث من موجبة جزئیة صغری وسالبة کلیة الخ :ضرب سوم ازضروب اربعۂ نتجه آنست که مرکب شود ازصغریٰ موجبۂ جزئیه جزئیه میباشد مثلاًبعض ج ب ولاشیٔ من أ ب

درین مثال بعض ج ب صغرٰی است کہ بمعنای بعض الحیوان انسان است وکبرٰی لاشیٔ من أ ب است کہ بمعنای لاشیٔ من الفرس بانسان است ونتیجۂ این ضرب فلیس بعض ج أ است کہ بمعنای فلیس بعض الحیوان بفرس است _الضرب الرابع من سالبة جزئية صغرٰی الخ :ضرب چهارم ازضروب اربعۂ نتیجه آنست که مرکب شود ازصغرٰی سالبۂ جزئیه وکبرٰی موجبۂ کلیه ونتیجۂ آ سالبۂ جزئیه میباشد مثلاً بعض ج لیس ب وکل أب درین مثال بعض ج لیس ب صغرٰی است که بمعنای الحیوان لیس بانسان است وکبرٰی کل أ ب است که بمعنای کل ناطق انسان است ونتیجه فبعض ج لیس أ است که بمعنای فبعض الحیوان لیس بناطق است _فصل شرط انتاج الشكل الثالث كون الصغرٰی موجبة وكون الخ : درین فصل مصنف(رح)احوال شکل ثالث رابیان میکند چگونه که درشکل اول ضروب محتمله شانزده بود همچنان درشکل ثالث ضروب محتمله شانزده است ولیکن ضروب نتجه درشکل ثالث شش است فقط وبدانکه برای شکل ثالث دوشرط است شرط اول ایجاب صغرٰی است یعنی مقدمه صغرٰی بایدموجبه باشدوشرط دوم کلیت یکی ازمقدمیتن است یعنی یاصغرٰی کلیه باشدویاکبرٰی کلیه باشدوصغرٰی وکبرٰی هردوجزئیه شده نمیتوانندوضرب اول ازضروب ستۂ منتجه درشکل ثالث آنست که مرکب شودازصغرٰی موجبۂ کلیه وکبرٰی موجبۂ کلیه ونتیجۂ آن موجبۂ جزئیه باشدمثلاً کل ب ج وکل ب أ فبعض ج أ ومعنی چنین است که کل انسان حیوان وکل انسان ناطق فبعض الحیوان ناطق وضرب دوم آنست که مرکب شودازصغرٰی موجبۂ کلیه وکبرٰی سالبۂ کلیه ونتیجه سالبه جزئیه باشدمثلاً کل ب ج ولاشیٔ من ب أ فبعض ج لیس أ ومعنی چنین است که کل انسان حیوان ولاشیٔ من الانسان بفرس فبعض الحیوان لیس بفرس وضرب سوم آنست که مرکب شود ازصغرٰی

موجبۂ جزئیه وکبریٰ موجبۂ کلیه ونتیجه موجبۂ جزئیه باشد مثلاً بعض ب ج وکل ب أ فبعض ج أ ومعنٰی چنین است که بعض الانسان کاتب وکل انسان حیوان فبعض الکاتب حیوان وضرب چهارم آنست که مرکب شود از صغریٰ موجبۂ جزئیه وکبریٰ سالبۂ کلیه ونتیجۂ سالبۂ جزئیه باشد مثلاً بعض ب ج ولاشیٔ من ب أ فبعض ج لیس أ ومعنٰی چنین است که بعض الحیوان انسان ولاشیٔ من الحیوان بحجر فبعض الانسان لیس بحجر وضرب پنجم آنست که مرکب شود از صغریٰ موجبۂ کلیه وکبریٰ موجبۂ جزئیه ونتیجه موجبۂ جزئیه باشد مثلاً کل ب ج وبعض ب أ فبعض ج أ ومعنٰی چنین است که کل انسان حیوان وبعض الانسان کاتب فبعض الحیوان کاتب وضرب ششم آنست که مرکب شود از صغریٰ موجبۂ کلیه وکبریٰ سالبۂ جزئیه ونتیجه سالبۂ جزئیه باشد مثلاً کل ب ج وبعض ب لیس أ فبعض ج لیس أ ومعنٰی چنین است که کل حیوان جسم وبعض الحیوان لیس بفرس فبعض الجسم لیس بفرس ـ فصل وشرائط انتاج الشکل الرابع مع کثرتها وقلة الخ :درین فصل مصنف(رح)عذر میکند بر عدم ذکر شرائط شکل رابع وضروب ناتجه درشکل رابع مصنف میگوید که شرائط شکل رابع چونکه کثیر بود ودر بیان شکل رابع وشرائط آن فائدۂ قلیه بود بناءً ذکر آن ترک کرده شد ـ فائده :بدانکه برای نتیجه دادن شکل رابع دوشرط است شرط اول ایجاب صغریٰ وکبریٰ وکلیت صغریٰ است وشرط دوم اختلاف صغریٰ وکبریٰ درکیف است یعنی یکی از صغریٰ وکبریٰ موجبه باشد ودیگرش سالبه باشد ویکی از صغریٰ وکبریٰ باید کلیه باشد واین دوشرط درشکل رابع برطریقۂ اجتماع جمع نمیشوند بلکه این دوشرط برطریقۂ بدلیت درشکل رابع موجود میشوند یعنی یاشرط اول ویاشرط دوم موجود میشود وضروب نتجه درشکل رابع هشت اند ـ فائدة ولعلک

علمت مماالقیناعلیك ان النیتجة فی القیـــاس الخ :غرض مصنف(رح)ازین فائده بیان حالت نتیجه است مصنف(رح)میگوید که نتیجه درقیاس تابع ازبرای ادون المقدمتین میباشد یعنی نتیجه تابع ازبرای آن مقدمهٔ ی میباشد که اخس ارزل باشد درکیف سلب اخس ارزل وایجاب اشرف میباشد ودرکم جزئیت اخس ارزل وکلیت اشرف میباشد بناءً قیاس که مرکب ازموجبه وسالبه شود نتیجه سالبه میباشد وقیاس که مرکب ازکلیه وجزئیه شود نتیجه جزئیه میشود وقیاس که مرکب ازدوکلیه شود نتیجه گاهی کلیه وگاهی جزئیه میشود ـ فصل فی الاقترانیات مـن الشرطیات وحالها فی انعقادالاشکال الخ :بدانکه قیاس اقترانی بردوقسم است قسم اول قیاس اقترانی حملی وقسم دوم قیاس اقترانی شرطی قیاس اقترانی حملی عبارتست ازقیاسیکه مرکب ازقضایای حملیه شود فقط وقیاس اقترانی شرطی عبارتست ازقیاسیکه یامرکب ازقضایای شرطیهٔ متصله ویك قضیه حملیه شود ویامرکب ازیك قضیهٔ شرطیهٔ منفصله ویك قضیهٔ حملیه شود ویامرکب ازیك قضیهٔ شرطیهٔ متصله ویك قضیهٔ شرطیهٔ منفصله شود ازین دانسته شد که قیاس حملی بریك قسم اس وآن عبارتست ازقیاسیکه مرکب ازقضایای حملیه شود فقط وقیاس اقترانی شرطی به اعتبارترکیب برپنج قسم است قسم اول انیکه مرکب شود ازقضایای متصله وقسم دوم انیکه مرکب شود ازقضایای منفصله وقسم سوم انیکه مرکب شود ازیك قضیهٔ متصله ویك قضیهٔ حملیه وقسم چهارم انیکه مرکب شود ازیك قضیهٔ منفصله ویك قضیهٔ حملیه وقسم پنجم انیکه مرکب شود ازیك قضیهٔ متصله ویك قضیهٔ منفصله مصنف(رح)میگوید چگونه که درقیاس اقترانی حملی اشکال اربعه موجودبوددرقیاس اقترانی شرطی نیزاشکال اربعه موجودمیشودوچنانکه درقیاس اقترانی حملی برای اشکال اربعه

چند شرائط ضروری بود در قیاس اقترانی شرطی نیز همان شرائط ضروری است و در قیاس اقترانی حملی یک عده ضروب اشکال اربعه نتیجه میدادند در قیاس اقترانی شرطی نیز همان ضروب اشکال اربعه نتیجه میدهند۔ومثال الشکل الاول فی المتصلة کلما کان زید انسانا الخ

مصنف(رح) درین عبارت امثلۂ آن اشکال اربعه را بیان میکند که درقیاس اقترانی شرطی موجود میشود مثال ازبرای آن شکل اول که مرکب از قضایای شرطیه باشد مثلاً کلما کان زید انسانًا کان حیوانًا و کلما کان حیوانًا کان جسمًا صغری در شکل اول "کلما کان زید انسانًا کان حیوانًا" است و کبری درین شکل "کلما کان حیوانًا کان جسمًا" است وصغری و کبری هردو قضیۂ متصله اند و نتیجه نیز قضیه متصله است که "کلما کان زید انسانًا کان جسماً" است درمثال قبلی لفظ "کان زید انسانًا" اصغراست ولفظ "کان جسمًا" اکبراست ولفظ "کان حیوانًا" که مکررآمده است حداوسط است واین حداوسط تالی درمقدمۂ صغری ومقدم درمقدمۂ کبری است وشکل اول از قیاس اقترانی شرطی عبارتست ازینکه حداوسط تالی درصغری ومقدم درکبری باشد و درمثال خیان بود ومثال شکل ثانی "کلما کان زید انسانا کان حیوانًا ولیس البتة اذا کان حجرًا کان حیوانًا" درین مثال لفظ "کلما کان زید انسانًا کان حیوانًا" مقدمۂ صغریاست و "لیس البتة اذا کان حجرًا کان حیوانًا" کبری است وصغری و کبری هردو قضیۂ متصله اند و نتیجۂ این شکل نیز قضیۂ متصله است که "لیس البتة اذا کان زید انسانًا کان حجرًا" است درین مثال لفظ "کان زید انسانًا" اصغراست ولفظ "کان حجرًا" اکبراست ولفظ "کان حیوانًا" که مکرر ذکراست حداوسط است واین حداوسط تالی درصغری وکبری است وشکل ثانی از قیاس اقترانی شرطی آنست که حداوسط تالی درصغری وهم درکبری باشد ومثال شکل ثالث "کلما کان

زید انسانًا کان حیوانًا وکلما کان زید انسانًا کان کاتبًا" درین مثال "کلما کان زید انسانًا کان حیوانًا" مقدمۂ صغری است و "کلما کان زید انسانًا کان کاتبًا" مقدمۂ کبری است ونتیجۂ ین شکل قول "قد یکون اذا کان زید حیوانًا کان کاتبًا" است که موجبۂ جزئیه است درین مثال لفظ "کان حیوانًا" اصغراست ولفظ "کان کاتبًا" اکبراست ولفظ "کان زید انسانًا" که مکرر ذکراست حداوسط است واین حداوسط مقدم درصغری وکبری باشد ومثال شکل رابع ازقیاس اقترانی شرطی رامصنف ذکرنکرده است **فائده** امثلۂ که برای شکل اول وشکل ثانی وشکل ثالث بیان شد امثلۂ آن قیاس اقترانی است که مرکب ازقضایای متصله باشد۔ واما الاقترانی الشرطی المؤلف من المفصلات مثاله من الشکل الاول الخ مصنف(رح) مثال بیان میکند ازبرای آن قیاس اقترانی شرطی که مرکب شود ازقضایای منفصله فقط برنمط شکل اول مثلاً اماکل أ ب اوکل ج د ودائماً کل د ہ اوکل د ز درین مثال "اماکل أ ب اوکل ج د مقدمۂ صغری است" ودائماً کل د ہ اوکل د ز مقدمۂ کبری است ونتیجۂ این قیاس دائماً اما کل أ ب اوکل ج ہ اوکل د ز است واین نتیجه قضیه منفصله است۔ واما الاقترانی الشرطی المرکب من حملیة الخ: ومثال ازبرای آن قیاس اقترانی شرطی که مرکب شوازیک قضیۂ حملیه ویک قضیۂ متصله مثلاً کلما کان ب ج فکل ج أ وکل ہ أ درین مثال "کلما کان ب ج فکل ج أ مقدمۂ صغری است ومتصله است وکل ہ أ مقدمۂ کبری است وقضیۂ حملیه است ونتیجۂ این قیاس "کلما کان ب ج فکل ج أ است ۔وعلی هذا القیاس باقی الترکیبات الخ: مصنف(رح) میگوید که باقی ترکیبات قیاس اقترانی شرطی راقیاس کرده شود برآن قیاسهای اقترانی شرطی که قبلاً بیان شدند وباقی ترکیبات دو ۲ است ترکیب اول اینکه قیاس مرکب شود ازیک حملیه ویک منفصله وترکیب دوم اینکه

قیاس مرکب شود از یک قضیۂ متصله ویک قضیۂ منفصله _ فصل فی القیاس الاستثنائی وهو مرکب من مقدمتین الخ :مصنف (رح)بعد ازانکه ازبحث قیاس اقترانی فارغ شد دربحث قیاس استثنائی شروع کرد وقیاس استثنائی عبارتست ازان قیاسیکه مرکب شود ازدو قضیه که قضیۂ اول آن شرطیه باشد وقضیۂ دوم حملیه باشد ودرمیان قضیۂ اول وقضیه دوم حرف استثناء آورده میشود که الّا واخواة الّا است وبسبب انیکه درمیان مقدمۂ اول ومقدمۂ دوم حرف استثناء آورده میشود این قیاس راقیاس استثنائی نامیده میشود مقدمه وقضیۂ اول قیاس استثنائی رامقدمۂ شرطیه گفته میشود ومقدمه وقضیۂ دوم رامقدمۂ استثنائی گفته میشود_فان کانت الشرطیة متصلة فاستثناء عین المقدم الخ :درصورتیکه مقدمۂ شرطیۂ قیاس استثنائی قضیۂ شرطیۂ متصله باشد قیاس استثنائی دردو صورت نتیجه میدهد ودردو صورت دیگر نتیجه نمیدهد وصورت اول ازقیاس استثنائی که نتیجه میدهد آنست که استثنائی عین رامقدم کرده شود نتیجه عین تالی می آید مثلا کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجوداً لکن الشمس طالعة فالنهار موجود درین مثال "کان الشمس طالعۃً "مقدم است و"کان النهار موجوداً "تالی است ودرین مثال استثناء عین مقدم شده است بالکن الشمس طالعۃً ونتیجه عین تالی آمده است که فالنهار موجود است ودرین صورت قیاس استثنائی نتیجه میدهد زیراکه مقدم ملزوم وتالی لازم است وثبوت وتحقق ملزوم مستلزم ازبرای تحقق لازم است وصورت دوم ازقیاس استثنائی که نتیجه میدهد آنست که استثناء درنقیض تالی کرده شود نتیجه رفع مقدم می آید مثلاً کلما کانت الشمس طالعۃً فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود فالشمس لیست بطالعۃً درین مثال "فالنهار موجود "تالی است ودرین مثال استثناء درنقیض تالی شده

که لکن النهار لیس بموجوداست ونتیجه رفع مقدم آمده است که فالشمس لیست بطالعةٍ است ودرین صورت قیاس استثنائی نتیجه میدهد زیراکه مقدم ملزوم وتالی لازم میباشدوانتفاءلازم مستلزم ازبرای انتفاء ورفع ملزوم میباشدوصورت اول ازان دوصورتیکه نتیجه نمیدهدآنست که استثناءعین راتالی کرده شودنتیجه عین مقدم نمی آیدزیراکه مقدم ملزوم وتالی لازم میشودوثبوت وتحقق لازم دلالت برثبوت وتحقق ملزوم نمیکنندزیراامکان داردکه لازم اعم ازملزوم باشدمثلاً ان کان هذاشئ انساناًکان حیواناًلکنه حیوان نتیجۂ این مثال برطریقۂ لزوم "کان انساناً"نمی آیدزیراتالی که کان حیواناًاست اعم ازمقدم است که هذاشئ انساناًاست بناءً جوازداردکه یك شئ حیوان شودوانسان نشودوصورت دوم ازان دوصورتیکه نتیجه نمیدهدآنست که استثناء درنقیض مقدم کرده شودونتیجۂ آن رفع نقیض تالی نیایدزیرامقدم ملزوم وتالی لازم است وانتفاءملزوم مستلزم ازبرای انتفاءلازم نیست زیراجوازدارد که مقدم خاص ازتالی باشدوبواسطۂ انتفاءخاص انتفاءعام نمی آیدمثلاً ان کان هذالشئ انساناًکان حیواناًلکنه لیس بانسان این قیاس نتیجه نمیدهد که فلایکون حیواناًزیراجوازداردکه یک شئ انسان نباشدوحیوان باشدمثل فرس

فائده :بدانکه هرگاه که تالی اعم مطلق ازمقدم باشدقیاس دردوصورتیکه اول بیان شدنتیجه میدهدودردوصورتیکه درآخربیان شدنتیجه نمیدهدوهرگاه که درمیان مقدم وتالی مساواة باشدمثلاً ان کانت الشمس طالعةً فالنهاموجود"قیاس استثنائی درهرچهارصورت نتیجهه میدهدوچونکه قیاس دردوصورت اول درهروقت نتیجه میدهدبرابراست که تالی اعم باشدازمقدم ویامساوی باشدبامقدم ودردوصورت آخرتنهادروقت مساواة نتیجه میدهدبناءً منطقیان حکم میکنندکه قیاس استثنائی دردوصورت اول نتیجه میدهدودردوصرت

آخر نتیجه نمیدهد زیرا که مقصود در فن قواعد کلیه است نه قواعد جزئیه
_وان کانت منفصلة حقیقیة فاستثناء عین احدهما الخ : واگر مقدمه شرطیة منفصله حقیقیه باشد قیاس استثنائی در هر چهار صورت نتیجه میدهد صورت اول اینکه استثناء در عین مقدم کرده شود نتیجهٔ آن نقیض تالی میشود مثلاً العدد اما زوج او فرد لکن زوج فلیس بفرد صورت دوم اینکه استثناء در عین تالی کرده شود نتیجهٔ آن نقیض مقدم میشود مثلاً العدد اما زوج او فرد لکنه فرد فلیس بزوج صورت سوم اینکه استثناء در نقیض مقدم کرده شود نتیجهٔ آن عین تالی میباشد مثلاً "العدد اما زوج او فرد لکنه لیس بزوج "نتیجه میدهد که "فهو فرد" صورت چهارم اینکه استثناء در نقیض تالی کرده شود نتیجه عین مقدم آید مثلاً العدد اما زوج او فرد لکنه لیس بفرد فهو زوج مصنف (رح) در عبارت "فاستثناء عین احدهما ینتج نقیض الآخر" اشاره به دو صورت اول میکند و بر عبارت "وبالعکس" اشاره به دو صورت آخر میکند و اگر مقدمه شرطیه منفصله مانعة الجمع باشد قیاس استثنائی در دو صورت اول نتیجه میدهد مثال صورت اول "هذا الشیٔ اما شجر او اما حجر" نتیجه میدهد که "فلیس بحجر" ومثال صورت دوم هذا الشیٔ اما شجر" او حجر" لکنه حجر" نتیجه میدهد که "فلیس بشجر" واگر مقدمه مانعة الخلو باشد قیاس در دو صورة آخر نتیجه میدهد _فصل الاستقراء هو الحکم علی کل بتتبع اکثر الجزئیات الخ :قسم دوم حجت استقراء است استقراء در لغت تتبع وتلاش را گفته میشود واستقراء در اصطلاح عبارتست از حکم بر کل افراد یک کلی بواسطهٔ تتبع وتلاش اکثر جزئیات این کلی مثلاً کل حیوان یحرک فکه الاسفل درین مثال حیوان کلی است وحکم شده است بر همهٔ افراد حیوان که متحرک فک اسفل اند واین حکم بواسطهٔ تتبع در اکثر جزئیات حیوان است زیرا هرگاه که تتبع شد در اکثر جزئیات حیوان که انسان

وحمار وفرس وبقرانـد معلوم شـد که این جزئیات فک اسفل راحرکت میدهند وبدین سبب حکم برهمهٔ افراد حیوان شد که کل حیوان یحرک فکه الاسفل واستقراء مفید علم یقینی نیست بلکه مفید علم ظنی است بناءًقول "کل حیوان یحرك فکه الاسفل" علم ظنی میدهد نه علم یقینی وبواسطهٔ این قضیه غالب درگمان مااینست که هرحیوان دروقت خوراک فک اسفل راحرکت میدهد زیرا جوازدارد که بعض حیوانات فک اسفل راحرکت ندهند مثلاً تمساکه یک حیوان است دروقت خوراک فک اعلی راحرکت میدهد_فصل التمثیل وهواثباة حکم فی جزئی لوجوده فی جزئی اخرالخ :قسم اول ازحجت قیاس است وقسم دوم استقراء است وقسم سوم تمثیل است تمثیل درلغت مثال دادن راگفته میشود ودراصطلاح عبارتست ازاثباة حکم دریک جزئی بسبب وجودآن حکم درجزئی دیگربتقدیرانیکه درمیان جزئی اول جزئی دوم علت مشترکه باشد مثلاً مامیگوئیم که عالم حادث است زیراکه مؤلف است مثل که بیت حادث است زیراکه این هم مؤلف است درین مثال عالم یک جزئی است وحکم حدوث برآن ثابت است بسبب یک معنی که تألیف است واین معنی علت ازبرای حکم حدوث است واین علت که تألیف است درجزئی آخرنیزموجوداست که بیت است زیراکه بیت نیزمؤلف است وهرگاه که دربیت حکم حدوث بسبب این علت موجوداست ماحکم میکنیم برثبوت حدوث درعالم بسبب وجودآن علت اینچنین جحت رادراصطلاح منطقیان تمثیل گفته میشودودراصطلاح فقهاء قیاس گفته میشودودراصطلاح اهل کلام استدلال بالشاهد علی الغائب گفته میشود_ولهم فی اثباة ان الامر المشترك علة للحکم المذکورطرق الخ آن معنای که بسبب آن حکم درجزئی اول وجزئی دوم ثابت میشودعلت گفته میشودوبرای معرفت انیکه معنی مشترکه علت ازبرای حکم است طرق کثیره درعلم اصول فقه ذکراست ولیکن طریقه های عمده ازان

طرق کثیره دواست طریقهٔ اول رادوران گفته میشودبنزدمتأخرین وطردوعکس گفته میشودبنزدمتقدمین دوران عبارتست ازنیکه حکم دائرشودبااین معنٰی هم وجوداً وهم عدماًیعنی درجای که این معنٰی موجودشودآن حکم نیزموجودشودودرجای که این معنٰی معدوم شودآن حکم نیزمعدوم شودودوران حکم بااین معنی هم وجوداًوهم عدماًدلیل ازبرای اینست که این معنٰی علت ازبرای آن حکم است مثلاً تألیف علت ازبرای حکم حدوث است زیراکه حدوث باتألیف دائراست هم وجوداً وهم عدماًزیراتألیف موجوداست درعالم ودرعالم حکم حدوث نیزموجوداست واین معنٰی که تالیف است معدوم است ازواجب تعالٰی وحکم حدوث نیزمعدوم است ازواجب تعالٰیْ زیراکه واجب تعالٰی قدیم است ثابت شدکه دوران دلیل است ازبرای انیکه تألیف علت ازبرای حدوث است وطریقه دوم ازبرای معرفت انیکه این معنٰی علت ازبرای حکم است سبروتقسیم است وسبروتقسیم عبارتست ازنیکه اولاً اوصاف ومعانی اصل رابیان کرده شودوسپس ثابت کرده شودکه بدون این معنٰی مشترکه دیگراوصاف ومعانی علت ازبرای حکم شده نمیتوانندزیراکه دیگراوصاف ومعانی بدون وجودحکم موجودمیشوندمثلاً بیت اصل است وعالم فرع است یک صفت ازبرای بیت امکان است ودیگرصفات وجوداست وجوهریت است وجسمیت است وتالیف است امکان علت ازبرای حدوث شده نمیتوانندزیراکه دراجسام اثیریه وجودوجوهریت وجسمیت است وحدوث نیست ونیزوجوددرواجب تعالٰی است وحدوث نیست معلوم شدکه این صفات علت ازبرای حدوث شده نمیتوانندوصفت مشترکه که تألیف است علت ازبرای حدوث است وتالیف دراصل موجوداست که بیت است وحدوث نیزدربیت است وتألیف است علت ازبرای حدوث است وتالیف دراصل موجوداست که بیت است وحدوث نیزدربیت است وتألیف درفرع که

عالم است نیزموجوداست وحدوث نیزدرعالم است _فائده : بدانکه مراداز جواهرمجرده نفوس ناطقه است ومراداز اجسام اثیریه اجسام فلکیه است ونفوس ناطقه واجسام فلکیه بنزد فلاسفه قدیم اند وبنزد اهل حق حادث اند_فصل ومن الا قیسة المرکبة قیاس یسمی قیاس الخلف الخ :بدانکه قیاس بردوقسم است قسم اول قیاس بسیط وقسم دوم قیاس مرکب قیاس بسیط آن قیاس است که واحد باشد ومرکب از قیاسین نباشدوقیاس مرکب آن قیاس است که مرکب ازدوقیاس باشد مصنف (رح)میگوید که یک قسم ازقیاس های مرکبه قیاس خلف است ووجه تسمیهٔ قیاس خلف اینست که خلف عبارت ازبطلان است وتوسط قیاس خلف نیزنتیجه ثابت میشوددربطلان نقیض وقیاس خلف دراصطلاح اهل منطق عبارتست ازقیاسیکه مرکب شودازدوقیاس که قیاس اول اقترانی شرطی باشدومرکب ازقضایای متصله باشدوقیاس دوم استثنائی باشدومقدمهٔ صغرٰی درآن قیاس استثنائی نتیجه ازبرای قیاس اقترانی شرطی باشد ومقدمهٔ کبرٰی درآن قیاس استثنائی قضیهٔ حملیه باشدودران استثناء درنقیض تالی شده باشدومثال کلی ازبرای قیاس خلف چنین میشودکه قول "المدعٰی ثابت "مطلوب است و"لا نه لولم یثبت نقیضه "مقدمهٔ صغرٰی ازبرای قیاس اقترانی شرطی است و"کلماثبت نقیضه ثبت المحال "مقدمهٔ کبرٰی ازبرای قیاس اقترانی شرطی است و"لولم یثبت المدعٰی مثبت المحال" نتیجه ازبرای قیاس اقترانی شرطی است ودرین نتیجه "لم یثبت المدعٰی " مقدم است و"ثبت المحال "تالی است واین نتیجه رامقدمهٔ صغرٰی درقیاس استثنائی ساخته شودوقضیهٔ حملیه رامقدمهٔ کبرٰی ساخته شودودرقضیهٔ حملیه استثناء نقیض تالی رامقدمهٔ صغرٰی ساخته میشودوگفته میشودکه "لولم یثبت المدعٰی ثبت المحال لکن المحال لیس بثابت" وقیاس اقترانی شرطی وقیاس

استثنائی هردو که درخانهٔ خود جمع کرده شود قیاس خلف حاصل میشود ونتیجه "فالضرورة ثبت المدعی" می آید ومثال جزئی ازبرای قیاس خلف چنین میشود که "کل انسان حیوان صادق "مطلوب ومدعی است وقول لانه لولم یصدق لصدق بعض الانسان لیس بحیوان "مقدمهٔ صغری درقیاس اقترانی شرطی است وقول "کلماصدق بعض الانسان لیس بحیوان لـزم المحال "مقدمه کبری ازبرای قیاس اقترانی شرطی است وقول "کلمالم یصدق المدعی لزم المحال" نتیجهٔ قیاس اقترانی شرطی است ومقدمهٔ ازبرای قیاس استثنائی نیزاست وقول "لکن المحال لیس ثبات مقدمهٔ کبری ازبرای قیاس استثنائی است که درین قول استثناء درنقیض تالی مقدمهٔ صغری شده است وقیاس اقترانی شرطی وقیاس استثنائی که هردو یکجاجمع شوند قیاس خلف حاصل میشود ونتیجه "فعدم ثبوة المدعی لیس ثابت فالمدعی ثابت "می آید_فائده :چنانکه درقیاس اقترانی مقدمهٔ اول راصغری ومقدمهٔ دوم راکبری گفته میشود همچنان درقیاس استثنائی نیزگاه گاه اول راصغری ومقدمهٔ دوم راکبری گفته میشود_فصل ینبغی ان یعلم ان کل قیاس لابدله من صورة ومادة الخ :بدانکه برای قیاس یک صورة است ویک ماده صورة قیاس عبارتست ازهئیت که حاصل شود برای قیاس بواسطهٔ ترتیب مقدمات قیاس ومادهٔ قیاس عبارتست ازآن قضایای که قیاس مرکب میشود_فاستمع ان القیاس باعتبارالمادة ینقسم الی اقسام خمسة الخ: بدانکه قیاس به اعتبارصورة تقسیم میشود برقیاس اقترانی وقیاس استثنائی وتفصیل آن گذشت وقیاس به اعتبارماده تقسیم میشود براقسام خمسه قسم اول برهان قسم دوم قیاس جدلی قسم سوم قیاس خطابی قسم چهارم قیاس شعری پنجم قیاس سفسطی _فصل فی البرهان ومایتعلق به اعلم ان البرهان قیاس الخ :قسم اول ازاقسام خمسهٔ قیاس که به اعتبارماده

حاصل شده است برهان است وبرهان عبارتست ازقیاسیکه مرکب شوداز قضایای که علم یقینی بر آن قضایا برای نفس ناطقه حاصل باشدوآن قضایارایقینیات گفته میشودبرابراست که آن قضایابدیهی یانظری باشدآن قضایای نظری که انتهاءآن هابرقضایای بدیهی میشوددربرهان دومذهب است مذهب جمهورومذهب بعض منطقیان مذهب جمهوراینست که برهان عبارتست ازقیاس که مرکب ازقضایای یقینیه میباشدبرابراست که آن قضایابدیهی باشدنظری باشدومذهب بعض منطقیان اینست که برهان عبارتست ازقیاسیکه مرکب باشدازقضایای بدیهی مصنف(رح)برهان رابرموافق مذهب جمهورتعریف کرده است وبرمذهب بعض منطقیان ردکرده میگوید که "لیس الامرکمازعم ان _ثم البدیهیات احدهاالاولیات وهی قضایایجزم العقل الخ :بدانکه قضایای بدیهی درخانهٔ خودبرشش قسم است قسم اول ازان اقسام شش گانه اولیات است واولیات عبارتست ازقضایای که عقل تصدیق بکندبه مجردالتفات وتصورمثلاً الکل اعظم من الجزءدرین قضیه لفظ الکل موضوع است ولفظ اعظم من الجزءمحمول است هرگاه که عقل برموضوع ومحمول این قضیه التفات بکندموضوع ومحمول این قضیه راتصوربکندتصدیق میکنداین قضیه راواین تصدیق برای عقل بدون کدام واسطه ودلیل حاصل میشود_وثانیهاالفطریات وهی مایفتقرالی واسطة الخ :وقسم دوم ازقضایای بدیهی فطریات ایت وفطریات عبارتست ازقضایای که عقل درتصدیق بر آن هامحتاج به آوردن دلیل باشدیعنی تصدیق عقل بر آن قضایابواسطهٔ دلیل باشدودلیل همیشه حاضرعندالعقل باشدوقضایای فطریات را"قضایاقیاساتهامعها"نیزگفته میشودمثلاً الاربعة زوج موضوع این قضیه لفظ "الاربعة" است ومعنای اربعة"مافوق الثلاثه" است ومحمول درین

قضیه لفظ "زوج" است وزوج عبارتست ازان عدد که منقسم باشدبردو ۲ حصه های مساوی بر "الاربعة زوج" عقل تصدیق می آوردبواسطهٔ دلیل وقیاس وآن دلیل وقیاس غائب عن الذهن نمیباشدوبدین سبب این قضایارا "قضایاقیاساتهامعها" گفته میشودودلیل اینست که "لان الاربعة منقسم بمتساوین وکل ماهذاشأنه فهوزوج فالاربعة زوج۔ وثالثها الحدسیات وهی ظهورالمبادی دفعة واحدة الخ :قسم سوم ازقضایای بدیهی حدسیات است وحدسیات عبارتست ازقضایای که برای نفس ناطقه معلوم باشدبواسطهٔ حدس ۔تفصیل المقام : بدانکه درین مقام معرفت دوچیزضروری است یکی حدس ودیگرفکرحدس عبارتست ازمجموعهٔ دوانتقالین انتقال اول ازطرف مطلوب به مبادی انتقال دوم ازجانب مبادی بطرف مطلوب وفکر عبارتست ازمجموعهٔ حرکتین که یک حرکت ازجانب مطلوب بطرف مبادی وحرکت دوم ازجانب مبادی بطرف مطلوب مثلاً انسان مطلوب است ومبادی انسان عبارت ازحیوان وناطق است هرگاه که انسان برای نفس ناطقه بیک وجه معلوم شودمثلاً انسان برای نفس ناطقه معلوم شودبواسطهٔ ضاحک بعدازان نفس ناطقه حرکت میکندازانسان بطرف حیوان ناطق که مبادی است واین حرکت که ازطرف مطلوب بطرف مبادی است حرکت اولیه است وسپس نفس ناطقه حرکت میکندازجانب مبادی که حیوان ناطق است بطرف مطلوب واین حرکت که ازجانب مبادی بطرف مطلوب است حرکت ثانیه است وظیفهٔ نفس ناطقه درحرکت ثانیه اینست که آن مبادی راترتیب میدهدبرای معلوم ساختن حقیقت مطلوب واگرحرکت اولی وحرکت ثانیه هردودفعی باشندآن دوحرکت راحرکتین گفته نمیشودبلکه انتقالین گفته میشودواگرهردوحرکت تدریجی باشندحرکتین گفته میشودواگرحرکت اولی وحرکت ثانیه دفعی

باشند آن دوحرکت راحدس گفته میشودوهردوحرکت را انتقالین گفته میشودواگرهردوحرکت تدریجی باشند مجموعۂ آن حرکتین رافکر ونظر گفته میشود اگرانسان رابه اعتبارحقیقت بواسطۂ فکرونظرمعلوم کرده شودنظری گفته میشودقبلاً درمثالیکه درانسان وحیوان ناطق فکروحدس ساخته شدآن فکروحدس درعلوم تصوریه بودوهرچه مثال فکر وحدس درعلوم تصدیقیه مثلاً "العالم حادث"مطلوب است و"العالم متغیروکل متغیرحادث "مبادی ازبری العالم حادث است اگرالعالم حادث برای نفس ناطقه بواسطۂ حدس معلوم گردد"العالم حادث"بدیهی میشودواگرالعالم حادث بواسطۂ فکرونظربرای نفس ناطقه معلوم گردد"العالم حادث"نظری میشود_ **فائده**: مذهب متقدمین اینست که فکرونظرعبارت ازمجموعۂ حرکتین است بناءً درکلام قبلی تعریف فکرونظربرمجموعۂ حرکتین بنا برمذهب متقدمین است وهرچه متأخرین میگویند که فکرونظرعبارتست ازترتیب امورمعلومه برای تحصیل مجهول_والناس مختلفون فی الحدس فمنهم من هوقوی الحدس الخ: نفوس ناطقه به اعتبارحدس مختلف اندبعض نفوس ناطقه به اعتبارحدس قوی اندواکثرمطالب رابواسطۂ حدس حاصل میکنندمثلاً نفوس انبیاء،واولیاء،وحکماء،ازطرف خداوند(ج)مضبوط شده اندبواسطۂ قد سیه یعنی طاقت پاک وبعض نفوس ناطقه قلیل الحدس اند وبعض نفوس ناطقه عدیم الحدس اندیعنیٔ حدس نمی داشته باشندوچونکه درمیان نفوس ناطقه درحدس تفاوت است معلوم میشودکه بدهت وتطارت نیزبه اعتباراشخاص واوقات مختلف اندمثلاً انسان بدهی است بنزدصاحب حدس ونظری است نبزدفاقدحدس _ورابعها المشاهدات وهی قضایایحکم فیهابواسطة المشاهدة الخ :وقسم چهارم ازقضایای بدیهی مشاهدات است ومشاهدات عبارتست ازقضایای که عقل برآن

قضایاتصدیق آردبواسطۂ مشاهده واحساس بدانکه درمیان مشاهده واحساس نسبت عموم خصوص مطلق است مشاهده اخص مطلق واحساس اعم مطلق است زیراکه مشاهده عبارتست ازعلم آوردن بریک شیٔ بواسطۂ حس ظاهرواحساس عبارتست ازعلم اوردن بریک شیٔ بواسطۂ حس وبرابراست که حس ظاهرباشدیاحس باطن پس ذکراحساس بعدازمشاهده تعمیم بعدالتخصیص است ـ وهي تنقسم الى قسمين الاول ماشوهدباحدالحواس الخ :ومشاهدات بردوقسم است قسم اول حسیات وقسم دوم وجدانیات حسیات عبارتست زقضایای که برآن هاعلم تصدیقی حاصل شده باشدبواسطۂ یکی ازحواس ظاهره مثلاً الشمس مشرقة براین قضیه تصدیق حاصل میشودبواسطۂ بصرکه آن یک قسم ازحواس ظاهره است ووجدانیات عبارتست ازقضایای که علم تصدیقی برآن قضایابواسطۂ یکی ازحواس باطنی حاصل میشود مثلاً ان لناجوعًاوان لناعطشًابراین دوقضایاعلم تصدیقی حاصل میشودبواسطۂ وهم ووهم یک قسم ازحواس باطنه است ـ فائده :حواس ظاهره پنج انداول قوۃ باصره دوم قوۃ سامعه سوم قوۃ شامه چهارم قوۃ ذائقه پنجم قوۃ لامسه وحواس باطنه نیزپنج انداول حس مشترک دوم حس خیال سوم حس وهم چهارم حس حافظه پنجم حس متصرفه وظیفۂ حس مشترک اینست که صورجزئیات راازخارج میگیردووظیفۂ خیال اینست که خزانه ازبرای حس مشترک است یعنی صورت های راکه حس مشترک ازخارج میگیردآن صورت هاراخیال حفاظت میکندووظیفۂ وهم اینست که معانی جزئیۂ راکه درجزئیات خارجیه موجوداست میگیردووظیفۂ حافظه اینست که معانی جزئیۂ راکه وهم گرفته است حفاظت میکندووظیفۂ قوۃ متصرفه اینست که درمیان صورت هاتحلیل میکندیعنی یک صورۃ راازصورۃ دیگرجدامیکندونیزدرمیان صورت

ہاترکیب میکند ومدرکاۃ العقل الصرف الخ: مصنف(رح) میگوید که مدرکاۃ عقل یعنی اموریکه عقل برآن ہاعلم میآرد مثل امورکلیه دروجدانیات داخل نیستند زیراکه وجدانیات امورجزئیه اند زیراکه علم بروجدانیات بواسطۂ حواس باطنه آورده میشود وحواس باطنه امورجزئیه راادراک میکندنه امورکلیه رامعلوم شدکه عقل مدرک امورکلیه است فقط وحس مدرک امورجزئیه است فقط

وخامسہاالتجربیات وہی قضایایحکم العقل بہابواسطه الخ: وقسم پنجم ازقضایای بدیهیه تجربیات است وتجربیات عبارتست ازقضایای که علم تصدیقی برآن قضایابواسطۂ تکرارمشاهده یعنی تکراراستعمال حاصل شودمثلاً السقمونیامسہل الصفراء درین لفظ السقمونیاموضوع است ونام ازبرای یک گیاه خاص است ولفظ مسهل الصفراء محمول است ومعنای قضیه چنین میشودکه سقمونیاختم کنندۂ صفراءاست علم تصدیقی براین قضیه بسبب تکراراستعمال آمده است یعنی بسبب زیادت استعمال معلوم شده است که سقمونیاختم کنندۂ صفراءاست

وسادسہاالمتواترات وہی قضایایحکم بہابواسطة اخبارالخ: وقسم ششم ازبدیهیات متواترات است ومتواترات عبارتست ازقضایای که علم تصدیقی برآن قضایابسبب خبردادن یک جماعة حاصل شده باشدوعقل اتفاق آن جماعة رابرکذب محال بداندمثلاً البغدادموجوددرین قضیه خبربروجودبغداداست وبروجودبغدادآنقدرمردم خبرداده است که اتفاق آن هابرکذب محال است پس برخبردادن جماعة های بزرگ ماعلم تصدیقی بروجودبغدادحاصل کرده ایم وبدانکه برای حداکثرآن جماعة هیچ مقدارنیست ودرحداقل آن چهاراقوال است قول اول انیکه درجماعة حداقل چهارشخص باشدوقول دوم انیکه درجماعة حداقل ده اشخاص باشندوقول سوم چهل اشخاص باشندوقول چهارم که مصنف(رح) آن راافضل میداندانیست که برای مقداراقل هیچ حدمعین

نیست بلکه علم یقینی بخبرچه قدر اشخاص که حاصل شود همان کافی است ومقدارخاص برای حد اقل نیست _فائده زعم قوم ان المقدمات النقلیة لاتستعمل فی القیاس الخ :غرض مصنف (رح) ازین عبارت رد بربعض علما است بعض علما میگویند که مقدمات نقلیه یعنی آن قضایای که برتواتر نقل میشوند واز قبیلۀ متواترات اند درقیاس برهانی استعمال نمیشوند زیراکه درقیاس برهانی قضایای صادقه مستعمل میشوند وصدق قضایای نقلیه یقینی نیست زیراکه بسا اوقات درنقل خطا وغلطی واقع میشود مصنف (رح) دررد بعض علما میگوید که هرگاه شرائط نقل رعایت شود وعقل باقضایای نقلیه ضم شود صدق درقضایای نقلیه نیز یقینی میشود وقضایای نقلیه دران صورت درقیاس برهانی استعمال نمیشود که درقضایای نقلیه شرائط نقل رعایت نشود وعقل باآن ضم نشود _فصل البرهان قسمان لمی وانی امالمی فهوالذی یکون الاوسط فیه الخ :بدانکه برهان بردوقسم است قسم اول برهان لمی وقسم دوم برهان انی برهان لمی عبارتست ازبرهانیکه حد اوسط علت باشد ازبرای ثبوت اکبربرای اصغرچنانکه درقیاس ودرذهن حد اوسط علت میباشد ازبرای ثبوت اکبربرای اصغرمثلاً زیدمتعفن الاخلاط وکل متعفن الاخلاط محموم فزید محموم درین مثال متعفن الاخلاط علت است ازبرای ثبوت اکبرکه محموم است برای اصغرکه زیداست درقیاس وذهن زیراکه محموم برای زید بواسطۀ متعفن الاخلاط ثابت میشود وچنانکه متعفن الاخلاط درقیاس وذهن علت ازبرای ثبوت اکبربرای اصغراست درواقعه ونفس الامرنیزمتعفن الاخلاط علت ازبرای ثبوت اکبربرای اصغراست زیراکه درواقعه نیزحمی بسبب تعفن اخلاط می آیدوبرهان انی عبارتست ازبرهانیکه حد اوسط درذهن وقیاس علت ازبرای ثبوت اکبربرای اصغرباشد ولکن درواقعه اینچنین نباشد بلکه درواقعه ونفس الامراکبرعلت ازبرای حد اوسط باشد مثلاً قول

"زید متعفن الاخلاط" مدعی ومطلوب است و"لانه محموم وکل محموم متعفن الاخلاط فزید متعفن الاخلاط "قیاس است درین مثال محموم که حداوسط است علت است ازبرای ثبوت اکبر که متعفن الاخلاط است برای اصغر که زید است درذهن وقیاس ولکن درواقع ونفس الامر اینچنین نیست بلکه درنفس الامر اکبر علت ازبرای حداوسط است زیراکه که تعفن الاخلاط درواقع علت ازبرای حمی است ۔فصل القیاس الجدلی قیاس مرکب من مقدمات مشهورة اومسلمة الخ :قسم دوم قیاس جدلی است وقیاس جدلی عبارتست ازقیاسیکه مرکب باشد ازمقدمات مشهوره ویامقدمات مسلمه عندالخصم مقدمات مشهوره آنست که آراء تمام مردم دران موافق باشند مثلاً العدل حسن یاالظلم قبیح یاالسارق واجب القتل درین ۳سه مقدمات آراءهمهٔ مردم موافق اندواین موافقت بسبب مصلحت عامه است زیراکه درحسن عدل وقبح ظلم عامه ازبرای تمام مردم است وایضاًمقدمات مشهوره آنست که آراء یک قوم خاص دران موافق باشند مثلاً الخنازیرقبیحة درین مقدمه آرا یک قوم خاص که اهل اسلام موافق است یامثلاً قول اهل هند "ذبح الحیوان مذموم"درین مقدمه آراءیک قوم خاص که اهل هنداست متفق است بسبب رقة قلبی یعنی نرمی قلب آن هاوگاه گاه آراءیک قوم خاص موافق میشود بسبب مزاج مثلاً کسانیکه سخت مزاج باشند انتقام ازاهل شرارت رامی پسندندوآراءآن هاموافق است درقطیة "الانتقام من اهل الشرارة حسن "وکسانیکه نرم مزاج باشند عفورابرای اهل شرارت می پسندندوآراءآن هاموافق است درقضیة "العفولاهل الشرارة حسن "وبرای هرقوم مقدمات مشهوره است مثلاً "کل فاعل مرفوع یاکل مفعول منصوب یاکل مضاف الیه مجرور"مقدمات مشهوره برای اهل نحواندویکی ازمقدمات مشهورة اهل اصول الفقه اینست که "الامرللوجوب" ۔والثانی مامؤلفا من المسلمات بین المتخاصمین الخ :ازکلام

قبلی دانسته شد که قیاس جدلی بردو قسم است قسم اول آن قیاس جدلی که مرکب باشد از مقدمات مشهوره وقسم دوم آن قیاس جدلی که مرکب باشد از قضایای که مسلمه بنزد خصم باشند وفائده وغرض از ساختن جدلی اینست که بواسطهٔ قیاس جدلی الزام برخصم کرده شود ودیگر اینکه بواسطهٔ قیاس جدلی تحفظ رأی خود میشود از خطاء_فصل القیاس الخطابی قیاس مفید للظن ومقدماته مقبولات الخ :وقسم سوم از قیاس قیاس خطابی است وقیاس خطابی عبارتست از قیاسیکه مفید ظن باشد نه مفید یقین یعنی بواسطهٔ آن قیاس درمدعی ظن پیدا شود مقدمات وقضایای که قیاس خطابی ازان مرکب میشود بردو قسم است قسم اول مقدمات وقضایای که مقبول بنزد عام مردم باشد وآن مقدمات وقضایا از کسانی گرفته شده باشد که درباب آن ها مردم حسن ظن داشته باشند مثلاً حکماء واولیاء زیرا مقدمات وقضایای که از حکماء واولیاء نقل شوند بنزد عام مردم مقبول میباشد وعام مردم درباب حکماء واولیاء حسن ظن دارند وقسم دوم مقدمات وقضایای که از قبیلهٔ مظنونات باشند یعنی برآن مقدمات وقضایا علم ظنی آمده باشد ودران قضایای مظنونات آن قضایای حدسیات وتجربیات ومتواترات داخل اند که علم یقینی برآن ها حاصل نباشد پس معلوم شد که قیاس خطابی بردو قسم است قسم اول آنکه مرکب از مقدمات مقبول باشند وآن مقدمات مقبوله ما خوذ از حکماء واولیاء باشد وقسم دوم آنکه مرکب از مقدمات مظنونه باشد_فائده :قیاس که مرکب باشد از مقدمات که ماخوذ از انبیاء علیهم السلام باشند قیاس برهانی میباشد زیراکه آن مقدمات صادقه اند وعلم یقینی برآن مقدمات حاصل است وآن قیاسیکه مرکب باشد از مقدمات مأخوذه عن الانبیاء علیهم السلام قیاس خطابی شده نمیتواند زیراکه مقدمات قیاس خطابی یا مقبولات

ویامظنونات میباشدو برمقدمات مقبوله ومقدمات مظنونه علم ظنی حاصل میباشدنه علم یقینی _فصل القیاس الشعری قیاس مؤلف من المخیلات الصادقة الخ :وقسم چهارم ازقیاس قیاس شعری است وقیاس شعری عبارتست ازقیاسیکه مرکب باشدازمخیلات یعنی ازقضایای که نفس ناطقه برآن قضایاعلم تصدیقی حاصل نکرده باشدبلکه برای نفس ناطقه برآن قضایاتخیل حاصل باشدوتخیل یک قسم ازتصوراست وعبارتست ازنیکه ذهن علم آوردبریک نسبت تام خبری ولیکن دران علم لحاظ مطابقت وعدم مطابقت بانسبت واقعی نباشدوقضایای مخیلات گاهی صادقه وگاهی کاذبه میباشدواگرصادقه باشندگاهی محال وگاهی ممکنه میباشندوقضایای مخیلات برنفس ناطقه اثرمیکنندوآن اثریاقبض میباشدیعنی غم پیدامیکندویابسط میباشدیعنی فرحت پیدامیکندونفس ناطقه چنانکه مطاوعت ازتصدیق میکندمطاوعت ازتخیل نیزمیکندیعنی نفس ناطقه چنانکه تصدیقی راقبول میکندتخیل رانیزقبول میکند بلکه مطاوعت نفس ناطقه ازبرای تخیل اشداست ازمطاوعت نفس ناطقه برای تصدیق وغرض وفائده ازقیاس شعری اینست که بسبب قیاس شعری نفس گاهی قبول ترغیب میکندوگاهی قبول ترهیب یعنی ترساندن میکندوشرط درقیاس شعری اینست که کلام شعری درقیاس شعری بایدموافق قانون لغة باشدوایضاًمشتمل براستعارات وتشبیهات عجیبه باشدوآن کلام بایدتأثیردرنفس بکندوتأثرکلام عبارتست ازپیداکردن غم ویاخوشحالی درنفس ناطقه _ومن ثم لایجوزفیه استعمال الاولیات الصادقة الخ :مصنف (رح)میگویدچونکه شرط درقیاس شعری است که بایدمرکب ازمخیلات باشدبناءً استعمال قضایای اولیات صادقه درقیاس شعری جائزنیست زیراکه برقضایای اولیات علم تصدیقی بدیهی حاصل میباشد وبرقضایای مخیلات تخیل می آیدوتخیل یک قسم ازعلم

تصوری است وایضاً قضایای مخیلات گاهی صادقه وگاهی کاذبه میباشند بلکه اوقات استعمال مخیلات کاذبه در قیاس شعری حسن دانسته میشود مثلاً دریک شعر عارف گنجوی برای فرزند خود میگوید که (شعر درشعر مپیچ ودرفن او (چون اکذب اواحسن اوست) ومعنای شعر اینست که درشعروفن شعر آغشته میشود زیراکه کاذب ترین شعر خوب ترین شعر میباشد ومراد عارف گنجوی ازین شعر منع کردن فرزند خود است ازشعرگوی وشاعردیگرمیگوید که (لها البدر کاس وهی شمس یدیرها (هلال وکم یبدو اذا امزجت نجم) ومعنای این شعر اینست که کاسهٔ شراب مانند ماهتاب وشراب مانند آفتاب است که گردآن میچرخد وچون شراب باچیزی دیگری خلط شود مانند ستارهٔ های رخشان ظاهر میگردد واین شعرنیز دلالت میکند که استعمال مخیلات کاذبه درشعر حسن است زیراکه شاعر درین شعر مخیلات کاذبهٔ خود را استعمال کرده است ـ فائده بدانکه مصنف (رح) شعر عارف گنجوی وشعر عربی را برای استدلال آورده است استدلال برانیکه این دوشعر دال است که استعمال مخیلات کاذبه درشعر امر حسن است ـ وقـال الشاعر شعر لاتعجبوا من بلی غلالته قد زر ازواره علی القمر الخ: مصنف (رح) این شعر را مثال ازبرای قیاس شعری آورده است "لانه قمر زر علیه الغلالة" صغری درقیاس و "کل قمر کذالک فغلالته تشق" کبری درقیاس است و "غلالته الخوب تشق" نتیجهٔ این قیاس است ومعنای شعر اینست که شما تعجب نکنید بر کهنه بودن پیراهن محبوب من زیراکه محبوب من مانند قمر است ازاران پیراهن بر قمر بسته شده است وآن قمر محبوب من است وبسبب قمر پیراهن کهنه معلوم میشود مصنف (رح) قبلاً شرط آورده بود که کلام شعری باید موافق قانون لغة باشد ومشتمل براستعارات وتشبیهات عجیبه باشد واین شعر مثال است برآن شرط زیراکه درین شعر استعارات وتشبیهات است مثلاً محبوب را تشبیه به قمر داده است

وقدینتج اجتماع النقیضین نحو انا مضمر الحوائج باللسان ومظهرها الخ :بدانکه دربعض اوقات قیاس مرکب میشود از مقدمات که دران اجتماع نقیضین میباشد ودرنتیجهٔ آن مقدمات نیز اجتماع نقیضین میباشد مثلاً "انامضمر الحوائج باللسان ومظهرها بالمدامع "مقدمهٔ صغریٰ درقیاس شود و"کل مضمر الحوائج صامت وکل مظهرها متکلم "مقدمهٔ صغریٰ درقیاس شود "اناصامت ومتکلم"نتیجهٔ این قیاس شود درین نتیجه اجتماع نقیضین است زیراکه صامت ومتکلم درخانهٔ خودنقیضین اند ودرمقدمهٔ صغریٰ نیزاجتماع نقیضین است زیراکه مضمرومظهرنقیضین اند درصورتیکه قیدباللسان ازمضمر وقید بالمدامع ازمظهرحذف شود ودرکبریٰ نیزاجتماع نقیضین است زیراکه مضمرومظهرنقیضین اند وهمچنان صامت ومتکلم نقیضین اند ولایشترط الوزن فی الشعر عندارباب المیزان نعم یفیده الخ :بدانکه شعربنابرمذهب اهل منطق اعم مطلق است وبنابرمذهب اهل ادب اخص مطلق است زیراشعربنزداهل منطق عبارتست ازکلامیکه مرکب باشدازمخیلات وبرابراست که وزن دران باشد یانباشد وشعربنزداهل ادب عبارتست ازکلامیکه مرکب باشدازمخیلات ووزن دران باشدبناءً کلامیکه مرکب ازمخیلات باشدوبرابراست که وزن دران باشدیانباشدبنزداهل منطق شعراست وآن راقیاس شعریٰ نیزاطلاق میشود فصل القیاس السفسطی وهوقیاس مرکب من الوهمیات الکاذبة الخ :قسم پنجم ازقیاس قیاس سفسطی است وقیاس سفسطی درخانهٔ خودبردوقسم است قسم اول آن قیاس سفسطی که مرکب باشدازوهمیات وقسم دوم قیاس سفسطی که مرکب باشدازمقدمات که کاذبه باشندولیکن مشابه مقدمات صادقه باشندمرادازوهمیات آن قضایااست که برای نفس ناطقه بواسطهٔ قوهٔ واهمه معلوم شودمثلاً "کل موجودمشارلیه "علم براین قضیه بواسطهٔ

وهم آمده است زیرا قوۂ واہمۂ نفس ناطقہ حکم میکند کہ کل موجود مشارالیہ وعقل مخالفت ازین قضیہ میکند زیرا ہر آن شئ کہ موجود باشد ضروری نیست کہ مشارالیہ شود وحکم قوۂ واہمہ برکل موجود مشارالیہ قیاس غیر محسوس بر محسوس است زیرا شئ کہ محسوس باشد مشارالیہ ازبرای اشارۂ حسی میشود وشئ کہ موجود باشد ولیکن غیر محسوس باشد مثل مجردات مشارالیہ ازبرای اشارۂ حسی نمیشود ومراد از قضایای کاذبہ مشابہ قضایای صادقہ آن قضایا است کہ بواسطۂ قوۂ عاقلہ مقوم شوند وکاذبہ باشند ولیکن عقل عقیدہ داشتہ باشد کہ آن قضایا صادقہ اند یا اولیہ اند ویا مشہورہ اند ویا مقبولہ اند ویا مسلمہ اند ودرحقیقت آن قضایای کاذبہ باشند ولیکن مشابہت لفظی یا معنوی با قضایای صادقہ داشتہ باشند وبسبب آن مشابہت عقل درخطاء واقع شدہ باشد واعتقاد داشتہ باشد کہ آن قضایا اولیہ ویا مشہورہ ویا مقبولہ ویا مسلمہ اند وقیاس سفسطی کہ مرکب میباشد از قضایای وہمیات ویا قضایای کاذبہ مشابہ قضایای صادقہ بناءً خود آن قیاس نیز کاذب میباشد وبالذات دران ہیچ نفع نمیباشد ولیکن قیاس سفسطی نافع بالعرض است زیرا کسیکہ عالم بہ ساختن قیاس سفسطی باشد خودش ہم غلط نمیشود ودیگران نیز آن را غلط نمیتواند البتہ آن شخص قادر میباشد کہ دیگران را در مغالطہ اندازد وصاحب هذه الصناعة ان قابل الحکیم یسمّی سوفسطائیاً سفسطہ الخ بدانکہ قیاس سفسطی بردو قسم است قسم اول قیاس سفسطی کہ آن را سفسطہ گفتہ میشود وقسم دوم قیاس سفسطی کہ آن را مشاغبة گفتہ میشود وجہ حصر اینست کہ صاحب قیاس سفسطی خالی نیست یا با قیاس سفسطی مقابلہ با حکیم میکند وصاحب این قیاس سفسطی را سوفسطائی گفتہ میشود واین قیاس را سفسطہ گفتہ میشود وسفسطہ بمعنای حکمة باطلہ است واین

قیاس را سفسطه گفته میشود زیراکه این قیاس نیز باطل است ویا اینکه
صاحب قیاس سفسطی مقابله باغیر حکیم میکندوصاحب این چنین
قیاس سفسطی را مشاغب گفته میشدواین قیاس رامشاغبه گفته
میشودبدانکه باقیاس سفسطی اگر مقابله باحکیم شودیاباغیر حکیم
شود درهرصورت قیاس سفسطی فاسد است وفساداین قیاس ازجهت
می آیدفسادیاازجهت معنی ویاازجهت صورة ویاازجهت ماده وصورة
هردومی آید فصل فی اسباب الغلط اعلم ان اسباب الغلط مع کثرتها الخ
بدانکه باعث غلط شدن اسباب ۲دوامراست امراول سوفهم یعنی
نفس ناطقه غلط میشود درحجت وقیاس بسبب غلط فهمی وامردوم
اشتباه صوادق باکواذب یعنی نفس ناطقه دراشتباه واقع شوددربارة
صوادق وکواذب یعنی صوادق راکواذب وکواذب راصوادق بداندامراول
که سوفهم است برای نفس عارض میشودبسبب دخول نفس درتاریکی
های وهم یعنی زمانیکه وهم برنفس ناطقه غالب شودسوفهم برنفس
ناطقه عارض میشودوآن سوفهم سبب ازبرای وقوع
درخطا میشودوبسبب سوفهم بسااوقات نفس ناطقه کواذب راخیال
صوادق میکندبلکه کواذب رابدیهی میگویدمثلاً "کل مالیس
بمیصرلیس بجسم" قضیة کاذبه است وبسبب سوفهم نفس ناطقه این
راگاهی قضیة صادقه میداندبلکه خیال بدیهی راایراین قضیه
میکندوامردوم که اشتباه صوادق باکواذب است برای نفس ناطقه
عارض میشودبسبب عدم فرق درمیان شیئ ومشابه شیئ نفس ناطقه که
تمییزدرمیان شیئ ومشابه شیئ نکنددربارة صوادق وکواذب دراشتباه
واقع میشودوآن اشتباه سبب ازبرای غلطی میشودفصل عدم التمییز بین
الشیئ وشبهه ینقسم الی مایتعلق بالالفاظ والیٰ الخ :: عدم التمییزبین الشیئ
وشبهه یک سبب ازبرای وقوع فی الاغلاط بودمصنف(رح) دربن فصل
اقسام عدم التمییزبین الشیئ وشبهه رابیان میکنداینچنین عدم

التمیزبردوقسم است قسم اول انیکه عدم التمیزبین الشئ وشبهه متعلق به الفاظ باشد یعنی آن عدم التمیزبسبب لفظ باشدوقسم دوم انیکه عدم التمیزبین الشئ وشبهه متعلق به معانی باشد یعنی عدم التمیزبسبب معانی موجودباشدوقسم اول عدم تمیزکه متعلق بر الفاظ بود درخانهٔ خودبردوقسم است قسم اول انیکه تعلق عدم تمیزباالفاظ ازجهت ترکیب نباشد وقسم دوم انیکه تعلق عدم تمیزباالفاظ ازجهت ترکیب باشدوقسم اول که تعلق عدم تمیزباالفاظ ازجهت ترکیب نبوددرخانهٔ خودبردوقسم است قسم اول انیکه عدم تمیزبسبب ذات لفظ باشد یعنی لفظ دردلالت مختلف باشدبسبب انیکه آن لفظ یامشترک لفظی باشد ویابرای لفظ یک معنای حقیقی ودیگرمعنای مجازی باشدوقسم دوم انیکه عدم تمیزبسبب تصریف درلفظ باشدمثال قسم اول مثلاً یک شخص دربابت عین الماءمیگویدکه "هذه عین" این مقدمهٔ صغرٰی درقیاس است و"کل عین یستضئ بها العالم "واین مقدمهٔ کبرٰی درقیاس است "فهذه العین یستضئ العالم "واین نتیجهٔ قیاس است واین نتیجه باطل است زیراکه بسبب عین الماء عالم روشن نمیشودودرین قضیه عدم تمیزبین الشئ که عین الماءاست وشبه شئ موجودابسبب انیکه لفظ عین مشترک لفظی است ومثال دوم برای قسم اول مثلاً "زیداسد مقدمهٔ صغری در قیاس وکل اسدله المخاطب مقدمهٔ کبری درقیاس وفزیدله مخاطب "نتیجهٔ قیاس است واین نتیجهٔ قیاس است واین نتیجه باطل است ودرین قیاس عدم تمیزبسبب عدم فرق درمیان معنای حقیقی ومعنای مجازی اسداست لفظ اسدااطلاق میشودبرزیدبرطریقهٔ مجازواطلاق میشودبرحیوان مفترس برطریقهٔ حقیقت وقسم دوم که عدم تمیزبسبب تصریف بود عام است که درصرف باشدویادراعراب باشدمثال ازبرای عدم تمیزبسبب تصریف صرفی مثلاً لفظ مختارکه هم صیغهٔ اسم فاعل وهم صیغهٔ اسم مفعول است

وفرق به اعتبار اصل است زیراکه مختار اگر صیغهٔ اسم فاعل شود در اصل مختیر بکسر الیا میشود و اگر مختار صیغهٔ اسم مفعول شود در اصل مختیر بفتح الیا میشود ومثال عدم تمیز بسبب اعراب مثلاً "غلام حسن" هرگاه که بر اعراب غلام حسن تلفظ نشود دانسته نمیشود که غلام حسن ترکیب توصیفی است ویا ترکیب اضافی است درین مثال عدم تمیز است بسبب لفظ به اعتبار اعراب وعدم تمیز که بسبب لفظ از جهت ترکیب باشد یعنی عدم تمیز که متعلق بر الفاظ به اعتبار ترکیب الفاظ باشد در خانهٔ خود ۳ سه صورت دارد صورت اول اینکه عدم تمیز بسبب اختلاف در مرجع ضمیر باشد مثلاً ما یعلمه الحکیم فهو یعمل بما یعلمه ضمیر مرفوع مستتر در یعلمه اگر راجع شود به لفظ "الحکیم" کلام صادق میشود و اگر راجع شود به لفظ ما موصوله کلام کاذب میشود درین کالم عدم تمیز در صدق کلام وکذب کلام است بسبب اختلاف مرجع وصورت دوم اینکه در میان دو شیء در خانهٔ خود از یکدیگر جدا شوند کلام کاذب شود مثلاً النارنج حلو حامض هرگاه که حلو وحامض مرکب گرفته شوند این کلام صادق میشود زیرا معنی چنین میشود که در مجموعهٔ نارنج حلو وحامض هر دو است و اگر حلو وحامض جدا جدا گرفته شوند این کلام کاذب میشود زیرا معنی چنین میشود که بعض اجزاء نارنج حلو است وبعض اجزا حامض است واین معنی باطل است درین مثال عدم تمیز است در صدق وکذب کلام بسبب ترکیب وافراد حلو وحامض وصورت سوم اینکه در میان دو شیء اگر انفصال باشد کلام صادق شود و اگر در میان آن دو شیء جمعیت بیاید کلام کاذب شود مثلاً زید طبیب وماهر هرگاه طبیب وماهر جدا جدا ذکر شود کلام صادق میشود زیرا معنی چنین میشود که زید هم طبیب است وهم ماهر است یعنی طبیب وماهر هر دو جدا جدا بر زید صادق اند و اگر طبیب وماهر جمع شوند و بر یک صدق بر زید لیس علاقه تهشلو قد کلام کاذب میشود زیرا معنی چنین میشود که

زید مجموعۂ طبیب وماہر است واین معنی باطل است فصل فی لاغالیط التی تقع بسبب المعنی وھوایضہ اقسام الخ :مصنف(رح) درین فصل غلطی ھای رابیان میکند کہ بسبب معنی در قیاس واقع میشوند وآن اغلاط درخانۂ خود بردو قسم است قسم اول غلطی کہ بسبب مادہ درقیاس واقع شود وقسم دوم غلطی کہ بسبب صورۃ درقیاس واقع شود غلطی ھای کہ بسبب مادہ درقیاس واقع میشود اینچنین است کہ چند معانی وقضایا برطریقۂ ترتیب دادہ شود کہ آن معانی وقضایا صادقہ باشند ولیکن قیاس صادق نباشد مثلاً "الانسان ناطق من حیث ھو ناطق "مقدمۂ صغری درقیاس "ولاشیء من الناطق من حیث ناطق بحیوان "مقدمۂ کبری درقیاس "فلاشیء من الانسان بحیون "نتیجۂ قیاس شود درمادۂ این قیاس غلطی اینست کہ اگر قید حیثیت کہ من حیث ھو ناطق است درصغری وکبری معتبر شود صغری کاذب میشود ازنیکہ از قید حیث معنای علتیت دانستہ میشود زیرا معنی چنین میشود کہ ناطق برای انسان ثابت است بعلت اینکہ انسان را ناطق گفتہ شود واین معنی باطل است زیراکہ ناطق ذاتی ازبرای انسان است وثبوت ذاتیات برای ذات بدون کدام علت میباشد واگر قید من حیث ھو ناطق معتبر نشود کبری کاذب میشود زیراکہ درکبری سلب حیوان ازناطق شدہ است واین سلب درصورتی صحیح میشود کہ قید من حیث ھو ناطق باناطق معتبر دانستہ شود زیرا معنی چنین میشود کہ ناطق ازحیثیت اینکہ ناطق باشد حیوان نیست زیرا حیوان برای ناطق ثابت میشود ازین حیثیت کہ ناطق حیوان معتبر کردہ شود اگر ازناطق قید من حیث ھو ناطق حذف شود سلب حیوان ازناطق صحیح نمیشود واگر قید من حیث ھو ناطق درکبری معتبر شود ودر صغری معتبر نشود اختلال درھیئت قیاس می آید حاصل اینکہ درین قیاس غلطی بسبب مادہ آمادہ است وقسم دوم غلطی کہ بسبب صورۃ بیاید وآن غلطی عبارت است ازینکہ قیاس برھیئت طبعی

ساختہ نشدہ باشدبلکہ شرائط آن مفقودباشدمثلاً فاعل الزمان محیط بالحوادث "مقدمۂ صغریٰ درقیاس شودو"والفلک محیط بہاایضاً"مقدمۂ کبریٰ درقیاس شود"فالزمان ہوالفلک "نتیجۂ قیاس شوددرین قیاس غلطی بسبب صورۃ است زیراکہ تألیف این قیاس صحیح نیست ازینکہ این قیاس برنمط شکل ثانی است وشرط درشکل ثانی اختلاف صغریٰ وکبریٰ درکیف است ودرین قیاس این شرط مفقوداست زیراکہ صغریٰ وکبریٰ ہردوموجبہ اند والآن نذکربعض المغالطات التی سبب وقوعہافسادالصورۃ الخ :درعبارت آئیندہ مغالطہ ہای ذکرمیشوندکہ بسبب فسادصورۃ قیاس می آیندمغالطۂ اول ازان مغالطہ ہامصادرہ علی المطلوب است مصادرہ علی المطلوب عبارتست ازینکہ مدعٰی یاجزءدلیل شودویامدعٰی عین دلیل شودویامدعٰی جزءازبرای موقوف علیہ دلیل شودپس بدانکہ برای مصادرہ علی المطلوب چہارصورت است صورت اول انیکہ مدعٰی جزء دلیل شودصورت دوم انیکہ مدعٰی عین دلیل شودصورت سوم انیکہ مدعٰی جزءازبرای موقوف علیہ دلیل شودصورت چہارم انیکہ مدعٰی عین ازبرای موقوف علیہ دلیل شودومثال ازبرای مصادرہ علی المطلوب مثلاً "زیدانسان "مدعٰی است و"لانہ بشر"مقدمۂ صغریٰ درقیاس است و"کل بشرانسان "مقدمۂ کبریٰ درقیاس است ودرین قیاس مصادرہ علی المطلوب است زیراکہ مدعی جزء دلیل شدہ است ازینکہ مدعی زیدانسان است ومقدمۂ صغری درقیاس "لانہ بشر"است ومعنای ہردویک است وقیاس دلیل است ثابت شدکہ مدعٰی جزءاین دلیل است این قیاس اگرچہ فاسداست ولیکن بواسطۂ این قیاس خصم رادرمغالطہ انداختن ممکن است ودرین قیاس صورۃ اول مصادرہ علی المطلوب موجوداست زیراکہ مدعٰی جزءدلیل گشتہ است

ومنها اخذ ما بالعرض مكان ما بالذات الخ :ویک قسم مغالطه اینست که یک شئ بالعرض باشدوآن رامثل ما بالذات ساخته شودمثلاً "الجالس فی السفینة متحرك وكل متحرك لايثبت فی موضوع "ویک قیاس است درمقدمۂ صغرٰی قیاس حکم برمتحرک بودن جالس است ومرادازان متحرک بالعرض است زیراجالس فی السفینة بالذات وحقیقة متحرک نمیباشدبلکه بالعرض ومجازامتحرک میباشدومتحرک که درمقدمۂ کبری است مرادازان متحرک بالذات است ونتیجۂ این قیاس "الجالس فی السفينة لايثبت فی موضوع "است واین نتیجۂ باطله است واین قیاس نیزفاسداست زیراکه درین قیاس اخذما بالعرض مکان ما بالذات شده است زیراکه حکم لايثبت فی موضوع حکم ازبرای متحرک بالذات است ودرین قیاس حکم لایثبت فی موضوع ثابت ازبرای متحرک بالعرض شده است که جالس فی السفینة است وایضاً درین قیاس حداوسط مکررنیست زیراکه مرادازمتحرک درصغرٰی متحرک بالعرض است ومرادازمتحرک درکبرٰی متحرک بالذات است حاصل اتیکه این قیاس فاسداست ولیکن بواسطۂ این قیا خصم درمغالطه انداخته میشود_ومنها ان لايتكررالاوسط بتمامه كمايقال الانسان له شعرالخ :وقسم دیگر ازمغالطه های که بسبب فسادقیاس به اعتبارصورت واقع میشودآنست که درقیاس حداوسط مکملاًتکرارنشده باشدبلکه یک جزءحداوسط تکرارشده باشدمثلاً"الانسان له شعر"مقدمۂ صغرٰی درقیاس است و"کل شعرینبت "مقدمۂ کبرٰی درقیاس است و"الانسان ینبت "نتیجۂ این قیاس است واین نتیجۂ باطله است ودرصورۃ این قیاس فساداست زیراکه حداوسط درین قیاس برطریقۂ کمال تکرارنشده است زیراحداوسط که "له شعر"است ودرصغرٰی مکمل ذکراست ودرکبرٰی برطریقۂ کمال ذکرنیست بلکه درکبرٰی

تنہا لفظ "شعر" ذکر است بدون لفظ "له" البتۃ بواسطۂ این قیاس خصم را در مغالطه کردن ممکن است ومنها ان لایکون الاوسط متشابها فی المقدمتین لاختلافه الخ :وقسم دیگری از مغالطه های که بسبب فساد قیاس به اعتبار صورت واقع میشود آنست که حداوسط در صغرٰی وکبرٰی متشابه نباشد بلکه حداوسط که در صغرٰی ذکر باشد صفت آن قوة باشد وحد اوسط که در کبرٰی ذکر باشد صفت آن فعلیت باشد مثلاً "الساکت متکلم "مقدمۂ صغرٰی است و "والمتکلم لیس بساکت "مقدمۂ کبرٰی است و "الساکت لیس بساکت "نتیجه است واین نتیجه باطله است زیراکه درین نتیجه سلب شیٔ از نفس خود آمده است وسلب شیٔ ازنفس خود باطل است زیرا ثبوت شیٔ برای نفس خود ضروری است واین قیاس به اعتبار صورة فساداست زیراکه حداوسط درصغری وکبری متشابه وموافق در صفت نیستند زیرا حداوسط درین قیاس متکلم است ومتکلم درصغرٰی صفت قوة است یعنی مراد از متکلم متکلم بالقوة است ومتکلم که درکبرٰی ذکر است مراد از آن متکلم بالفعل است ثابت شد که این قیاس فاسد به اعتبار صورة است وفساد قیاس سبب از برای بطلان نتیجه نیز است ولیکن بواسطۂ این قیاس خصم را در مغالطه انداختن ممکن است ومنها اختلال الترکیب بسبب شك وقع بان القید من الموضوع او من المحمول الخ :وقسم دیگری از مغالطه های که بسبب فساد صورة در قیاس واقع میشود آنست که اختلال در ترکیب آمده باشد یعنی در ترکیب قیاس از صغرٰی وکبرٰی خلل باشد وبسبب آن خلل فساد در صورة قیاس واقع شده باشد وآن خلل اینست که یک قید ذکر باشد در قیاس ودران قید شك باشد که قید موضوع است ویا قید محمول است مثلاً "الانسان وحده ضاحك "مقدمۂ صغرٰی در قیاس است و "کل ضاحك حیوان "مقدمۂ کبرٰی درقیاس است و "الانسان وحده

حیوان" نتیجۂ قیاس است واین نتیجۂ باطلہ است زیرامعنای نتیجہ اینست کہ حیوانیت منحصر درانسان است واین دعوای باطل است واین قیاس بہ اعتبارصورۃ فاسداست زیراکہ درین قیاس یک قیداست کہ لفظ "وحدہ" است ودربارۂ آن قیدشک واقع است کہ قیدموضوع است کہ لفظ انسان است ویاقیدازبرای محمول است کہ لفظ ضاحک است اگرقیدازبرای موضوع شودقیاس فاسدمیشودزیراکہ نتیجہ "الانسان وحدہ حیوان" می آیدواین نتیجہ درست نیست ودرین صورۃ قیاس فاسداست ولیکن بواسطۂ آن خصم رادرمغالطہ آوردن ممکن است واگرلفظ وحدہ "قیدازبرای محمول شودقیاس صحیح میشودزیراکہ نتیجہ "الانسان حیوان "میشودودرصحت این نتیجہ هیچ شک نیست

ومنهاان الایکون الاکبرمحمولاً علی جمیع افرادالاوسط فی الکبری الخ

:وقسم دیگری ازمغالطہ های کہ بسبب فسادصورۃ درقیاس واقع میشودآنست کہ درمقدمۂ کبری اکبرحمل نشدہ باشدبرهمۂ افرادحداوسط مثلاً "کل انسان حیوان" مقدمۂ صغری درقیاس است "والحیوان عام اوجنس اومقول علی کثیرین مختلفی الحقیقۃ "مقدمۂ کبری درقیاس است و"کل انسان عام اوجنس اومقول علی کثیرین مختلفی الحقیقۃ "نتیجۂ این قیاس است واین نتیجہ صحیح نیست وبطلان نیتجہ بسبب فسادصورۃ قیاس لازم گشتہ اوست سبب ازبرای فسادصورۃ قیاس اینست کہ این قیاس برنمط شکل اول است ودرشکل اول کلیت کبری شرط است ودرین قیاس کلیت کبری نیست زیرادرین قیاس اکبرکہ "عام اوجنس اومقول "است ثابت نیست ازبرای همۂ افرادحداوسط کہ حیوان است بناءً این کبری کلیہ نیست بلکہ قضیۂ طبعیہ است وحکم کہ ثبوۃ اکبر است متعدی نمیشوداز حداوسط براصغرواین قیاس فاسدنیزوسیلۂ میشودبرای مغالطہ کردن خصم

ومنهامايقع بسبب تقدم الروابط وتأ خرهاعن السلوب الخ :وقسم دیگری ازمغالطه آنست که برای نفس ناطقه میشودبسبب تقدم رابطه ازحرف سلب دربعض مواضع وبسبب تأ خررابط ازحرف سلب دربعض مواضع مثلاً زیدلیس هوبقائم درین موضوع رابط که لفظ هواست متأخراست راحرف سلب که لیس است ودر"زیدهولیس بقائم "رابطه مقدم برحرف سلب است قضیۂ اول سالبۂ بسیطه است وقضیۂ دوم موجبۂ سالبة المحمول است ولیکن بسبب تقدم وتأ خررابط دربعض اوقات برمخاطب التباس می آیدکه هردوقضیۂ سالبه اندوحال انیکه اول سالبۂ بسیطه ودوم موجبۂ سالبة المحمول است_فائده : بدانکه درمیان قضیۂ سالبۂ وموجبۂ سالبة المحمول ۳سه فرق است فرق اول به اعتبارایجاب وسلب است زیراکه اول سالبه ودوم موجبه است وفرق دوم به اعتبارمفهوم است ازینکه درقضیۂ سالبۂ بسیطه سلب محمول می آیدفقط ودرقضیۂ موجبۂ سالبة المحمول یك بارسلب محمول ازموضوع است وسپس ثبوت محمول مسلوبه ازبرای موضوع است وفرق سوم به اعتبارنسبت است درقضیۂ سالبۂ بسیطه یك نسبت است ودرقضیۂ موجبۂ سالبة المحمول دونسبت است_وایضاًگاهی مغالطه می آیدبسبب انیکه دربعض مواضع جهت مقدم شده باشدبرحرف سلب مثلاً "لابالضرورة لایکون الشریك الباری موجوداً درین قضیه "لا"حرف سلب است وجهت برآن مقدم است وگاهی مغالطه می آیدبسبب انیکه جهت مؤخرشده باشدازحرف سلب مثلاً لیس بالضرورة ان یکون الکاتب متحرك الاصابع "فرق درمیان قضیۂ اول ودوم اینست که قضیۂ اول برممتنعات وممکنات صادق میشودوقضیۂ دوم برممکنات صادق میشودفقط

وتکثرالسلوب من هذاالباب الخ:وگاه گاه مغالطه برسامع بسبب کثرت سلوب می آیدزیراکه ازسلوب شفعیه ثبوت حاصل

میگردد ومراد از سلوب شفعیه آن سلوب است که زوج باشد مثلاً دو یا چهار و از سلوب وتریه یعنی سلوب فرد سلب حاصل میگردد وسامع دربارۂ قسم اول وقسم دوم در اشتباه واقع میشود وهر دو قسم برای سامع یک قسم معلوم میشود وحال انیکه سلوب زوج ثبوۃ است وسلوب وتریه سلب است فقط ومنها اخذ الاعتبارات الذهنية والمحمولات العقلية امور عينية الخ :وقسم دیگری از مغالطه آنست که برنفس ناطقه واقع میشود بسبب انیکه اعتبار ومحمول که ثابت میباشد برای شئ درذهن بمنزلۂ شئ موجود درخارج گردانیده شود مثلاً "الانسان کلی" دروقت این حکم یك نفس ناطقه گمان بکند که انسان درخارج کلی باشد واین گمان باطل است واین یك مغالطه است که نفس ناطقه راپیش میشود بسبب انیکه کلیت یك اعتبار ذهنی برای انسان است وایضاً محمول عقلی برانسان است واعتبار ذهنی ومحمول عقلی درخارج موجود نمیباشد ولیکن نفس ناطقه این اعتبار ذهنی ومحمول عقلی رامثل موجود خارجی دانسته است بناءً درمغالطه افتیده است که انسان درخارج کلی باشد ومن هذا التحقيق ينحل اغلوطة اخرى تقريره ان يقال الممتنع الخ مصنف(رح) میگوید که بواسطۂ تحقیق درمغالطۂ قبلی مغالطۂ پیش رونیز حل میشود ومغالطۂ پیش روچنین است که یک قائل بگوید شئ که ممتنع است مثلاً شریک الباری "درخارج باید موجود باشد زیراکه مابرممتنع حکم امتناع درخارج میکنیم واین ممتنع درخارج محال است وحل این مغالطه اینست که امتناع یک حکم واعتبار ذهنی است وازین لازم نمیشود که متصف برامتناع شود موجود درخارج باشد واین درصورتی لازم میشود امتناع حکم واعتبار خارجی باشد ثابت شد که ازحکم امتناع برممتنع لازم نمیشود که ممتنع درخارج موجود شود ومنها اخذ مثال الشئ مكانه كما تقول لمثال النار انه نار وكل

نار محرق الخ :وقسم دیگری ازمغالطه که برنفس ناطقه واقع میشود آنست که مثال شیٔ دریک مقام مثل خودشیٔ باشد مثلاً دربارۂ مثال نارکه صورت آن درذهن حاصل باشد گفته شودکه "انه نار"واین مقدمۂ صغری است "وکل نارمحرق "واین مقدمۂ کبری است ونتیجه فهو محرق "میشود واین نتیجۂ باطله است ودرین جامغالطه است زیراکه دراصل مثال نارمحرق نمیباشدبلکه نارمحرق میباشدوسبب مغالطه اینست که مثال نار راحکم نارشده است وهذا الاشتباه هوالذی احتج به المنکرون الوجود الذهنی حیث الخ :بدانکه دربارۂ وجودذهنی درمیان حکماءومتکلمین اختلاف است حکماءقائل بروجودذهنی اشیأاندومتکلمین منکرازوجودذهنی اشیاءاندحکماءمیگونیدچنانکه برای اشیاءوجودخارجی ثابت است وجودذهنی نیزثابت است ولیکن موجودیت اشیاءدرخارج بروجوداصلی است که وجودنفس اشیاءاست وموجودیت اشیاءدرذهنی بناءبروجودظلی وغیراصلی است که آن وجودصوری اشیاءاست درذهن ومتکلمین میگونیدکه برای اشیاءوجودخارجی است وووجودذهنی نیست ومتکلمین استدلال میکنندبراشتبای قبلی که اخذمثال الشیٔ مکانه یعنی گرفتن مثال وصورت شیٔ بجای خودشیٔ است وطریقۂ استدلال اینست که متکلمین میگویندا گروجودذهنی برای اشیاءثابت شودپس بایدوهرگاه که مانار را تصوربکنیم احتراق در ذهن بیایدوباید که دروقت تصورجبل خرق در ذهن بیایدوباید که دروقت تصورسوادوبیاض ذهن موصوف برسوادوبیاض شودوهمۂ این لوازم یعنی احتراق ذهن واختراق ذهن وموصوفیت ذهن برسوادوبیاض باطل است بناءً ملزوم نیزباطل است که وجودذهنی اشیاءاست جواب ازدلیل متکلمین اینست که برای یک وجودمابالذات ایت که وجودخارجی است ودیگروجودمابالعرض است

الفتاح عمومی کتابتون

که وجود ذهنی اشیاء است واین لوازم که احتراق واختراق وموصوفیت برسواد وبیاض است لوازم ازبرای وجود خارجی اشیاء است نه وجود ذهنی اشیاء وهیچ باك نیست که وجود ذهنی باشد واین لوازم نباشد ومنها اخذ جزء العلة مکان العلة کما اذا حمل سبعون رجلاً حجراً ثقیلاً الخ وقسم دیگری ازمغالطه که برنفس ناطقه واقع میشود آنست که جزء علة درمکان علة گرفته شود یعنی شئ که جزء ازبرای علت باشد درجای علت قرار داده شود مثلا هفتاد نفر یك سنگ را تا هفتاد فرسخ ببرند درین صورت هفتاد نفر علت ازبرای حمل سنگ اند نفس ناطقه توهم میکند که هرگاه هفتاد نفر یك سنگ را تا هفتاد فرسخ برده میتوانند باید که یك نفر آن سنگ را تا یك فرسخ ببرد واین یك مغالطه است که برنفس ناطقه پیش میشود بسبب اینکه جزء علت که یك نفر است بجاب علت قرار گرفته است که هفتاد نفر است واین باطل است زیرا لازم نیست که کار علت را جزء علت بکند بناءً حمل حجر کار علت است که هفتاد نفر است وکار جزء علت نیست که یك نفر است _ ومنها اجراء طریق الاولیة عند الاختلاف کما تقول الانسان لیس باولی الخ :وقسم دیگری ازمغالطه آنست که بسبب اجراء طریقهٔ اولیت دروقت اختلاف درمیان دوشئ به اعتبار نوع می آید وبدانکه اجراء طریق الاولیة بردوقسم است قسم اول آنست که اجراء طریق الاولیة شده باشد دروقت اتفاق دوشئ به اعتبار نوع مثلاً زید وعمرو دوشئ است وهردو متفق درنوع اند زیرا که نوع هردو انسان است ودرمیان هردو اجراء طریق الاولیة چنین میشود که عمرو اولی برزید است درافاضهٔ نفس ناطقه یعنی درفیضان یک نفس ناطقه زید عمرو هردو یکسان اند وقسم دوم آنست که اجراء طریق الاولیة شود دروقت اختلاف دوشئ به اعتبار نوع مثلاً انسان وعصفور به اعتبار نوع دوشئ مختلف اند زیرا که هریک ازانسان وعصفور جدا جدا نوع

برای انسان اندواجراء طریق الاولیة درانسان وعصفورباطل است ولیکن گاه گاه همین اجراء طریق الاولیة دراستدلال پیش میشودوبواسطۂ ناطقه آن نفس ناطقه رادرمغالطه واقع میکندمثلاگفته شودکه انسان برعصفوراولی نیست درفیضان نفس ناطقه بناءً ثبوت نفس ناطقه برای انسان وعدم ثبوت نفس ناطقه برای عصفورترجیح بلامرجح است وحل این مغالطه چنین است که این مغالطه بسبب اجراءطریق الاولیة دروقت اختلاف اشیابه اعتبارنوع واقع شده است واین قسم اجراءباطل است ـومنهاماوقع من قلة المبالات بالحیثیات وتـرك الاعتناءبهـاكقول القائـل الخ:وقسم دیگری ازمغالطه آنست که برنفس ناطق واقع میشودبسبب عدم لحاظ قیدحیثیت مثلاًکل ابیض دخل فی حقیقة البیاض معنای این قول چنین است که هرآن شيءکه ابیض باشددرحقیقت آن بیاض داخل است ولیکن ازین حیثیت که ابیض راابیض گفته شودمتوهم ازین قول توهم میکندکه زیدنیزابیض است بایدکه بیاض درحقیقت زیدداخل باشدوحال انیکه حقیقت زیدحیوان ناطق است وبیاض دران داخل نیست واین یک مغالطه است که برنفس ناطقۂ متوهم واقع است ومنشاءاین مغالطه اینست که متوهم قیدحیثیت رالحاظ نکرده است وقیدحیثیت چنین است که مابگوئیم بیاض درحقیقت ابیض داخل میباشدولیکن ازین حیثیت که ابیض راابیض گفته شودوهرچه درحقیقت زیدبیاض داخل نیست زیراکه حیثیت مذکوردرزیدمفقوداست بلکه درزیدحیثیت انسان معتبراست وبناءبراین حیثیت بیاض درحقیقت زیدداخل نمیباشد ـومنهاقولهم مماثل المماثل مماثل نحوالانسان الخ :وقسم دیگری ازان مغالطۂ که بسبب عدم لحاظ قیدحیثیت واقع میشوداین قول است که مماثل المماثل مماثل ازین قول چنین مغالطه پیش میشودکه انسان مماثل نخله است ونخله مماثل حجراست پس لازم میشودکه انسان مماثل حجراست زیراکه

مماثل المماثل مماثل ومماثلت انسان باحجرباطل است زیراکه حجرجماد است وبسبب این مماثلت لازم میشود که انسان نیزجماد شود واین باطل است که انسان جماد شود واین مغالطه بسبب عدم لحاظ قید حیثیت واقع است زیرا انسان مماثل نخله است دراستقامت یعنی چنانکه انسان مستقیم القامت است نخله نیزمستقیم القامت است ونخله مماثل حجراست درعدم نفس یعنی چنانکه برای نخله نفس همچنان برای حجرنفس نیست وهرگاه که حیثیات جداجدا شود مماثلت انسان باحجرلازم نمیشود زیراکه این مماثلت درصورت اتحاد حیثیت می آید وممایوقع فی الغلط اخذالعدم المقابل للملکة مکان الضدوالنقیض الخ: وقسم دیگری ازمغالطه که برنفس ناطقه واقع میشودبسبب اینست که شیئ عدم راکه عدم مقابل ازبرای ملکه باشدضدونقیض ساخته شودمثلاً سکون عدم است ومقابل ملکه است وملکه حرکت است وتعریف حرکت اینست که "هی الخروج من القوة الی الفعل علی سبیل التدریج "وتعریف سکون اینست که "السکون هی عدم الحرکة عمامن شأنه ان یتحرک یعنی سکون عبارتست ازعدم حرکت آن شیئ که دران صلاحیت حرکت باشدبناءً سکون عدم است ولیکن عدمیکه مقابل ملکه باشدوسکون عدم مطلق نیست تاضدونقیض ازبرای حرکت شودپس ثبوت درشیئ می آیدکه دران حرکت باشدمثلاً درجسم حرکت است وجسم راساکن گفتن نیزجائزاست ودرشیئ که حرکت نباشدآن راساکن نیزگفته نمیشودولیکن دربعض اوقات سکون راضدازبرای حرکت قرارداده شودوحکم شودکه عقول عشره نیزساکن انداین مجردات راساکن گفتن مغالطه است واین مغالطه بسبب اینست که سکون رادرضدحرکت قرارداده شده است وحال انیکه سکون عدم است وحرکت ملکهٔ آن است ودرمجردات حرکت نیست بناء، سکون نیزنیست وآن راساکن گفتن باطل است وهمچنان

عمی عدم است وبصر ملکۂ آن است ومعنای عمی "عدم البصر عما من شأن ان یکون بصیراً است یعنی عمی عبارتست ازشئ که دران استعداد وصف بصرباشد مثلاً حیوانات ودرشئ که استعداد موصوفیت بالبصرنباشد آن را اعمٰی گفتن نیزباطل است مثلاً جدا لیکن دربعض احوال نفس ناطقه درمغالطه واقع میشود بسبب انیکه آن شئ راکه دران استعداد بصرنباشد اعمٰی میگوید مثلاً جدارا اعمٰی گفتن حاصل انیکه سبب ازبرای این مغالطه اینست که عمی راضد ونقیض برای بصرقرارداده شده است وحل این مغالطه اینست که عمی راضد ونقیض برای بصرقرارداده نشود وتفصیل المقام :بدانکه تقابل صیغۂ مصدرازباب تفاعل درلغت روبروی یکدیگرآمدن راگفته میشود ودراصطلاح عبارتست ازکون دوامردرحالیکه جمع نشوندبه اعتباریک جهت درزمانۂ واحده درمکان واحدوتقابل درخانۂ خودبرچهارقسم است قسم اول تقابل تضادقسم دوم تقابل تضایف قسم سوم تقابل بالایجاب والسلب قسم چهارم تقابل عدم والملکه تقابل تضادعبارتست ازکون امرین درحالیکه هردو وجودی باشندوتعقل هردوموقوف برتعقل یکدیگرنباشدودرمیان هردوغایۃ خلاف باشدمثلاً سوادوبیاض درمیان سوادوبیاض تقابل تضاداست زیراهردووجودی اندوتعقل احدهماموقوف برتعقل آخرنیست زیرابسااوقات سواددرعقل می آیدبدون بیاض وبیاض می آیدبدون سواد،ودرمیان هردوغایۃ الخلاف است وتقابل تضایف عبارتست ازکون امرین درحالیکه وجودی باشندوتعقل یکی موقوف برتعقل دیگرباشدمثلاً ابوۃ وبنوۃ هردووجودی اندوتعقل احدهماموقوف برتعقل آخراست زیراابوۃ آن گاه درعقل می آیدکه اولاًبنوۃ بیایدوبنوۃ آن گاه می آیدکه اولاً ابوۃ بیایدوتقابل عدم والملکه عبارتست ازکونن امرین درحالیکه یک امروجودی ودیگرامرعدمی باشدلیکن محل عدم صالح باشدکه

موصوف ازبرای وجودی شودمثلاً عمی وبصر بصروجودی است
زیرامعنای بصر بینائی است وعدم دران نیست وعمی عدمی است
زیراکه معنای آن عدم البصراست وعدم دران است ولیکن محل عدمی
صلاحیت اتصاف بروجودی راکه بصراست داردمثلاً اعمٰی شیٔ راگفته
میشودکه دران صلاحیت بصر دراصل باشدمثل حیوان ودرشیٔ که
صلاحیت بصرنباشدآن رااعمٰی گفته نمیشودوتقابل ایجاب والسلب
عبارتست ازکون امرین درحالیکه یکی وجودی ودیگر عدمی
باشدولیکن محل عدمی صالح نباشدکه موصوف بروجودی شودمثلاً
فرسیت ولافرسیت فرسیت وجودی است ولافرسیت عدمی است ولیکن
محل لافرسیت که انسان است صلاحیت نداردکه موصوف بروجودی
یعنی فرسیت شودومن المغالطات المشهورة قولهم لایمکن تحصیل المجهول
الخ:وازجملهٔ مغالطه های مشهوره یک مغالطه واعتراض مشهوراینست
که تحصیل شیٔ مجهول محال است زیراکه مجهول خالی نیست
یامجهول میباشدویامعلوم میباشداگرمجهول باشدمحال است
زیراهرگاه که مطلوب مجهول برای نفس ناطقه حاصل شودنفس ناطقه
چطوربداندکه این مطلوب من است واگرمطلوب معلوم باشدبازهم
محال است زیراکه معلوم کردن شیٔ معلوم حصیل حاصل است جواب
ازین مغالطه واعتراض اینست که مطلوب مجهول مطلق هم نیست
ومعلوم مطلق هم نیست بلکه مجهول من وجه ومعلوم من وجه است
هرگاه که این مطلوب برای نفس ناطقه حاصل شودنفس ناطقه
چطوربداندکه این مطلوب من است واگر مطلوب معلوم باشدبازهم
محال است زیراکه مامیخواهیم وجه مطلوب راحاصل کنیم _فائده
:اعتراض معترض مبنی بردوشق است شق اول اینکه مطلوب یامجهول
مطلق است وشق دوم اینکه مطلوب یامعلوم مطلق است وجواب
بنابراختیارشق ثالث است که مطلوب معلوم من وجه ومجهول من وجه

است _اغلوطة لولم یصدق قضیة لم یصدق زیدقائم وکلمالم یصدق الخ

حاصل این مغالطه اینست که معترض میگوید لزوم صدق قضیه بتقدیر عدم صدق محال است ودلیل ازبرای لزوم این استحاله برنمط شکل اول قیاس اقترانی شرطی است وآن دلیل اینست که "لولم یصدق قضیة لم یصدق زیدقائم مقدمۂ صغری است و"کلمالم یصدق زیدقائم صدق نقیضه" مقدمۂ کبری است ونقیض زیدقائم زیدلیس بقائم است ونتیجۂ این قیاس "کلمالم یصدق قضیة صدق زیدلیس بقائم درین مثال لم یصدق قضیة" اصغراست و"صدق نقیضه اکبراست ولم یصدق زیدقائم حداوسط است وحاصل دلیل اینست که معترض میگوید اگرهیچ قضیه صادق نشودزیدقائم نیزصادق نمیشودزیراکه زیدقائم نیزیک قضیه است ازجملۂ قضایاوهرگاه که زیدقائم صادق نشودنقیض وی که زیدلیس بقائم است صادق میشودواین صدق محال است زیراکه زیدلیس بقائم نیزیک قضیه است جواب ازین مغالطه اینست که تقادیریکه درمقدمۂ کبرٰی است خالی نیست یاآن تقادیرواقعی است ویاتقادیرعام است که واقعی باشدیافرضی اگرآن تقادیرواقعی باشددرصدق قضیه هیچ شک نمیماندولیکن قیاس غیرصحیح میشودزیراتقادیردرمقدمۂ صغری عام است دریں صورة اندراج اصغرتحت اکبرنمی آیدزیرادراصغرعموم است بسبب تقادیریکه درصغرٰی است واکبرخاص است بسبب تقادیرکبری زیراکه مرادازان تقادیرواقعی است وعام تحت خاص مندرج نمیشودوحال انیکه اندراج اصغرتحت اکبردرقیاس ضروری است واگرمرادازتقادیرکبری عام تقادیرشوداصغرتحت اکبرمندرج میشودوقیاس صحیح میشودولیکن مقدمۂ کبرٰی که کلیه است صادق نمیشودبلکه کاذب میشودزیراکبرٰی که "کلمالم یصدق زیدقائم صدق نقیضه "است جائزمیشودکه زیدقائم هم کاذب شودونقیض آن یعنی زیدلیس بقائم هم کاذب شودزیراکه

الفتاح عموص کتابتون

کذب یک شیٔ دران صورت تقاضی میکند صدق نقیض را که
مراد از تقادیر مقدم تقادیر واقعی شود و هر گاه که مراد از تقادیر مقدم مطلق
تقادیر شود کذب شیٔ تقاضی نمیکند صدق نقیض آن شیٔ را زیرا هر گاه که
تقادیر مقدمه عام شود یک تقدیر ازان تقادیر این هم است که با کذب زید
قائم کذب نقیض آن زید لیس بقائم است فرض شود و این تقدیر مقدم
محال است و محال مستلزم محال شده میتواند۔ ویقرب من ھذہ
الاغلوطة المغالطة العامة الورود اللتی الخ :یعنی مغالطۂ قریب برای مغالطۂ
قبلی مغالطۂ عامۃ الورود است و دلیل قریب اینست که چنانکه
در مغالطۂ قبلی لازم میشد ثبوت شیٔ بتقدیر عدم ثبوت شیٔ در مغالطۂ
عامۃ الورود نیز لازم میشود ثبوت شیٔ بتقدیر عدم ثبوت شیٔ و مغالطۂ
عامۃ الورود مغالطۂ است که توسط آن هریك مدعٰی ثابت میشود حاصل
این مغالطه اینست که "المدعٰی ثابت" قول دعوٰی و مطلوب است و دلیل
ازبرای اثبات این مطلوب اینست که "لانه لولم یکن المدعٰی ثابتًا کان
نقیضه ثابتًا" مقدمۂ صغرٰی در دلیل است "وکلما کان نقیضه ثابتًا کان
شیٔ من الاشیاء ثابتاً" مقدمۂ کبری در دلیل است و "لولم یکن شیٔ من
الاشیاء ثابتًا کان المدعٰی ثابتاً" است و این عکس باطل است زیرا معنای
عکس چنین است که هرگاه یك شیٔ از اشیاء ثابت نباشد مدعٰی ثابت
است و این محال است زیرا که مدعٰی نیز یك شیٔ از اشیاء است و هرگاه که
عکس باطل و محال شد اصل که نتیجه است نیز محال میشود زیرا که
بطلان عکس دلالت بر بطلان اصل میکند ازین مغالطۂ دو جواب است
اول اینکه عکس نتیجه را که معترض ذکر کرده است عکس این نتیجه
نیست زیرا اتفاق درمیان اصل و عکس ضروری است و درین مثال اتفاق
نیست زیرا در نتیجه شیٔ خاص مراد است که نقیض مدعٰی است و شیٔ که
در عکس ذکر است عام است زیرا که مراد ازان شیٔ نقیض مدعٰی هم است

ودیگر اشیا هم است بلکه نتیجۂ این قیاس کلما لم یکن ذالک الشئ ثابتاً کان المدعٰی ثابتاً است وعکس این نتیجه لولم یکن شئ من الاشیا ثابتاً فی ضمن نقیض المدعٰی کان المدعٰی ثابتاً است چنانکه مراد از شئ درنتیجه خاص است که نقیض مدعٰی است همچنان درعکس مراد ازشئ خاص است که نقیض مدعی است واین عکس صادق است زیرا معنای عکس چنین است که این شئ که نقیض مدعی است اگر ثابت نشود مدعٰی ثابت میشود وهرگاه که عکس حق شد نتیجه نیز حق میشود زیراکه حقانیت عکس دلالت بر حقانیت اصل میکند وجواب دوم اینکه عکس نتیجه که لولم یکن شئ من الاشیا ثابتاً کان المدعٰی ثابتاً است محال نیست ومراد ازشئ درین عکس عام شئ است که شامل نقیض مدعی ودیگر اشیا است واین عکس قضیۂ شرطیه است لولم یکن شئ الاشیاء ثابتاً مقدم است وکان المدعٰی ثابتاً تالی است ومقدم درین قضیه محال است زیرا معنای مقدم اینست که یه هیچ شئ اشیا ثابت نیست واین محال است زیراکه وجود وثبوت بسیار اشیا ضروری است مثلاً واجب تعالی وهرگاه که مقدم محال شد مستلزم میشود محال دیگر راکه ثبوت شي بتقدیر عدم آن شئ است زیراکه محال مستلزم محال شده می تواند۔ فصل ولابد ان یعلم ان اذا کان احدی مقدمتی القیاس غیر برهانیة الخ بدانکه هرگاه یك مقدمۂ قیاس برهانی باشد یعنی علم یقینی بر آن حاصل باشد ومقدمۂ دوم قیاس جدلی باشد آن قیاس را برهانی گفته نمیشود زیرا نتیجه تابع اخس ارزل میباشد وهمچنان اگریک مقدمه برهانی ودیگر مقدمه خطابی باشد آن را قیاس خطابی گفته میشود واگریک مقدمه برهانی ودیگر مقدمه شعری باشد آن راقیاس شعری گفته میشود واگریک مقدمۂ برهانی ودیگر مقدمه سفسطی باشد آن را قیاس سفسطی گفته

میشود حاصل اینکه قیاس اگر مرکب شود از راجح و مرجوح قیاس را مرجوح گفته میشود۔ خاتمة لکل علم ثلاث امور احدها الموضوع وهو مایبحث فی العلم الخ برای هر علم امور ثلاثه است ۱ موضوع علم ۲ مبادی علم ۳ مسائل علم موضوع علم عبارتست ازان شیء که در علم از عوارض ذاتیهٔ آن بحث شود مثلاً بدن انسان موضوع علم طب است زیراکه در علم طب بحث از عوارض ذاتیهٔ بدن انسان میشود وآن عوارض صحت ومرض است وکلمه وکلام موضوع علم نحواست زیراکه در علم نحو بحث از عوارض ذاتیه کلمه وکلام میشود وآن عوارض اعراب وبناء است ومعلوم تصوری ومعلوم تصدیقی موضوع علم منطق است زیراکه در علم منطق بحث از عوارض ذاتیه هردو میشود۔ وینبغی ان یعلم ان لایبحث عن وجود الموضوع ولایبحث عن ماهیته فی العلم الخ یعنی در علم بحث از وجود موضوع نمیشود که مضوع موجود است ویا معدوم است ودر علم بحث از ماهیت وحقیقت واجزاء علم نیز بحث نمیشود بناءً طبیب بحث نمیکند که بدن انسان موجود است یا جسم نامی است یا حیوان ناطق است بلکه بحث از عوارض ذاتیه بدن انسان میکند وهمچنان نحوی بحث از وجود کلمه وکلام وماهیت کلمه وکلام نمیکند بلکه بحث از عوارض ذاتیه کلمه وکلام میکند۔ ومن ثم لما کان موضوع علم طبعی الجسم المطلق وکان صاحب هذا الفن الخ یعنی موضوع حکمت طبعی جسم طبعی است که آن را جسم مطلق نیز گفته میشود زیراکه در حکمت طبعی بحث از عوارض ذاتیه جسم طبعی میشود وجسم طبعی مرکب از دو جزء است یکی هیولی ودیگر صورة جسمی ودر حکمت طبعی بحث از هیولی وصورة جسمی میشود۔ اعتراض: در علم بحث از نفس موضوع واجزاء موضوع

نمیشودوحال انیکه درحکمت طبعی بحث ازهیولی وصورة جسمی میشودوهیولی وصورة جسمی اجزاىرای جسم طبعی اند۔جواب اهل حکمت بحث ازهیولی وصورة جسمی استطرادی است یعنی تبعًااست ومقصودنیست وبحث ازموضوع واجزأموضوع برطریقۂ تبعیت جائزاست وبحث برطریقۂ مقصودجائزنیست واین جواب اهل حکمت یك قسم اعتذاراست ۔وثانیهامبادیه والمبادی مایبتنی علیه المسائل وهی الخ وامردوم مبادی علم است ومبادی علم بردوقسم است اول مبادی تصوریه ودوم مبادی تصدیقیه مبادی تصوریه عبارتست ازتعریفات که برای موضوع علم واجزاءموضوع علم وعوارض ذاتیۂ علم میشودومراداز مبادی تصدیقیه آن مقدمات وقضایااست که ازان قیاسات علم مرکب میشودومقدمات درخانۂ خودبردوقسم است قسم اول مقدمات بدیهیه وقسم دوم مقدمات نظریه ومقدمات بدیهیه راعلوم متعارفه گفته میشودومقدمات نظریه درخانۂ خودبردوقسم است قسم اول آن که مسلمه باشدبدون کدام انکارزیراکه آن مأخوذباشدازکسانیکه مردم دربارۂ آن هاحسن ظن داشته باشندوقسم دم آنکه مسلمه باشدولیکن قبلاً یك بارازان انکارشده باشدقسم اول رااصول موضوعه وقسم ثانی رامصادره میگونید۔فصل فی الرؤس الثمانیة اعلم ان القدماءالخ قسم اول درروٴس ثمانیه غرض علم است که آن علت غائی هم گفته میشودقسم دوم منفعت علم است قسم سوم تسمیۂ علم است که آن راعنوان العلم نیزگفته میشودزیراکه بسبب بیان وجه تسمیۂ علم مسائل علم برطریقۂ اجمال درذهن سامع حاضرمیگرددقسم چهارم بیان مؤلف یعنی بیان اسم واحوال مؤلف برای اطمینان قلب سامع وطالب امرمرتبۂ درروٴس ثمانیه بیان مرتبۂ علم است یعنی این علم درکدام مرتبه است وقبل ازکدام علوم وبعدازکدام علوم

خواندن آن ضروری است امر ششم دررؤس ثمانیہ قسمت علوم است وقسمت علوم عبارتست ازبیان ابواب علم وکتاب امرهشتم دررؤس ثمانیہ انحاء التعلیم است وانحاء التعلیم عبارتست ازتقسیم وتحلیل وتحدید وبرهان تقسیم ترکیب قیاس از اجزاء خود را گفته میشود وتحلیل تقسیم قیاس براجزاء را گفته میشود وتحدید بیان تعریف شئ را گفته میشود وبرهان دلیل را گفته میشود۔

تمت بالخیر

بتاریخ ۱۷ رمضان المبارک ۱۴۳۱ھ ق بروزشنبه درمرکزروحانیت وعرفانیات دارالعلوم حقانیه اکوره ختک ممکن شد ۔ طالب الدعاء انعام الله حبیبی سمنگانی

حنفی
شافعی

لااله الاالله محمدرسول الله

بوبکر
عمر

العلم نور فاتخذوه
والجهل ظلم فاجتنبوه







تلگرام

الفتاح عمومی کتابتون

هر نوع کتابونه
تفاسیر،احادیث،عقائد،فقه فتاوی صرف نحو منطق
سیرت تاریخ وغیره
(عربی اردو فارسی پښتو)

عثمان
علی

pdf
عبدالفتاح فائز

مالکی
حنبلی



مکتبۃ الحرم

0300-9395919
0306-7616569

